آرشیو موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

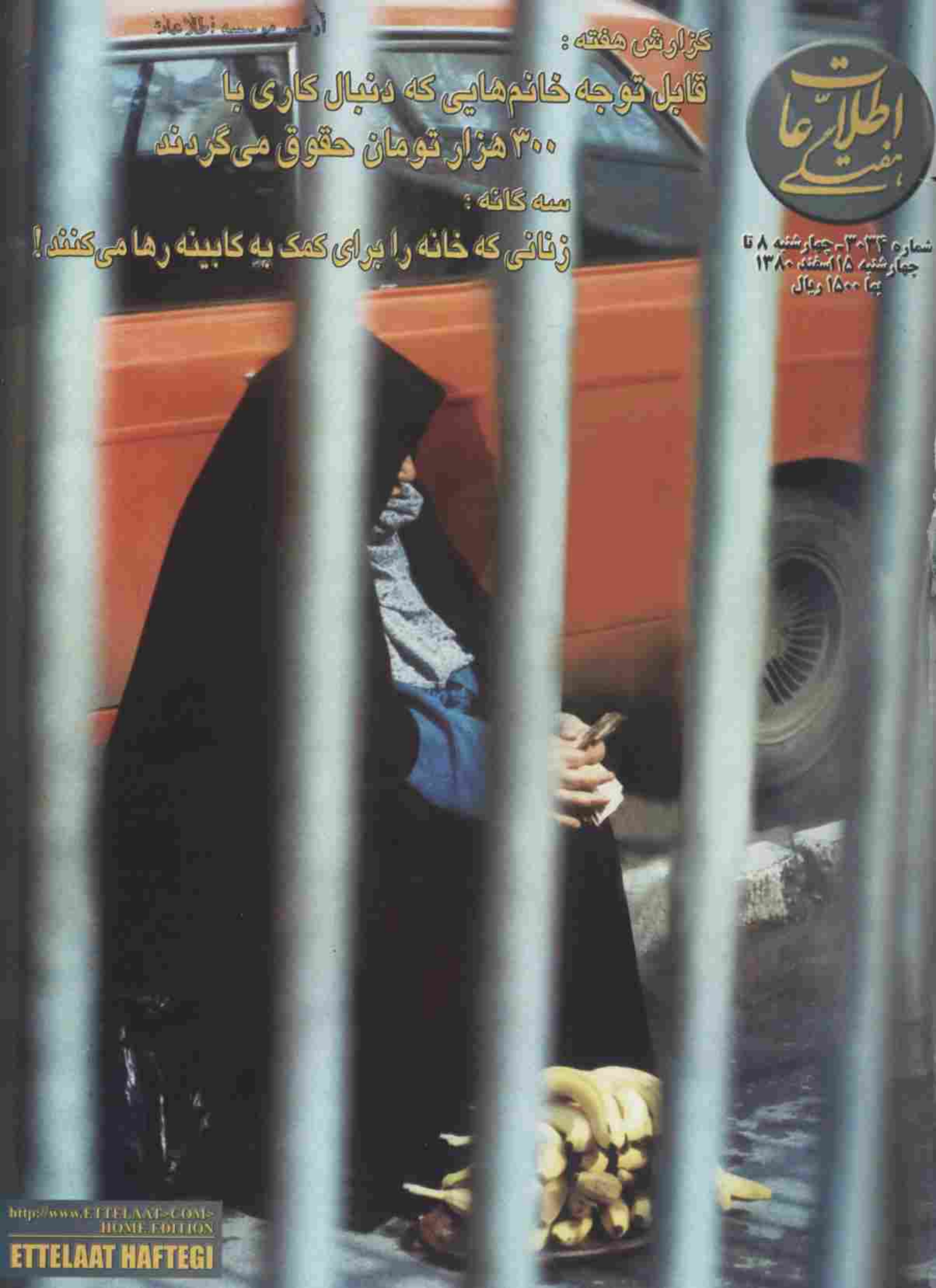

گزارش هفته :

قابل توجه خانم‌هایی که دنبال کاری با ۳۰۰ هزار تومان حقوق می‌گردند

سه گانه :

زنانی که خانه را برای کمک به کابینه رها می‌کنند!

شماره ۳۰۳۴ - چهارشنبه ۸ تا
چهارشنبه ۱۵ اسفند ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

http://www.ETTELAAT>COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

گلپسند
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit
+
Vitamin A+E

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM

Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
گزارش هفته «احتیاط کنید کلاهبرداران در شهر پرسه می‌زنند» ۱۰
سه گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
گزارش رنگی «ژاپنی‌ها دنده عوض می کنند» ۲۷
خاطرات کلانتر «طوفان سرخ» ۲۸
گزارش خارجی «تب سیگار در دنیا» ۳۰
گزارش از زندانها «جنون موتور» ۳۲
گزارش رنگی «بچه‌های نیمه شب» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۴۰
جنگ هنر ۴۲
سیری در ادبیات حماسی ۴۸
یک هفته حادثه ۴۹
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «دردسر» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صیاغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۳۴ - چهارشنبه ۸ اسفند ۱۳۸۰ - ۱۴ ذیحجه ۱۴۲۲ - ۲۷ فوریه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی
عکس روی جلد: مجید شادمان‌نژاد

یاد و یادواره

عید غدیرخم

در روز هجدهم ذیحجه سال دهم هجری قمری، رسول گرامی اسلام حضرت محمد(ص) هنگام مراجعت از آخرین سفر حج خود به امر خداوند حضرت علی(ع) را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی کرد.

این اقدام پیامبر اکرم(ص) در مکانی به نام «غدیر خم» واقع در سر راه مکه به مدینه انجام شد.

ایشان پس از آنکه بر مکانی مرتفع قرار گرفت، خطبه‌ای را قرائت کرد و دست علی(ع) را بالا برد و به مردم فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عادمن عاداه». هر که من مولای او هستم، علی هم مولای اوست. خداوندا هر که او را دوست دارد، دوست بدار و هر که را که با او دشمنی کند، دشمن بدار.

پیغمبر اسلام(ص) همچنین در مورد قرآن و اهلبیت خود به مردم سفارش کرد و فرمود: «این دو هیچ گاه از هم جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض کوثر در قیامت بر من وارد شوند.»

پس از ابلاغ این فرمان خداوند به مردم، آیه سوم از سوره مائده بر پیامبر اکرم(ص) نازل شد و به ایشان بشارت داد: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلاتخشوهم واخشون، الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا.»

«امروز کافران از دین شما ناامید شدند، پس از آنها نترسید و از من بترسید. امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم.»

به همین دلیل این روز بزرگ که واقعه‌ای بزرگ و مهم در تاریخ اسلام است، عید خوانده و گرامی داشته می‌شود. عید سعید «غدیر» بر شما خوانندگان عزیز و گرامی مبارک باد.

سالروز ولادت باسعادت حضرت امام هادی(ع)

در پانزدهم ذیحجه سال ۲۱۴ هجری قمری، حضرت امام «علی‌النقی»(ع) ملقب به «هادی»، نواده پاک رسول گرامی اسلام(ص)، در مدینه متولد شد.

آن حضرت پس از رحلت پدر بزرگوارش امام جواد(ع) وظیفه و رسالت خطیر رهبری و هدایت مسلمانان را به‌عهده گرفت و در مدینه به ارشاد و هدایت مردم پرداخت.

دوران امامت امام هادی(ع) دوران پرآشوبی بود و حاکمان عباسی یکی پس از دیگری بر مسند قدرت می‌نشستند، ولی خطری که متوکل حاکم ستمکار عباسی از ناحیه امام(ع) و طرفدارانش احساس می‌کرد، باعث شد تا امام هادی(ع) را از مدینه به «سامرا» در عراق انتقال دهد و ایشان را تحت‌نظر بگیرد. با تمام این محدودیتها و فشارهایی که از جانب دستگاه حکومتی به امام هادی(ع) وارد می‌شد، ایشان شاگردان برجسته‌ای تربیت کرد که از جمله آنها عالم و محدث پرهیزکار، حضرت عبدالعظیم حسنی(س) بود که او نیز همگام با امام و یارانش از فرهنگ اصیل اسلام حراست می‌کرد.

امام هادی(ع) در برخوردهای خود با متوکل عظمت و بزرگی خداوند متعال را درنظر داشت و پیوسته با استدلال بر حقانیت اسلام و آیین محمدی، تاکید می‌کرد.

ضمن عرض تبریک به مناسبت سالروز ولادت این امام بزرگوار، سخنی زیبا را از آن حضرت برایتان نقل می‌کنیم که فرمود:

«بهتر از هر نیکی، شخص نیکوکار و زیباتر از سخن ارزشمند، گوینده آن و والاتر از علم، حامل آن علم است.»

درگذشت استاد بنان

شادروان «غلامحسین بنان»، استاد توانای آواز ایران، پس از یک بیماری طولانی در هشتم اسفندماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی درگذشت.

استاد بنان در اردیبهشت‌ماه سال ۱۲۹۰ هجری شمسی متولد شد. استعداد او در موسیقی از جوانی آشکار شد و تحت تعلیم پدرش قرار گرفت.

استاد بنان در سال ۱۳۲۱ هجری شمسی خوانندگی در رادیو ایران را آغاز کرد و پس از تاسیس انجمن موسیقی ملی در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی، در این انجمن نیز به تدریس و تعلیم هنرجویان مشغول گردید.

مرحوم «بنان» نه‌تنها در موسیقی و آواز سنتی و کلاسیک ایران استاد بود بلکه بر نغمات جدید و موسیقی مدرن ایران نیز تسلط کامل داشت. حاصل همکاری مرحوم «بنان» با رادیو ایران، حدود ۴۵۰ آواز و سرود است که همچون دیگر آثار ارزنده و گرانبهای او در عرصه موسیقی ایران به یادگار خواهد ماند.

درگذشت آخوند خراسانی

آیت‌الله آخوند ملامحمد کاظم خراسانی، از فقهای بزرگ و از پیشروان انقلاب مشروطیت در ایران در بیستم ذیحجه سال ۱۳۲۹ هجری قمری درگذشت.

آخوند خراسانی از استعداد فراوانی بهره‌مند بود. او پس از اتمام تحصیلات مقدماتی، در حوزه درس علمای مشهور آن زمان حضور یافت و از شاگردان نمونه و فعال حوزه شد.

آخوند خراسانی پس از عزیمت به نجف و حضور در کلاس درس شیخ مرتضی انصاری و دیگر علمای عصر خود به مقام والای علمی دست یافت. وی از صاحب‌نظران و اساتید برجسته در اصول فقه بود.

از مشهورترین آثار او می‌توان به «کفایة‌الاصول» در اصول فقه اشاره کرد که از زمان تالیف تاکنون، همواره یکی از منابع معتبر درسی در زمینه اصول فقه در حوزه‌های علمیه به‌شمار می‌رود.

آیت‌الله آخوند خراسانی در زمان خود به مقام مرجعیت علمی در ایران، عراق، افغانستان، هند و دیگر نواحی نائل شد.

■

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ضرورت تامین امنیت پرواز

سومین حادثه هوایی هم در طول چند ماه اخیر به‌وقوع پیوست. خوشبختانه این حادثه تلفات جانی نداشت. اما زنگهای خطر را به‌صدا درآورد. این سومین هواپیمای روسی است که از گردونه چرخش هوایی کشور خارج می‌شود که خروج او خوشبختانه با آسیب جانی همراه نبوده اما همیشه این‌طور نمی‌ماند.

ناوگان هوایی کشور فرسوده است و این درحالی است که کل هواپیماهای مسافری ایران رقم قابل توجهی نیست و تقویت این ناوگان هزینه زیادی دربر نخواهد داشت. اما مساله اینجاست که مسوولان هواپیمایی کشور از تحریم اقتصادی صحبت می‌کنند که اجازه نمی‌دهد از اصلی‌ترین کشور سازنده هواپیما یعنی آمریکا، خریدی صورت بگیرد.

من نمی‌دانم که این مشکل را چگونه باید حل کرد. فکر می‌کنم در دنیای امروز اشکالی نداشته باشد که بدون رویکرد سیاسی صرفاً پیرامون چنین خریدهایی تعاملاتی صورت بگیرد.

مردم ایران حق دارند از امنیت پروازی برخوردار باشند. امنیت از جمله مهمترین اموری است که دولت متکفل تامین آن است و از جمله شرایط ایجاد این امنیت در همه امور استفاده از بهترین امکانات است. هواپیما با فن‌آوری پیشرفته‌ای که دارد تنها در چند کشور ساخته می‌شود و تهیه آن از کمپانیهای مشهور سازنده هواپیما هیچ ربطی به سیاست خارجی کشور پیدا نمی‌کند و مثلاً گفتگو پیرامون خرید هواپیمای مسافری هیچ عقب‌نشینی سیاسی به‌حساب نمی‌آید و اگر امکان چنین امری وجود دارد بر متولیان امور فرض است که در این زمینه اقدامات اساسی صورت دهند.

سالهاست که جز چند فروند هواپیمای «ایرباس» جدید، هواپیمای مدرن و مطمئن دیگری به ناوگان هوایی کشور افزوده نشده و اکثر هواپیماهای موجود عمر مفید کاری خود را از دست داده‌اند. تجهیز ناوگان هوایی کشور و جایگزینی هواپیماهای فرسوده با هواپیماهای مدرن و جدید، از جمله مهمترین اقداماتی است که در شرایط کنونی باید صورت پذیرد.

با توجه به طیف استفاده‌کنندگان از هواپیما در کشور که معمولاً در جمع مسافران هر پروازی تعدادی نیروی متخصص و کاردان حضور دارند. از دست دادن چنین نیروهایی خسارت کمی به حساب نمی‌آید. ضمن آنکه باید قبول کنیم حفظ جان هر شهروندی فارغ از تحصیلات یا موقعیت و پست و مقام و منصب آنان یک ضایعه به‌حساب می‌آید.

در حادثه قبلی یک وزیر کارآمد کابینه و شش تن از نمایندگان برجسته مجلس که یک استان را در مجلس بی‌نماینده کرد، به‌همراه جمعی دیگر از شخصیت‌ها و مردم از دست رفتند و در حادثه اخیر نیز جدای کادر پروازی و مردم عادی، چندین پزشک و مهندس و نیز چهره‌های هنری و فرهنگی جانشان را از دست دادند که بر دامنه فاجعه و آسیب افزوده است.

حفظ جان مسافران و نیز حفظ امنیت پروازی از جمله واجبات است و لذا در این راه از هر اقدامی باید استقبال کرد. ظریفی می گفت، آمریکایی‌ها خیلی پدرسوخته‌اند. اما لامصب‌ها جنسهایشان خوب است، از جمله خوب هواپیما می‌سازند. پس بهتر است از همین پدرسوخته‌ها هواپیما بخریم!

نگاه صدقه‌ای بودجه

امروز (یعنی روز دوشنبه) در روزنامه‌ها آمده است که دولت در لایحه بودجه مبلغ ده میلیارد تومان را برای جلوگیری از فرار مغزها و اشتغال فارغ‌التحصیلان دانشگاهها اختصاص داده است!

اینکه این رقم چقدر می‌تواند از فرار مغزها جلوگیری کند بحث مهمی است. اگر بخواهیم این مبلغ را صرف جلوگیری از فرار مغزها کنیم که می‌شود وامی برای حداکثر سه هزار نفر آنهم سه میلیون تومان برای هر نفر که برای جلوگیری از فرار کبوتران هم کفایت نمی‌کند چه برسد به جلوگیری از فرار مغزها. یعنی بعید می‌دانم با ده میلیارد تومان بشود از مهاجرت کبوتران کشور هم جلوگیری کرد.

تازه اگر قرار باشد بخشی از آن را هم به فارغ‌التحصیلان دانشگاهها بدهیم تا با آن کاری دست و پا کنند، براساس برآوردها هزینه ایجاد یک شغل جدید رقمی در حدود ۲۵ میلیون تومان محاسبه شده که معلوم است همه رقم ده میلیارد تومان را هم اگر به همین منظور اختصاص بدهیم، تنها می‌تواند چهارصد شغل پایدار ایجاد کند که در برابر رقم تحصیلکردگان کشور بسیار اندک است. آنهم با توجه به این واقعیت تلخ که تنها در فاصله سالهای ۷۸ تا ۷۹ رقم بیکاران دانشگاه رفته کشور از ۱۱ درصد به ۲۲ درصد رسیده است که افزایش صددرصدی را نشان می‌دهد.

واقعیت این است که نگاه متولیان اقتصاد کشور و نیز نگاه همه مسوولان و نیز مردم به بودجه نگاهی غلط و بشدت اشتباه است. گمان می کنیم که نقش دولت و بودجه انگار این است که کاسه‌ای تهیه کرده و از این کاسه به این و آن ببخشد و همه هم منتظرند تا ببینند چه سهمی از سکه‌های این کاسه به آنها می‌رسد که از آن خرج کنند. برای همین است که مرتب سهم سکه‌های این کاسه کم و کمتر می‌شود و پرداختهای قطره چکانی به این دستگاه و آن دستگاه هم حتی به اندازه قرص مسکن اثر ندارد.

درحالی که این اتکای غیرقابل توجیه به دستگاهها در بودجه کشور باعث عقبگرد و عقب‌ماندگی مفرط خدمات‌رسانی دولت شده است و انگار دولت هیچ وظیفه‌ای ندارد بجز آنکه سهم هر بخش را از سکه‌های درون این کاسه مشخص کند و بس. درحالی که اگر عوامل ایجابی بحران در محیط صنعت، کشاورزی و اصولاً بازار کار کشور شناسایی شده و سامان‌دهی شود و سیاست گذاریهای دولت و نیز قوانین و مقررات بتواند بستر مناسبی برای اشتغال و کار فراهم آورد اصلاً نیازی به چنین بذل و بخششهای بی‌اثری نیست، چون همه ما می‌دانیم که با اختصاص چنین بودجه‌هایی هیچ مشکلی از فارغ‌التحصیلان جامعه حل نمی‌شود و نیز هیچ کارخانه و شرکتی برای اشتغال آنان فراهم نمی‌آید و جلوی هیچ فراری را هم نمی‌توان با آن گرفت. من نمی‌دانم چه زمانی باید نگاه صدقه‌ای در کشور تبدیل به نگاه توسعه‌ای شود؟ چه وقت؟

■

نامه‌های بدون واسطه

حافظان حریم هوایی ایران

درمیان دست‌اندرکاران امور و خدمتگزاران به ملت شریف و شایسته ایران افراد دسته‌جات و گروههای زیادی هستند که قدر و ارزش و عظمت کار آنها به مرور زمان نه‌تنها به بوته فراموشی سپرده می‌شود. بلکه ممکن است اهمیت وجودی آن مورد سؤال و پرسش قرار گیرد. از این نمونه ماموران گارد امنیت پرواز سپاه پاسداران هستند که از سال ۱۳۶۳ با فرمان مستقیم بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی(ره) در سپاه تشکیل شد، آن هم پس از وقوع چند مورد هواپیماربایی که توسط منافقین کوردل صورت گرفت.

درحقیقت می‌توان وجود نیروهای گارد امنیت پرواز را حافظان امنیت و آبروی کشور در عرصه فضا دانست و شاید خلاف نباشد اگر ادعا شود به دلیل وجود پربرکت این عزیزان در کلیه پروازها امروزه ایران عزیز در صدر تمامی کشورهای جهان به دلیل فقدان حتی یک مورد هواپیماربایی در طول ۱۵ سال گذشته قرار دارد و این نیست جز ایثار و فداکاری و از جان گذشتگی و هوشیاری برادران عزیز پاسداری که در راستای تحقق فرمان امام(ره) قدم در عرصه حساس گذاشته‌اند و آبروی نظام مقدس جمهوری اسلامی را از دستبرد و گزند توطئه‌های سرسپردگان شیطان مصون داشته‌اند. هرچند این محافظت به بهای نثار خون پاک و مطهر این عزیزان که ماهها و سالها از عمر خود را در

نامه به سردبیر

○ ذبیح‌الله بناگر - آمل

گمان می کنم یکبار دیگر هم مساله ضرورت احداث سد منگل در شهرستان آمل در مجله مطرح شد. باور کنید منهم نمی‌دانم که به چه دلیل درباره احداث این سد مهم در منطقه آمل کوتاهی می‌شود؟

یکبار دیگر هم همزبان و هم‌عقیده با شما اعلام می کنیم که برای تامین آب آشامیدنی و نیز آب موردنیاز بخش کشاورزی منطقه، احداث این سد بر روی رودخانه هراز امری واجب است.

○ سعید مجیدی نژاد - تهران

از ابراز لطف شما سپاسگزارم. می توانید در یکی از روزهای هفته ضمن تماس با دفتر اینجانب، قرار ملاقاتی بگذارید تا مقدمات همکاری افتخاری شما با مجله فراهم شود.

○ ذکریا آقابابایی - گرگان

حق با شماست. در این کشور مناطق دیدنی زیادی وجود دارند که می توان درباره آن مطلب و گزارش تهیه کرد. اما یک مشکل هم عدم همکاری خوانندگان و خبرنگاران

جبهه‌های جنگ گذرانده‌اند.

وجود این عزیزان موجب شده است که ضدانقلاب داخلی و دشمنان خارجی از انجام هرگونه توطئه در این راستا نومید شوند.

وجود این عزیزان درحقیقت تبلور جلوه‌ای از رهبری حکیمانه امام در مصاف با توطئه‌ها و ترفندهای گوناگون ضدانقلاب است و این عزیزان به‌حق حافظان و مجریان خط امام در عرصه آسمان آبی میهن عزیز ما هستند و امید که همه ما وجودشان را قدر دانسته و بدانیم که وجود بابرکت این حافظان امنیت در عرصه فضا بیمه کردن آبروی نظام جمهوری اسلامی است و به عبارت دیگر ایمن‌سازی آبروی ملت بزرگ ایران است.

خداوند ناصر و یاور و حافظشان باد.

O محسن همتی

بعد از تصادف فرار نکنیم

ساعت شش صبح روز بیست و سوم بهمن ماه در ایستگاه دروازه دولاب واقع در خیابان ۱۷ شهریور تهران، منتظر اتوبوس شرکت واحد بودم. یکی از رفتگران زحمتکش شهرداری مشغول تمیز کردن وسط خیابان بود که ناگهان یک دستگاه مینی‌بوس آبی‌رنگ با سرعت زیادی درحال حرکت به سمت میدان خراسان، به شدت با این رفتگر برخورد کرد و رفتگر با حالتی بسیار غم‌انگیز به گوشه‌ای پرت شد. سروصدا و سوت مردم برای توقف راننده مینی‌بوس مؤثر واقع نشد و دیگر رانندگان نیز که درحال حرکت بودند، نگاهی سریع و گذرا به این صحنه دردناک می‌انداختند و عبور می‌کردند. در این فاصله، به موتورسیکلت سواری که از محل حادثه می‌گذشت، گفتم آقا تو را به خدا آن مینی‌بوس که این حادثه را آفرید و اکنون پشت چراغ قرمز هست را، تعقیب کن. موتورسیکلت‌سوار، فوراً به سمت میدان خراسان رفت و دو جوان دیگر حاضر در محل حادثه نیز به کمک آمدند و با وجود آنکه یکی از آنها از یک دست نیز مجروح بود، رفتگر حادثه دیده را برای اعزام به یک مرکز درمانی، به داخل یک وانت پیکان منتقل کردند. بقیه افراد هم محل حادثه را ترک کردند. من نمی‌دانم تا این لحظه، موتورسیکلت‌سوار چه کرده است و آیا توانست راننده خاطی را به مجریان قانون معرفی کند یا نه؟! خواهش و تقاضای من این است که شهروندان گرامی برای رضای خدا، هنگام بروز هر حادثه‌ای به کمک هموطنان خود بشتابند و بدانند که گریز از محل حادثه و کمک نکردن به همنوعان، بدترین ظلم و گناهی نابخشودنی است و عذاب وجدان آن بدتر از هر چیز است. امید است که رانندگان محترم برای یک لحظه هم که شده، خود را به جای فردی که دچار حادثه می‌شود، قرار دهند.

O علی‌اکبر فرقانی

خانواده ما تحت پوشش امداد است، اما...

دختری هستم ۱۹ ساله. به نظر شما نیاز یک دختر همسن و سال من چه می‌تواند باشد؟

خانواده ما از سه خواهر و دو برادر تشکیل شده که به دلیل فوت پدرمان، از چند سال پیش تحت پوشش کمیته امداد امام خمینی قرار گرفته‌ایم. کمیته کارتهایی را برای بیمه دراختیار ما گذاشته که فقط می‌توانیم به مطب پزشکی که خودشان معرفی کرده‌اند برویم - پزشک داخلی - و در ماه اسفند، برای تهیه لباس عید هم کارتهایی می‌دهند که از فروشگاه مخصوص کمیته امداد خریداری می‌کنیم و مبلغ این کارتها ده هزار تومان برای هر نفر می‌باشد. به نظر شما آیا با این مبلغ می‌توان مانتو، شلوار، کفش و کیف و... را خریداری کرد؟

متأسفانه وقتی برای خرید به این فروشگاهها می‌رویم دیده می‌شود اکثر جنس‌هایی که در تولیدیها روی دستشان مانده را عرضه می‌دارند و شاید هم به همین دلیل است که پول نقد دراختیار مردم قرار نمی‌دهند!

اما حقوق خانواده هر دو ماهی ۳۰ هزار تومان می‌باشد که برای شروع سال تحصیلی فقط به دانش‌آموزان کمک می‌شود که دست کمی از عیدی ندارد! البته هزاران بار دستشان درد نکند - ما که طلبکار نیستیم و قصدم هم نمک خوردن و نمکدان شکستن نیست - اما مسائل و مشکلات دیگری هم هستند؛ مثلاً هزینه کلاسهای کنکور زیاد است اما اگر کلاس هم بگذارند این کلاسها به انتخاب خودشان می‌باشد و یا نصف پول را باید خودمان بپردازیم. برای دانشگاه آزاد هم نصف پول را خودمان باید بپردازیم. حالا از کجا؟ خدا می‌داند...

علی‌ایحال هرچند این کمکها کلی از بار مشکلات زندگی می‌کاهد و خوب است و از هیچ بهتر - اما امیدواریم کمیته امداد به خانواده خود بیشتر رسیدگی کند.

O مریم - ج از تهران

■

شهرستانی است که از شهر و دیار خود مطلب نمی‌فرستند.

مجله اطلاعات هفتگی آمادگی دارد صفحاتی را به خوانندگان شهرستانی و نیز مطالب مربوط به شهرستانها و مناطق مختلف کشورمان اختصاص دهد.

○ فهیمه قائدی - اوز فارس

از شما و سایر خوانندگان عزیز مجله خواهش می‌کنم که مطالب مربوط به هر بخش مجله را برای همان بخش ارسال دارند.

از همکاری شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

○ غلامعلی قاضی شهرضا

تا آنجا که بنده یادم می‌آید تا به‌حال چند بار در همین ستون و صفحه به نامه‌های شما پاسخ داده‌ام، ضمن اینکه مصاحبه شما با آقای هویدایی به دست بنده نرسیده وگرنه بنده هیچ مخالفتی با این قضیه ندارم و برای شما و آقای هویدایی نیز آرزوی موفقیت می‌کنم و منتظر نامه‌های بعدی شما هستم.

○ محمد - ر - ؟

نامه شما را به آقای دکتر بهروزی برای بررسی دادم. نمی‌دانم به چه دلیل خواسته‌اید از چاپ نام کامل شما خودداری شود. به هرحال از ابراز لطف شما متشکرم.

O نامه‌های این عزیزان به دستم رسید:

بهزاد صفری، اراک - آرام دولت‌آبادی، سبزوار - ستاره فرخزادی، سعادت‌آباد - سمانه تعهدی، قزوین - محمدرضا خادم دلیر، شاهین‌دژ - مجید شهرامی بابکان، شیراز - علی آذرهوش فتیده، شهرک ورداورد کرج - اسدالله امیدواری، مرودشت - حسین فیاضی توغایی، گناباد - سیتا محمودی، بندرترکمن - ح.م.پ (آرش)، شاهرود - ایده ترقی، تهران - پرویز ساسانی، تبریز - احمد بزرگ‌زاد، شهرضا - غلامرضا عبدیان، حسن‌آباد قم - حسن ذوالفقاری، ساوه - بابک ایران‌دوست، تهران - روح‌الله علومی، تبریز - علی‌اکبر امیدواری، ابرکوه - هادی درخشان سیگارودی، بندرانزلی - محمدرضا و محمدجواد فدایی، لوشان گیلان - دکتر ذبیح‌الله شاهمرادی، اصفهان - عبدالمطلب خاکساری، شیراز (قیر و کارزون) - عبدالرضا نگهبان، نی‌ریز (آباده طشک) - محمد دل‌افروز، رامسر - عیسی عباسی، مرند - فهیمه قائدی، اوز فارس - حیدر منتظری، ارومیه - محسن ذوالفقاری، ساوه (۶ نامه) - عزت‌الله رضایی، شازند - سعید عظیمی، مشهدمقدس - حدادیان، کاشمر - منوچهری، آمل - محمدعلی جلالی، یزد - غلامی، اراک - نادر کیانی، تایباد - نورعلی آل مردان، دزفول (دو نامه) - سعید امامداد، دزفول - حسین گگونانی، فریدونشهر - ذکریا آقابابایی، گرگان (سه نامه) - وحید سرمدی، خمین - احمد یوسفی، بوکان - ذوالفقاری، فریدونکنار - یعقوب علیزاده، کیان‌شهر (دو نامه) - هدایت‌الله وفایی، فیروزآباد فارس - ذبیح‌الله بناگر، آمل (سه نامه) - روشن دلداردوست، صومعه‌سرا - علی حضوری، گنبدکاووس - احمد یوسفی، بوکان - مردانی، خرم‌آباد - مهران شفیعی، حسنا، اصفهان - حمیدرضا داوودآبادی، اراک - مرتضی مهران، ارومیه (دو نامه) - تازی عاقلی، رشت - جواد عبدی، اردبیل - ملوس مشتاق شهمیری، قائم‌شهر - یاسر شاکری، فیروزآباد فارس - مهندس فرمانی، گچساران - مستانه محالوتی، کاشان - رضا معینی، کرمانشاه - عبدالله الفتی، اسلام‌آبادغرب و زهرا سرلک، الیگودرز - امیرعباس سیاح مقدم، تهران - عبدالرضا چالاکی، ماکو - نورعلی آل‌مردان، دزفول - اسفندیار کاظمی، نی‌ریز فارس - حمیدرضا داوودآبادی، اراک - زهرا بلوچی، شیراز - حسن چراغیان، کوشه بردسکن - سوسن نبات‌زاده، خلخال - رمضان رمضانی، مشهد - سوسن تقوایی، جهرم - محمدصادق سلیمی‌فر، فسا - تکتم رستگار مراغه‌چی، مراغه - رضا میرقراچولو، اسفراین - معصومه.م، ارومیه.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

> درحالی که احضار هنرمندان و نویسندگان به اداره اماکن شکلی بی‌سابقه داشته نیروی انتظامی برقانونی بودن عملکرد خود تاکید می‌کند و منتقدان آن را موجب به خطر افتادن امنیت در عرصه فرهنگ و آفرینش‌های هنری توصیف می‌کنند

دانشگاه تهرا

احضار!

از چند هفته پیش که دور جدیدی از رفتارهای خلاف رویه نسبت به دسته‌ای از هنرمندان، روزنامه‌نگاران و اهل قلم آغاز شد، اضطراب و نگرانی از سویی و ابهام و سردرگمی از سویی دیگر جامعه هنر و اهل اندیشه را دربر گرفت. موضوع احضار هنرمندان و روزنامه‌نگاران که از چند هفته پیش در دستور کار دو نهاد «اداره اماکن نیروی انتظامی» و تا حدی «سازمان بازرسی کل کشور» قرار گرفت مجموعه‌ای از بازتابها و واکنش‌ها را درپی داشت. برخی از احضارشدگان پس از حضور در محلی که به آن دعوت شده بودند بلافاصله مطبوعات را در جریان آنچه اتفاق افتاده بود قرار می‌دادند و به نظر می‌رسد برخی نیز بنا به ملاحظات شخصی از بیان خبر احضارشان خودداری کردند.

روزنامه نوروز تعداد احضارها را هجده مورد اعلام کرد. برای افرادی که در این چند هفته مورد نوعی از بازجویی قرار گرفتند نشان می‌دهد که افراد مذکور طیفی از هنرمندان شاخه‌ها نظیر سینما و ادبیات تا اهل قلم در حوزه اندیشه و قلم زنان مطبوعاتی را تشکیل می‌دهند. هنوز به روشنی و رسماً موضوع احضارها و آنچه مورد سؤال و ابهام و یا در مواردی اتهام است به آگاهی افکار عمومی نرسیده اما در مجموع به‌نظر می‌رسد احضارها و یا به تعبیری «دعوتها» بیشتر برای رسیدگی به پاره‌ای رفتارها و عملکرد احضارشدگان در زمینه‌های مورد فعالیت آنها صورت گرفته است.

واکنش‌هایی که انتشار خبرهای مذکور به دنبال داشت عمدتاً در سطح نمایندگان مجلس و برخی از صاحبنظران حقوقی و سیاسی باقی ماند و مقامات رسمی و بالای کشور نسبت به آن واکنش خاصی نداشتند. تنها حجت‌الاسلام کروبی رئیس مجلس که معمولاً در موارد مشابه فعال عمل می‌کند و تلاش خود را برای حل موضوعات مصروف می‌دارد در این زمینه اظهار نظری مختصر کرد.

رئیس مجلس بدون آنکه به محتوای موضوع وارد شود، گفت:

«آنچه مسلم است هنرمندان و نویسندگان در جامعه ایران جایگاهی بلند دارند و سزاوار نیست که با آنان برخورد نامناسب شود.»

شاید بتوان صریح‌ترین واکنش صورت گرفته را به دکتر احمد پورنجاتی رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس نسبت داد.

وی در نامه‌ای خطاب به رئیس جمهور که در روزنامه‌های ۲۹ بهمن منعکس شد از آنچه «اقدامات نگران کننده بخش‌هایی از نیروهای مسلح و به ویژه نیروی انتظامی در عرصه فعالیت‌های فرهنگی، هنری و مطبوعاتی» نامید ابراز تأسف و نگرانی کرد.

پورنجاتی در نامه خود به آقای خاتمی نوشته است:

«احضار برخی از اندیشمندان و نویسندگان به سازمان بازرسی کل کشور و اداره اماکن نیروی انتظامی، احضار مدیران مسؤول مطبوعات به واحد اطلاعات نیروی انتظامی به منظور کسب اطلاعات، دخالت و اعمال محدودیت‌های بی‌سابقه از سوی نیروی انتظامی نسبت به برگزاری جشنواره‌های دهه فجر به ویژه جشنواره موسیقی و دیگر فعالیت‌ها و تضییقات آشکار و پنهان در حوزه مهم و ارزشمند فرهنگ و هنر و مطبوعات نمونه‌هایی از این روند تأسف‌بار و نگران‌کننده است.»

رئیس کمیسیون فرهنگی مجلس با تاکید براین نکته که «فعالیت خلاقه فرهنگی و هنری نیازمند آرامش روانی و امیدواری و ضمانت و پشتیبانی قانونی است» به این موضوع قابل اعتنا اشاره دارد که «براساس قانون وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مسوولیت قانونی نظارت بر امور فرهنگی، هنری و مطبوعاتی را برعهده دارد.» لذا «دخالتهای نوبه نو و برخوردهای سلیقه‌ای از سوی دیگر دستگاهها چه قضایی و چه انتظامی، نتیجه‌ای جز مخدوش شدن قانون و تشویش و دغدغه خاطر فرهیختگان که نویسندگان آثار هنری و فرهنگی‌اند نخواهد داشت.»

دکتر عطاءالله مهاجرانی وزیر سابق فرهنگ و ارشاد اسلامی هم در یک موضع‌گیری ضمن بیان انتقاد خود از وضعیت پدید آمده از فرمانده نیروی انتظامی خواستار رسیدگی و حل موضوع شد. مهاجرانی که نظرهای اجتماعی و سیاسی خود را معمولاً در ستون قدیمی «نقد حال» روزنامه اطلاعات منتشر می‌کند، در یادداشتی با عنوان «سخنی با فرمانده محترم نیروی انتظامی» خطاب به سردار قالیباف نوشته است:

«دریغ است که راهپیمایی پرشکوه پرحماسه و تعیین کننده ۲۲ بهمن با چنین ندانم‌کاریهایی چهره‌اش مشوه و مخدوش شود. به عنوان مثال یک پیرزن عاشق هنر، با قلب تعویضی که هر آن ممکن

است قلبش بایستد و در جای دیگری از جهان به او نشان افتخار و تلاش و خدمت می‌دادند. چه خطری برای جمهوری اسلامی دارد که با زبان تهدید و ارعاب با او سخن می گوییم. بغضش را می‌شکنیم و چشمانش را که باید پر از امید و طمانینه باشد، غرق حیرت و اشک می کنیم؟»

از میان نمایندگان مجلس نماینده شیراز خواستار پیگیری وزیر کشور در این زمینه شد. سازگارنژاد که عضو کمیسیون فرهنگی است، تاکید کرد «باید مشخص شود کدام حرکت خودسرانه وارد این عرصه شده و مرجع اصلی و پشتوانه قدرت آن چیست؟» در این میان حجت‌الاسلام عبایی خراسانی نماینده مشهد موضوع را از زاویه دیگری مورد توجه قرار داد و ضمن انتقاد شدید از احضارهای اخیر توسط نیروهای مسلح بخصوص نیروی انتظامی و اشاره به اینکه «تصمیم‌گیری در مورد اتهامات نویسندگان و مسائل سیاسی تنها به‌عهده قوه قضاییه است» گفت: «کسانی که اهل قلم هستند اهل زور و ضربه نیستند و نیازی نیست که با آنان با تهدید برخورد کرد.»

اکبر اعلمی نماینده تبریز هم که تحصیلات حقوقی دارد با اشاره به اینکه «مقامات مسوول باید ضمن ارائه توجیهات لازم و پاسخ قانع کننده جلو این اقدامات را بگیرند و حتی از اداره اماکن سؤال کنند که با استناد به چه قانونی دست به این کار زده‌اند» گفته است:

«چارچوب وظایف اداره اماکن در قانون مشخص شده و از سویی دیگر نویسندگان مطبوعات نیز ضوابط مشخص خود را در قانون مطبوعات دارند. من به عنوان یک حقوقدان اعلام می‌کنم که در قانون هیچ گونه مجوزی به اداره اماکن داده نشده که طبق آنها بتوانند یک فرد مطبوعاتی را با صفت شخصیت مطبوعاتی به اداره اماکن بکشانند».

در این میان نیروی انتظامی که بیشترین انتقادها متوجه آن بود به صورت نسبتاً محدود از خود واکنش نشان داد.

رئیس مرکز اطلاع‌رسانی این نیرو ضمن اعلام «قانونی بودن فراخوانی بعضی از افراد» گفت «افراد یاد شده به عنوان مطلع یا متهم در یکی از پرونده‌های قضایی مطرح بوده‌اند و به دستور قاضی و برای تکمیل پرونده به نیروی انتظامی فراخوانده شدند» رئیس مرکز اطلاع‌رسانی نیروی انتظامی همچنین ضمن اشاره به اینکه «اعلام محتوای پرونده قانوناً ممکن نیست» گفته است:

«نیروی انتظامی حفظ حرمت و منزلت اهل ادب و فرهنگ را برخود لازم می‌داند».

هرچند گفته شده که ظاهراً روند احضارها متوقف شده اما این رویداد از آنجا که بی‌سابقه بوده همچنان با حساسیت افکار عمومی مواجه است و عرصه موضع گیریهای گوناگون می‌باشد.

نیروی انتظامی برقانونی بودن اقدامات خود تاکید می‌ورزد و منتقدان در مجلس و برخی محافل سیاسی ضمن تردید در وجه قانونی ماجرا این گونه اقدامات را موجب به خطر افتادن امنیت در عرصه فرهنگ به عنوان بروز خلاقیت‌ها و آفرینش‌های هنری توصیف می کنند.

نکته جالب توجه در این موضوع این بود که عمده موضع گیریها و بازتابها در سطوح میانی مدیریتهای کشور صورت گرفت و در سطح بالا واکنش‌های ویژه‌ای برنیانگیخت و تقریباً با سکوت گذشت.

به نظر می‌رسد این ماجرا نیز پس از یک دوره تب و تاب اولیه از عرصه علنی کنار می‌رود و موضوع در رایزنی‌های پشت پرده به نتیجه نهایی خواهد رسید.

یک نشست بی‌سابقه

هفته گذشته برای نخستین‌بار در چندین سال گذشته رئیس قوه قضاییه در جمع دانشجویان دانشگاه تهران حاضر شد و به سؤالات آنان پاسخ داد.

این سنت حسنه که شکل دهنده نوعی تعامل رودررو میان مسوولان عالی کشور با فرهیختگان جامعه است، فرصتی فراهم می‌آورد که نیروهای مؤثر و آینده‌ساز کشور زاویه دید و دغدغه‌های مهم خود را با مسوولان ارشد نظام طرح نمایند و آنان را از دیدگاههای خود و چشم‌اندازی که در ذهن تصور کرده‌اند، آگاه سازند.

از نظر دیگر برگزاری چنین نشست‌هایی فرصتی را برای مسوولان کشور فراهم می‌آورد که از موضع اقناعی به تشریح عملکرد خود بپردازند و با برشمردن محدودیتهای سر راه حرکتهای مختلف از برنامه‌های طراحی شده و در حال اجرای دستگاه مربوطه دفاع نمایند.

حضور رئیس قوه قضاییه در دانشگاه تهران که در گذشته سابقه نداشته فرصت جالبی بود که پاره‌ای نقطه‌نظرات محافل دانشگاهی به صورت مستقیم به آیت‌الله هاشمی شاهرودی منتقل شود.

پیش از این نشست نمایندگان برخی تشکل‌های دانشجویی با صدور بیانیه‌ای چارچوب کلی مباحث مورد نظر خود را مطرح کرده بودند.

در بیانیه‌ای که توسط «۲۴ انجمن اسلامی دانشکده‌های دانشگاه تهران و علوم پزشکی» امضا شد آمده بود:

«این اقدام شما در صورتی تامین‌کننده خواست دانشجویان و دانشگاهیان خواهد بود که برآیند نظرات منطقی و متنوع آنان در این نشست مطرح و پاسخ قانع‌کننده‌ای توسط جناب‌عالی ارائه گردد.»

رئیس قوه قضاییه در این نشست که به سؤالات مختلف مطرح شده از مباحث جنجالی روز پاسخ می‌داد، از جمله موضوع پرونده کوی دانشگاه تهران را مورد توجه قرارداد و گفت:

«قوه قضاییه در این پرونده کار نهایی خود را انجام داده است و فقط یک بخشی از این پرونده مفتوح است که به دلیل فقدان مدارک مستند امکان رسیدگی به آن وجود ندارد.»

> **حضور رئیس قوه قضاییه در یک نشست دانشجویی فرصتی بود تا پاره‌ای دغدغه‌ها و نظرهای دانشگاهیان به ایشان نیز منتقل شود و چشم‌انداز حرکتهای اخلاقی در دستگاه قضایی تا حدی روشن گردد**

آیت‌الله هاشمی شاهرودی در این گفت و شنود ضمن آنکه پاسخ سؤالی در مورد «توقیف قله‌ای مطبوعات» را به حجت‌الاسلام علیزاده ارجاع می‌داد. درخصوص سؤالی مبنی بر اینکه «چرا قوه قضاییه از پاسخگویی به افکار عمومی ناتوان است؟» گفت:

«قاضی نباید براساس افکار عمومی حکم صادر کند. اگر قاضی بخواهد براساس افکار عمومی حکم صادر کند، فساد می آورد. قاضی فقط باید قانون و خدا را و نه افکار عمومی را درنظر بگیرد».

نکته جالب در این نشست اشاره رئیس قوه قضاییه به این موضوع بود که «به خاطر وضعیت خاص دانشجویان و حساسیت جامعه نسبت به این قشر اخیراً توسط دادگستری استان تهران دو شعبه ویژه برای رسیدگی به پرونده‌های دانشجویان اختصاص یافته است.»

به نظر می‌رسد صرف حضور یک مقام عالی قضایی در یک جمع دانشجویی که سؤالات مختلف تا حدی فرصت طرح پیدا می کنند، بخصوص در شرایطی که جامعه و افکار عمومی روند عملکرد این قوه را با دقت و حساسیت پیگیری می کنند، می تواند مفید و دارای تاءثیرات متقابل باشد هرچند از منظر افکار عمومی و محافل سیاسی و مطبوعاتی بسیاری از سؤالات پاسخ درخور نگرفته باشند.

این موضوع نیز قابل توجه و تاکید است که باز شدن باب گفتگو و مفاهمه توسط مقامات ارشد قضایی بهتر است به نشست‌های دانشجویی خلاصه نشود بلکه با ایجاد یک ارتباط دو سویه میان دستگاه قضایی و نهادهای مدنی مرتبط با این قوه از جمله کانون وکلا و یا مطبوعات و رسانه‌های مکتوب نظام، گفت و گو و پاسخگویی، شکل تخصصی‌تر و عینی‌تری بخود بگیرد.

بی‌تردید طراحی سازوکاری مناسب در این زمینه و سامان دادن منطقی به فضای گفت و شنود نهادهای مختلف نظام بخصوص دستگاه قضایی با نهادهایی از جامعه مدنی که در ارتباط با موضوعی قرار دارند برای بهینه کردن امور تسریع حرکت به سمت اهداف عالی نهادهای مذکور مؤثر خواهد بود. ■

ایران و جهان

○ مجلس کلیات لایحه بودجه ۱۳۸۱ را تصویب کرد.

○ جعبه سیاه هواپیمای ساقط شده پیدا شد.

○ خبرگزاری کارگران به زودی تاسیس می‌شود.

○ حضور ایمن الظواهری در تهران تکذیب شد.

○ رسیدگی به دومین پرونده مفاسد اقتصادی در شیراز آغاز شد.

○ احضار روزنامه‌نگاران به اداره اماکن نیروی انتظامی موجب واکنشهایی در جامعه شد.

○ محسن رضایی، اصلاحات دچار ضعف تئوریک است.

○ ابطحی، دادگاه جزایری نوعی تصفیه حساب سیاسی است.

○ در نشریه سفارت افغانستان اعلام شد، ایران در لیست کشورهای کمک کننده به این کشور نیست.

○ سفر خرازی به مسکو به تعویق افتاد.

○ میزان بیکاری فارغ‌التحصیلان دانشگاهها ۱۱ درصد افزایش یافته است.

○ علی افشاری به زندان رفت.

○ درپی تصویب مجلس، مراکز آموزش فنی و حرفه‌ای به بخش غیردولتی واگذار می‌شود.

○ ممکن است ملک مدنی شهردار تهران شود.

○ ایجاد محدودیت برای آیت‌الله العظمی وحید خراسانی تکذیب شد.

○ خبرنگاران را از مراسم سخنرانی فرمانده نیروی انتظامی بیرون کردند.

○ اتحادیه بین‌المجالس احضار و محاکمه نمایندگان مجلس ایران را بررسی می‌کند.

○ نیروی انتظامی احضار خبرنگاران به اداره اماکن را قانونی دانست.

○ مجلس به دولت اجازه داد قیمت فرآورده‌های نفت، گاز و برق را ده درصد افزایش دهد.

○ محمدعلی سفری روزنامه‌نگار و حاج سعید امانی مبارز انقلابی فوت کردند.

○ بوش سفر به آسیا را آغاز کرد.

○ زیمبابوه نماینده اتحادیه اروپا را اخراج کرد.

○ وزیر هواپیمایی افغانستان در فرودگاه کابل کشته شد.

○ اسرائیل اعلام کرد که ترور فلسطینی‌ها ناموفق بوده است.

○ پنتاگون ارتش فیلیپین را برای مقابله با گروه ابوسیاف آموزش می‌دهد.

○ پلیس از تجمع اعتراض‌آمیز مخالفان دولت باکو جلوگیری کرد.

○ مونته‌نگرو با حفظ نظام فدرالی یوگسلاوی موافق است.

○ ولیعهد عربستان اعلام کرد به‌طور مشروط حاضر است روابط با اسرائیل را بهبود بخشد.

○ میلوسوویچ غرب را عامل فروپاشی یوگسلاوی دانست.

○ کودتاچی فیجی به حبس ابد محکوم شد.

○ مجلس نمایندگان آمریکا از پاکستان خواست قانون تکفیر و ارتداد را لغو کند.

○ رئیس مجلس کوبا از بهبود رابطه با آمریکا خبر داد.

■

حسن فتحی

گام بزرگ بحرین به سوی مردمسالاری

○ امیر بحرین خود را پادشاه خواند و در این کشور حکومت مشروطه سلطنتی مستقر شد

در شرایطی که جنگ خلیج فارس در جریان بود و ائتلاف جهانی برای آزادی کویت و مهار عراق تلاش می‌کرد، یکی از مسائلی که مطرح گردید و مورد توجه جهانی قرار گرفت، استقرار دمکراسی در کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس بود که بیشترین لطمه را از حمله عراق به کویت و اشغال این کشور دیده بودند.

کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس که به دلیل منابع غنی نفت و گاز از ثروت معتنابهی برخوردارند، با حکومتهایی اداره می‌شوند که منتخب مردم نیستند و در مقابل مردم جوابگو نمی‌باشند.

در این کشورها از دهها سال قبل قبایلی قدرت را در دست گرفته‌اند و با تقسیم قدرت و ثروت میان خود، نوعی حکومت قرون وسطایی برقرار ساخته‌اند و بر مردم حکومت می کنند.

در میان کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس که توسط امیران اداره می‌شوند، فقط کویت چند گام به سوی دمکراسی برداشت و اجازه فعالیت به احزاب و گروههای مختلف سیاسی داده شد و مجلس برگزیده مردم تشکیل شد. هرچند این مجلس را بارها امیر کویت منحل کرد، با این همه تجربه قابل قبولی از دمکراسی در حاشیه جنوبی خلیج فارس بود.

اما در دیگر امیرنشین‌ها یا اثری و خبری از فعالیت احزاب و گروههای مختلف سیاسی وجود نداشت و یا این که برخی از آنها دست به ایجاد یک مجلس محدود مشورتی زده بودند که به هیچ‌وجه قدرت تصمیم‌گیری نداشت.

بعضی از این کشورها نیز پس از جنگ خلیج فارس و «عملیات طوفان صحرا» که به شکست عراق و آزادسازی کویت انجامید، اقدام به تشکیل مجلس مشورتی کردند.

کشورهای عرب خلیج فارس که تحت فشارهای داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی قرار گرفته بودند، از خود انعطاف نشان دادند. اما با آرام شدن اوضاع و تثبیت موقعیت‌ها، اوضاع تغییر کرد، و مساله استقرار دمکراسی و نهادهای دمکراتیک به فراموشی سپرده شد.

البته کویت اقدام به برگزاری انتخابات پارلمانی و تشکیل مجلس جدید کرد؛ اما دو مساله همواره در این کشورها مورد اعتراض بود:

۱- نادیده گرفتن حقوق زنان

۲- عدم پاسخگویی دولت به مردم.

زنان در این کشورها نادیده گرفته شده و دارای هیچ حق و حقوقی نیستند.

برای مثال در عربستان سعودی تنها از چند ماه قبل تصمیم گرفته شد به زنان شناسنامه داده شود و یا در اکثر این کشورها به زنان حق رانندگی ندادند و به عنوان شهروند درجه اول تلقی نمی‌شوند. این وضعیت حتی در کویت که دارای برخی نهادهای دمکراتیک است، به چشم خورد؛ به طوری که با وجود تاکید امیر کویت، زنان حق رای ندارند و قادر به حضور در پای صندوقهای رای نیستند.

افزایش تعداد تحصیلکردگان در این کشورها و گسترش ارتباطات جهانی و منطقه‌ای، مشکلاتی را برای دولتها به‌وجود آورده است.

سرازیر شدن دلارهای نفتی و گسترش ارتباطات که با شکل‌گیری و رشد یک طبقه تکنوکرات همراه بود، به اعتراضات و انتقادهای آنها علیه دولتها ابعاد جدیدی بخشید. به این دلیل که اکثر این افراد که در کشورهای غربی تحصیل کرده و با مبانی دمکراسی آشنا شده‌اند، نسبت به آنچه در کشورشان می گذشت، معترض بودند.

رشد این اعتراضات پایگاه مردمی دولتها را که عمدتاً قبیله‌ای و خانوادگی هستند، تضعیف می‌کرد و زمینه سقوط آنها را فراهم می‌آورد؛ لذا با حمله صدام به کویت و عربستان و سیاستی که بغداد در قبال امیرنشین‌های خلیج فارس در پیش گرفت، ضعف و سستی این امیرنشین‌ها بیش از پیش آشکار شد تا حدی که اگر این جنگ با پایداری و استقامت عراق ادامه می‌یافت و تبلیغات بغداد علیه دولتها نیز در همان راستا استمرار می‌یافت، بقای این دولتها جداً به خطر می‌افتاد. لذا در این شرایط که وخامت اوضاع بیش از همیشه آشکار شده بود دولتها برای توسعه پایگاه مردمی خود و نزدیکی به مردم، شعارهایی در زمینه مشارکت مردمی سر دادند و وعده ایجاد و استقرار نهادهای دمکراتیک دادند. ولی با شکست عراق و آزادسازی کویت، شعارها و تبلیغات فروکش کرده و به تدریج به فراموشی سپرده شد.

در این میان عمده‌ترین اقدامی که از سوی دولتها صورت گرفت، تشکیل شوراهای مشورتی

○ بحرین پس از جنگ خلیج فارس گامهای اساسی در جهت استقرار دموکراسی برداشت

بود که اعضایش انتصابی بودند و از سوی امیران منصوب می‌شدند.

این شوراها و یا مجالس مشورتی فاقد قدرت و اختیارات قانونگذاری بودند و نهادهای انتخابی و دمکراتیک محسوب نمی‌شدند؛ لذا نتوانستند رضایت منتقدان داخلی و کشورهای غربی را جلب کنند.

با این همه به نظر می‌رسد امیرنشین بحرین روشی منطقی‌تر و معقول‌تر از دیگر کشورهای عرب حاشیه جنوبی خلیج فارس در پیش گرفته است که می‌تواند از سوی دیگر نیز به عنوان یک سرمشق پذیرفته شود و مورد استفاده قرار بگیرد.

اگر وعده‌های امیر جوان بحرین تحقق یابد، این کشور به مراتب از کویت نیز جلوتر می‌رود و دمکراتیک‌تر خواهد شد؛ زیرا در کویت فقط احزاب آزادند و اعضای مجلس را مردم انتخاب می‌کنند، درحالی که امیر کویت اختیار دارد که مجلس را منحل کند و فعالیت آن را به حال تعلیق درآورد.

البته بحرین نیز در سالهای اولیه جدایی از ایران گامهایی در جهت استقرار دمکراسی و شکل گیری نهادهای مردمی و دمکراتیک برداشت؛ اما مشکلاتی که در برخورد اکثریت شیعه این امیرنشین به وجود آمد و ضعف حکومت شیخ عیسی بن‌سلمان آل‌خلیفه - امیر پیشین - را در پی داشت، سبب گردید محدودیتها افزایش یابد.

بحرین در پی اقدامات انگلستان و چشم‌پوشی حکومت وقت ایران از حاکمیت بر این سرزمین، در سال ۱۹۷۱، (۱۳۵۰) ش به استقلال دست یافت و سال بعد اولین انتخابات پارلمانی در این کشور برگزار شد که به شکل گیری یک مجلس ۴۴ نفری انجامید که چندان دوام نیاورد و در سال ۱۹۷۵ منحل شد. حوادث پس از آن در بحرین و منطقه زمینه هرگونه فعالیت پارلمانی را از بین برد، ولی به دلیل وعده‌ای که طی جنگ خلیج فارس داده شده بود، در سال ۱۹۹۱ شیخ سلمان اقدام به تشکیل مجلس شورای انتصابی نمود.

از سال ۱۹۹۸ که در پی مرگ شیخ سلمان پسرش - شیخ‌حمد - قدرت را در دست گرفت، نسیم تغییرات تدریجی در این امیرنشین وزیدن گرفت و او که در آمریکا و انگلیس تحصیل کرده و با مبانی دمکراسی غربی آشنا است، دست به اقداماتی زد که ممکن است چهرهٔ بحرین را دگرگون سازد.

عفو زندانیان سیاسی، آشتی با قطر، انحلال دادگاه امنیتی و وعده تشکیل مجلس و بازگشت دمکراسی از اقداماتی بود که شیخ جوان صورت داد تا نشان دهد تحصیلاتی که در آمریکا و انگلیس داشته و آنچه در غرب آموخته، تا چه اندازه در اداره کشورش به کمکش برخاسته است.

بحرین و شیخ‌حمد تافته‌ای جدابافته در خلیج فارس نیستند و این شیخ جوان نمی‌خواهد کشورش را به پای دمکراسی های جهان برساند؛ ولی نشان داد که با اقداماتی که صورت می‌دهد، درصدد آشتی دادن مردم با دولت، کاستن از مخالفت‌ها و گسترش پایگاه مردمی حکومتش می‌باشد.

او کنترل کشوری جزیره‌ای را در دست دارد که جمعیتش حدود ۶۵۰ هزار نفر است و متکی به درآمدهای حاصل از صدور نفت، فرآورده‌های نفتی و آلومینیوم می‌باشد.

بحرین در همسایگی عربستان، قطر، کویت و ایران قرار گرفته و ۶۲۲ کیلومتر مربع مساحت دارد و از ۳۳ جزیره تشکیل شده که جزیره اصلی آن بحرین نام دارد و مساحتش ۵۹۸ کیلومترمربع است.

بحرین تا سال ۱۷۸۳ جزئی از استان فارس بود؛ اما با مهاجرت بی‌رویه اعراب به این منطقه، ترکیب جمعیتی آن به هم خورد و در این سال احمدبن خلیفه از کویت به بحرین آمده و کنترل آن را در دست گرفت.

از آن زمان حکومت بحرین در دست آل‌خلیفه افتاد.

در سال ۱۸۲۰ امیر بحرین پیمانی با انگلیسی‌ها منعقد کرد که سلطه آنها را بر این سرزمین در پی داشت، از سال ۱۹۴۱ بحرین کاملاً تحت‌الحمایه انگلیس قرار گرفت و تا سال ۱۹۷۱ که به جدایی کامل از ایران انجامید، وابسته به انگلیس بود.

بحرین از سال ۱۹۶۷ پس از خروج انگلیسی‌ها از عدن به پایگاه اصلی نیروی دریایی انگلستان در خلیج فارس تبدیل شد. با خروج انگلیسی‌ها از خلیج فارس در ۲۳دسامبر ۱۹۷۱ بحرین و آمریکا قراردادی درباره استفاده ناوگان دریایی آمریکا از پایگاه دریایی این کشور به امضا رساندند. از ۲۵ مه ۱۹۸۱ بحرین به عضویت شورای همکاری درآمد؛ ولی این کشور دارای اختلافاتی با برخی از همسایه‌ها ازجمله قطر بود که در آوریل ۱۹۸۶ منجر به اشغال جزیره قشت‌الدیبل توسط قطریها شد.

بحرین از سال ۱۹۷۱ به متحد آمریکا در خلیج فارس تبدیل شد. با روی کار آمدن شیخ‌حمد در ۹ مارس ۱۹۹۹ نسیم تغییرات دمکراتیک در این کشور وزیدن گرفت و در فوریه ۲۰۰۱ رفراندمی در بحرین برگزار شد که آغازگر آزادیهای دمکراتیک در این کشور بود.

در سال ۲۰۰۲ زمانی که امیر بحرین خود را شاه خواند و نظام قرون وسطایی این کشور را به نظام مشروطه سلطنتی که مترقی‌تر از نظام قبلی می‌باشد، تبدیل کرد با استقبال مردم مواجه گردید. او شورای مشورتی بحرین را منحل اعلام کرد و قانون سال ۱۹۷۵ درباره تعلیق انتخابات پارلمانی را لغو کرد.

انتخابات مجلس بحرین در ۲۳اکتبر و انتخابات شهرداریها ۹مه برگزار شد و بحرین یک گام به سوی مشارکت مردم در امور کشور برداشت.

در این کشور برای نخستین بار زنان حق رای و نامزد شدن پیدا کردند و تشکیل یک دادگاه قانون اساسی و ایجاد نهادی برای نظارت بر امور مالی دولت پیش بینی شده است.

در سال ۲۰۰۱ مردم بحرین منشور ملی این کشور را تصویب نمودند، که براساس آن قانون اساسی اصلاح گردیده و راه برای تأسیس دوباره مجلس، تفکیک قوای مجریه، مقننه و قضائیه هموار گردید.

بحرین قدم در راهی گذارده که می‌تواند سبب تقویت دولت درمیان مردم شود.

اگر روزگاری گفته می‌شد برای حفظ حکومت باید مردم را دور از کانون قدرت نگه داشت و مانع نزدیکی آنها به دولت شد، ولی در عصر حاضر این اعتقاد به وجود آمده و قوت گرفته که نزدیکی بیش از پیش دولت و مردم به تقویت موقعیت دولت و رضایتمندی مردم خواهد انجامید.

این ارتباط خصوصاً در موقعیتی که کشور در معرض تهدیدات خارجی و یا توطئه‌های داخلی قرار دارد، کمک به سزایی به دولت برای مقابله با توطئه‌ها می‌نماید. زمانی که مردم در سرنوشت خود سهیم بوده و نقش داشته باشند، می‌توانند در شرایط بحرانی نیز راهگشا باشند. ولی اگر قرار باشد از آنها به عنوان زینت المجالس استفاده شود، اعتمادشان به دولت و دولتمردان از بین می‌رود و یا کاهش می‌یابد.

یکی از مسائلی که به تضعیف دولتها و ناتوانی آنها در مقابل توطئه‌های داخلی و خارجی منجر می‌شود، بریدنشان از مردم می‌باشد.

دولتهای غیرمردمی به هیچ‌وجه قادر به بسیج توده‌ها نیستند و نمی‌توانند از قدرتشان برای حفظ خود بهره بگیرند. چنین دولت‌هایی به راحتی سقوط می‌کنند و از بین می‌روند. به این دلیل که دارای پایگاه مردمی نیستند و از حمایت مردم برخوردار نیستند. دولت بحرین با توجه به این واقعیت‌های غیرقابل انکار درصدد اصلاح ارتباط خود با مردم برآمده است.

■

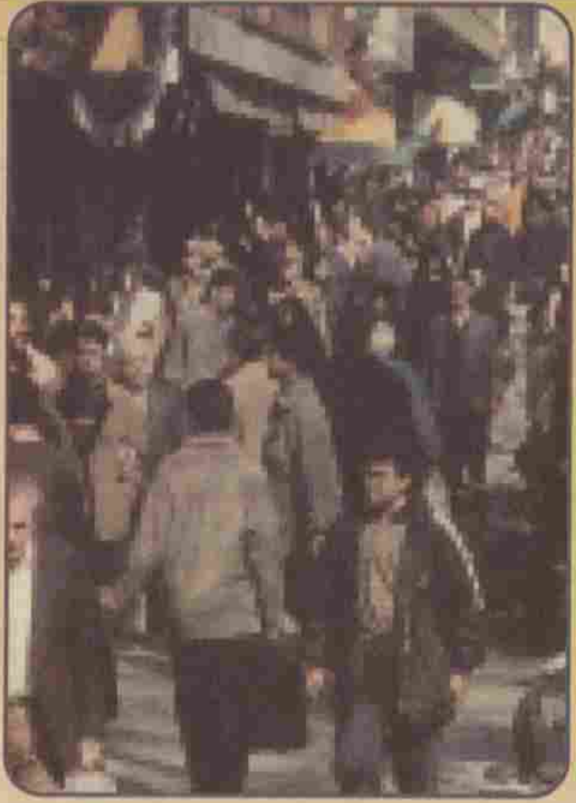

قابل توجه خانم‌هایی که دنبال کاری با ۳۰۰ هزار تومان حقوق می‌گردند

احتیاط کنید، کلاهبرداران در شهر پرسه می‌زنند!

○ اینکه در گوشه و کنار این کشور پهناور هر روز حادثه‌ای جدید اتفاق می‌افتد و ماجرایی عجیب شکل می‌گیرد به چند عامل بستگی دارد که از جمله مهمترین آنها می‌توان به نداشتن اطلاعات عمومی مناسب، پیگیر نبودن مراکز ذیربط، نبود مراکز راهنما و پاسخگو و فقر عمومی جامعه اشاره کرد که تمامی این عوامل به‌علاوه کمی طمع و گمراهی گاه آنچنان حوادث پیچیده‌ای را ایجاد می‌کند که باز کردن گره آن توسط زبده‌ترین کارآگاهان هم ناممکن شده و به قول معروف پرونده دادرسی گشوده می‌ماند. مانند صدها پرونده که درحال حاضر در دادگاه دهان خود را باز گذاشته‌اند و صدها مجرمی که باید در زندان باشند. جریمه شوند و گاه به اعدام محکوم شوند. اما هنوز در خیابانها پرسه می‌زنند و شخصیت‌های مختلف را امتحان می‌کنند تا طعمه موردنظر خود را انتخاب کرده و نقشه شوم خود را آغاز کنند. حال این نقشه کجا پایان می‌یابد. خدا می‌داند.

گزارش حاضر مربوط به یکی از این موارد است که در آن خانواده‌ای که شامل مادر و دو فرزند پسر است براثر یک اتفاق ساده در ماجرایی عجیب درگیر می‌شوند. فرد کلاهبردار با سماجت بسیار به خانه آنها راه پیدا می‌کند و...

این ماجرا از زبان مادر خانواده [که جزو آموزگاران است] واگویه می‌شود و امیدواریم که تجربه‌ای برای دیگران باشد.

گزارش : سیداحمد شهابی

عکس : مجید شادمان‌نژاد

○ یک اتفاق ساده

یک روز که برای رفتن به مدرسه سوار تاکسی شدم. یکی از مسافران از راننده سراغ دفتر دریافت آگهی یکی از نشریات را گرفت و هنگامی که راننده اظهار بی‌اطلاعی کرد. مسافر موردنظر رو به من کرد و گفت: «شما خانمی را سراغ ندارید که بتواند مدیریت یک مهدکودک را برعهده بگیرد؟»

در این حین چون یکی از دوستانم دنبال کار می‌گشت، بلافاصله شرایط کار را پرس‌وجو کردم و شخص موردنظر که خود را یکی از کارگردانان مشهور کودک و نوجوان به‌نام «علیرضا - م» معرفی می‌کرد، اظهار داشت که باید از تاکسی پیاده شود و اگر تلفن مرا داشته باشد می‌تواند بعداً شرایط کاری را توضیح دهد.

○ نخستین تماس

همان شب دربین اعضای خانه عنوان کردم که شخصی را به این نام در تاکسی ملاقات کرده‌ام و پسرم با تعجب پرسید: مامان چطور شما آقای (...) را نمی‌شناسی؟! او کارگردان برنامه‌های کودک و نوجوان (...) است!! و جوّ خانه نسبت به این مرد مثبت شد.

ساعتی بعد نخستین تماس تلفنی برقرار شد و من بعد از شنیدن شرایط کاری شماره تلفن دوستم را به او دادم.

دو روز از این ماجرا گذشت و یک شب دوباره آقای «م» تماس گرفت و گفت: «من با شماره دوست شما تماس گرفتم اما موفق نشدم با ایشان صحبت کنم. شما هر سؤالی دارید بپرسید تا من توضیح بدهم» و بعد از چند سؤال و جواب ادامه داد: «شما خودتان چه شغلی دارید. زیرنظر کدام سازمان هستید و چقدر حقوق می‌گیرید؟» و بعد از اینکه دریافت بنده آموزگار هستم و ۷۰ هزار تومان حقوق می‌گیرم، گفت: «من یک کار فرهنگی دیگر در شرکت فیلمسازان آزاد ایران سراغ دارم و اگر شما راغب باشید می‌توانید با داشتن دو دستیار به عنوان مشاور فرهنگی با ما همکاری کرده و ۳۰۰ هزار تومان در ماه حقوق بگیرید. در این شرکت افرادی برای بازیگری می‌آیند و ما به شما نیاز داریم که با ظاهری مذهبی با آنها صحبت کنید و برای آنها توضیح دهید که هنر تنها لباس خاص پوشیدن نیست، بلکه هر کسی باید الگوی رفتاری مناسب داشته باشد و...»

○ شما می توانید دو دستیار داشته باشید، به عنوان مشاور فرهنگی استخدام شوید، ۳۰۰ هزار تومان حقوق بگیرید، اما...

بعد از شنیدن صحبت‌های او تمام مدت فکر می‌کردم که با قبول این کار شاید بتوانم دختران یا پسران جوانی را که بدون هیچ نگرشی با چشم بسته به سوی شرکتهای فیلمسازی رو می‌آورند روشن کنم و در انتخاب صحیح آنها تاثیر گذار باشم.

○ زنان خارجی به خود متکی هستند!

چند روز بعد تماس دیگری برقرار شد و من پیرامون خصوصی یا دولتی بودن و دیگر جزئیات کار مورد نظر سؤالهایی پرسیدم و اظهار داشتم: «هنوز با شما برخوردی نداشته‌ام و برای اطمینان خاطر دوست همسرم باید بیاید و پیرامون کار موردنظر تحقیق کند.»

این جمله عصبانیت شدید او را درپی داشت و گفت: «شما چقدر ضعیف هستید، من تصور می‌کردم با یک شخصیت قوی روبرو هستم. من وقتی به خارج از کشور سفر می‌کنم می‌بینم زنان خارجی برخلاف ایرانیان متکی به خود هستند و این برای زنان ایران بسیار بد است و...»

تلفن سرویس گزارش: ۲۲۲۶۲۶۵

○ ویلن زن کلاهبردار!

پس از رد و بدل شدن این سخنان ارتباط ما تا ۱۵ روز قطع شد و در این مدت بارها زنگ تلفن به صدا درمی‌آمد ولی کسی صحبت نمی‌کرد تا اینکه یکروز با عصبانیت گفتم: «چرا حرف نمی‌زنید، می‌دهم تلفن را کنترل کنند و...» هنوز جمله‌ام تمام نشده بود که صدای آقای «م» از آنسوی خط شنیده شد که گفت: «خانم محترم من مزاحم نیستم. اگر مزاحم تلفنی دارید من یک دستگاه مزاحم‌یاب می‌آورم تا خط او را کنترل کنیم.»

و من بلافاصله گفتم: «چرا جواب نمی‌دهید؟! راستش را بخواهید من به این نتیجه رسیده‌ام که شما کلاهبردار هستید.»

و او بدون اینکه از این حرف ناراحت شده باشد، اضافه کرد: «مگر شما به من چک داده‌اید یا من دسته چک شما را دزدیده‌ام که تهمت می‌زنید؟!»

□ (و من پاسخ دادم:) نخیر، ولی اطمینان دارم که شما دچار یک خلاء در زندگی‌تان هستید.

□□ خیر خانم هیچ خلائی وجود ندارد. من همسری در کانادا دارم که مسوولیت یک مؤسسه زیبایی را برعهده دارد. و صاحب یک مغازه در میرداماد هستم و از فرانسه لباسهای مخصوص خانمهای بازیگر را وارد می‌کنم و آنچنان هم که فکر می‌کنید بی‌نام و نشان نیستم. در آلمان و فرانسه تحصیل کرده‌ام. در نوازش «ویلن‌سل» متخصص هستم و تنها به این دلیل که

موسیقی پاپ در ایران رشد نکرده، مجبور شده‌ام کارهای سینمایی انجام دهم.

با شنیدن این سخنان فکر کردم که برخورد من ممکن است باعث شود تا ذهنیت چنین اشخاصی که از خارج آمده‌اند، نسبت به حجاب و زنان ایرانی عوض شود، به همین دلیل پس از یک سکوت طولانی، شرایط خود را برای او بازگو کردم. اینکه همسرم سالها پیش فوت کرده و من سرپرست دو پسر ۱۶ و ۲۰ ساله هستم و به همین دلیل در هر کجا که مشغول به کار شوم باید امنیت کاری داشته باشم.

با شنیدن این سخنان آقای «م» سخنانش ترحم‌آمیز شد و پرسید: «در این دوره و زمانه با حقوق آموزگاری چگونه زندگی می‌کنید؟ خانه مال خودتان است؟»

□ **خیر مستأجر هستیم.**

□□ من یک ملک در خیابان محمودیه، کوچه مهر دارم با بچه‌ها بروید آنجا را ببینید، اگر پسندیدید، کلید آنرا می‌دهم و...»

□ **از لطف شما متشکرم، ما اینجا راحت هستیم و نیاز به کمک کسی نداریم!**

□□ خیر با عجله تصمیم نگیرید، من در طول زندگی به خاطر درآمد بالایی که دارم تا آنجا که امکان داشته برای رفع مشکلات دیگران تلاش کرده‌ام و از شما هم می‌خواهم شماره حسابی را اعلام کنید تا هر ماه مبلغی را برای شما واریز کنم و بعد از اینکه کار خود را در دفتر من شروع کردید هر ماه می‌توانید مقداری از این پول را بازپرداخت کنید.

□ **چرا چنین لطفی باید شامل حال ما شود؟**

□□ به خاطر فرزندانتان! حقیقت این است که من راجع به کانادا همه چیز را به شما نگفته‌ام، درحال حاضر هشت ماه است که به همسرم سر نزده‌ام و ما بر سر مسائل کاری اختلاف داریم و درحال متارکه‌ایم!

آن شب که پیشنهاد خانه را دادم فکر کردم اگر قبول نکنید می‌توانم یک کار دیگر هم انجام بدهم، در بانک... آقای... مدیرعامل... از دوستان بنده است، یک نامه به او می‌نویسم و شما می‌توانید مدارک را ببرید و تا سقف پنج میلیون تومان وام بگیرید!

راجع به پیشنهاد من هم فکر کنید، من درحال متارکه هستم.

□ **(و من بعد از اینکه فکر کردم ممکن است با کمک این شخص آینده فرزندانم تأمین شود، پاسخ دادم:) آقای محترم، تا اینجا بحث کار مطرح بود، اما از این به بعد مسأله زندگی است و من از شما هیچ شناختی ندارم.**

□□ (و او باز خود را ناراحت نشان داد و با صدایی بلندتر گفت:) من هیچ عجله‌ای ندارم، شما وقت دارید، بروید تحقیق کنید، از تئاترشهر، از بنیاد سینمایی فارابی، از سینمای زیتون و من نوه حاج «م» «ع» در شیراز هستم و...»

○ تئاترشهر تکذیب می‌کند

به محض قطع ارتباط، با روابط عمومی تئاترشهر تماس گرفتم و خواستم تا راجع به آقای «م» اطلاعاتی به من بدهند، ولی مسوول مربوطه گفت من ایشان را بجا نمی‌آورم و...

همان شب به محض زنگ زدن آقای «م» به او گفتم: «متأسفانه منابع تحقیقی که معرفی کرده‌اید، شما را بجا نمی‌آورند!!»

□□ (با خونسردی تمام) بجا نمی‌آورند، عجب، برای اطمینان شما فردا قرار بگذارید به همراه پسرتان برویم دفتر مسوول تئاترشهر بنده خود را به ایشان یادآوری کنم!! باور کنید من شما را خوشبخت می‌کنم، فرزندتان را به بهترین مدارس خارج از کشور می‌فرستم.

□ به خوب نکته‌ای اشاره کردید، بیشترین تأکید من بعد از تأیید جنابعالی این است که با پسرهایم ارتباط برقرار کنید، با آنها دوست شوید و وقتی فرزندانم شما را پذیرفتند، صحبت می‌کنیم.

□□ مطمئن باشید قادر به این کار هستم، نامرد هستم اگر بچه‌های شما را به بهترین دانشگاههای دنیا نفرستم، حالا برای فردا چه ساعتی را تعیین می‌کنید؟

● ساعت ۱۱/۳۰.

○ نقشه نیمه تمام اجرا می‌شود!

آدرس منزل را به او دادم و فردا صبح با لباس بیرون منتظر آمدن آقای «م» بودم تا اینکه زنگ خانه به صدا درآمد، در حیاط را باز کردم و تا آمدم در اتاق را قفل کنم، ایشان با یک دسته گل که به همراه داشت به سرعت چهار طبقه را بالا دوید و پشت در ایستاد.

من بعد از سلام و احوالپرسی با شخصی که برای دومین بار می‌دیدمش، باز در تردید فرو رفتم، در را باز کنم یا نه، در این حین پسر کوچکم که به‌طور اتفاقی از مدرسه زودتر تعطیل شده بود سر رسید و آقای «م» با او احوالپرسی گرمی کرد و بلافاصله گفت: «ما را تعارف نمی‌کنید برویم داخل!!»

با شنیدن این جمله من تردید را کنار گذاشتم، ولی به دلیل اینکه وضعیت خانه برای پذیرایی از شخصی که ممکن بود در آینده، پدر خانواده شود، آماده نبود، با عصبانیت در را باز کردم.

او در نخستین لحظات توجه پسرم را به سوی خودش جلب کرد، برایش از موسیقی صحبت کرد، از برپایی کلاسهای آینده، از اینکه روحیه هنری او را تقویت خواهد کرد، و با دیدن این برخورد من با خود گفتم شاید بشود از ۱۳ سال اختلاف سنی که با او دارم چشم‌پوشی کنم، ولی فرزندانم در زندگی موفق شوند، همین که آینده بچه‌ها تأمین شود برای من بیشترین ارزش را داشت.

چند لحظه بعد گفتم: «اجازه می‌دهید غذا درست کنم؟»

□□ «خیر غذا را در بام تهران صرف می‌کنیم» و خطاب به پسرم ادامه داد: «دوست داری یک ضبط دوکاسته، سی‌دی‌خور، چهارزمانه داشته باشی که ویدئو هم داشته باشه؟!»

□ **(و فرزندم مثل بقیه بچه‌ها که عاشق این وسایل هستند پاسخ داد:) چرا که نه!! ولی پولش را از کجا بیاوریم؟**

□□ خوب اگه موافق باشید ما ویدئوی شما را می‌بریم به مغازه یکی از دوستان و مقداری از پول ضبط که باقی می‌ماند را من به مادرت قرض می‌دهم، بعد از اینکه کارش را شروع کرد از او کسر می‌کنم.

با گفتن این کلمات دسته چکی را از جیبش بیرون آورد و گفت: «قیمت ویدئو چقدر است؟»

□ **(پسرم بلافاصله گفت:) ۱۰۰[هزار] تومان.**

> ○ فکر می‌کردم، برخورد تند من ممکن است باعث شود تا ذهنیت اشخاصی که از خارج آمده‌اند نسبت به زنان ایرانی عوض شود!

□□ پس من چکی به مبلغ ۲۰۰ [هزار] تومان برایتان می‌نویسم، صد تومان اضافه هدیه برادر بزرگتر شما است.

او چک را نوشت، دو تلفن دروغین به دو فروشگاه زد تا قیمت ضبط و ویدئو را پرس‌وجو کند و بعد از پسرم خواست تا ویدئو را در جعبه‌اش بگذارد، نیم ساعت بعد هر سه سوار بر ماشینی که به‌تازگی خریده بودم، راهی منوچهری شدیم، در جلوی یکی از پاساژها توقف کردیم و او به همراه پسرم داخل پاساژ رفت.

چند لحظه‌ای نگذشته بود که دیدم پسرم خودش را به من رساند و گفت: «مامان آقای «م» می‌گوید شما هم بیایید راجع به ضبط نظر بدهید.» و من در ماشین را قفل کردم و به همراه پسرم داخل پاساژ رفتیم، اما از اینجا به بعد دیگر آقای «م» آب شد و رفت داخل زمین!!!

با هر ناباوری بود بعد از نیم ساعت جستجو ناامید شدیم و به منزل برگشتیم.

فردای آنروز من برای نقد کردن چک به بانک رفتم ولی متصدی بانک گفت: «چک سرقتی است» و من با هر زحمتی بود شماره صاحب حساب را گرفتم و از او که یک خانم بود پرسیدم: «دسته چک شما کجا به سرقت رفته؟!»

صاحب دسته چک که از این پرسش تعجب کرده بود، با کمال ناراحتی گفت: «خانم محترم چند روز پیش آگهی برای فروش اثاث منزل چاپ کردم و آقایی به‌نام «علیرضا - م» آمد تا لباسشویی ما را بخرد، اما از غفلت من سوءاستفاده کرد و مقداری طلا و دسته چک مرا دزدید، که امیدوارم خدا از او نگذرد!!

همان روز به کلانتری هم مراجعه کردم و ماجرا را بازگو کردم، اما مأموران به ماجرا با شک و تردید برخورد کردند و با سؤالهای عجیب و غریب گفتند این شخص ممکن نیست به این راحتی بتواند به خانه شما راه پیدا کند، حتماً شما حقیقت را نمی‌گویید!!

شنیدن این سخنان باعث شد تا از پیگیری ماجرا منصرف شوم و درحال حاضر که مشغول واگویه کردن این ماجرا هستم، پسرم دارد تلاش می‌کند تا تصویر احتمالی این سارق را با کامپیوتر طراحی کند.

البته به آدرس منزل او هم که به ما پیشنهاد کرده بود هم مراجعه کردیم، خیابان، کوچه و پلاک درست است اما منزل متعلق به دیگری است و امروز از شما می‌خواهم با انعکاس این گزارش به مردم بگویید که این شخص همچنان در سطح شهر آزادانه می‌گردد، دسته چک خانمی را دزدیده، ویدئو مرا هم با خود برده تا با استفاده از ویدئو، خانواده فقیر دیگری را تحت تأثیر خود قرار دهد، به آنها ویدئو هدیه کند و شاید کلید وسیله نقلیه‌شان را بگیرد و برود برایشان ضبط بخرد، شاید به کلید خانه‌ای دست پیدا کند و شاید کلید راهیابی به دل زنی دیگر را، خدا می‌داند؟!...

■

سه گانه

کیان فولادی

دادگاه مفاسد اقتصادی و والیبال بانوان

العدل اساس الملک

o پخش جریان رسیدگی به دادگاههای رسیدگی به مفاسد اقتصادی، ناخواسته شباهت بسیاری به پخش مسابقات والیبال بانوان در ابتدای پیروزی انقلاب پیدا کرده است!

از جمله اشکالاتی که پس از گذشت بیست و سه سال، هنوز گریبان نظام حکومتی ایران را به سختی گرفته، از یاد بردن تعادل است.

یک روز فریاد می کنیم که این و آن دزدند و کشور را غارت کرده‌اند. بی آنکه چیزی ثابت شده باشد و حتی از «متهم» نامیدن کسی که او را محاکمه می کنیم، خودداری می‌ورزیم و بلافاصله رو به رسانه‌ها می کنیم که از نام بردن کسانی که هنوز محکومیت آنها قطعی نشده، خودداری کنید، با چنین اعلامیه‌ای نشان می‌دهیم که نه از رسانه‌های گروهی و ماهیت آنها مطلعیم و نه می‌توانیم برای جامعه تماشاگران، فرق میان محکوم و متهم را شرح دهیم. یک روز هم می‌خواهیم دادگاههایمان علنی باشند و افکار عمومی از تمام آنچه میان متهم و قاضی می‌گذرد باخبر شوند، و این‌چنین است که نتیجه همان تصاویری می‌شود که در هفته‌هایی که گذشت از دادگاه متهمان به مفاسد اقتصادی در شیراز به نمایش گذارده شد. قاضی محترم بود و دوستان و همکاران و عده‌ای تماشاگر و بعد هم گوینده خبر که مواردی از اتهام را بدون ذکر نام متهم بیان کرده و برای پیشگیری از خالی ماندن عریضه، این طور بیان شد که متهم ناشناس! تمام موارد اتهام را نیز رد کرده است.

آنها که ابتدای پیروزی انقلاب، دست کم نوجوان بودند، شاید به خاطر آورند، روزهایی را که بنا بود به ورزش بانوان نیز در «سیما» پرداخته شود و به این ترتیب صحنه‌ای از یک مسابقه والیبال بانوان به نمایش درآمد که در آن هیچ کس نبود و در صفحه تلویزیون تنها چند توپ از راست به چپ و سپس از چپ به راست در هوا، رفت و آمد می کرد، و گوینده نیز پس از پایان این رفت و برگشتها، نتیجه گرفت که در این بازی هیجان‌آور والیبال، تیم «الف»، تیم «ب» را شکست داد!

حال اغراق نیست، اگر بگوییم، دادگاههای علنی ما درباره مهمترین مساله روز کشور که فساد اقتصادی و مبارزه جدی با این پدیده است، چیزی شبیه شده همان نمایش مسابقه والیبال.

مسوولان محترم می‌توانند به سادگی اعلام کنند به دلیل حفظ مصالح ملی دادگاه علنی نیست و همه را راضی کنند. در این صورت هیچکس هم گلایه نخواهد کرد و رأی دادگاه هم هرچه باشد، مردم درباره آن سکوت خواهند کرد. چرا که نسبت به کل جریان، به دلیل عدم اطلاع از جزئیات ماجرا، بی‌تفاوت خواهند ماند و حساسیتی از خود نشان نمی‌دهند. اما ظاهراً این مسوولان محترم هم از سویی می‌خواهند مبارزه با مفاسد اقتصادی به شکلی هیجان‌انگیز و خبرساز دنبال شود تا درس عبرتی باشد برای آنان که دست در جیب بیت‌المال کرده‌اند وهم از سوی دیگر کسانی که به نام متهم در دادگاه حاضر می‌شوند، ناشناس باقی بمانند و دست مطبوعات و رسانه‌های گروهی به ایشان نرسد. اما از آنجا که جمع میان این دو ممکن نیست، نتیجه چنین ابتکاری آنست که دادگاههای رسیدگی به جرایم متهمان مفاسد اقتصادی نظیر هزاران دادگاه دیگری که پشت درهای بسته دادگاهها برگزار می‌شوند، تاثیر چندانی (دست کم در کوتاه مدت) بر جامعه نخواهد گذارد. چرا که وقتی مردم حتی از نام و عنوان متهمان، نوع اتهام، دلایل دادگاه و مدافعات متهم بی‌اطلاع باشند، طبیعی است که نتوان انتظار داشت، جریان دادگاه را پیگیری کنند و نسبت به نتیجه آن حساس باشند، به این ترتیب تنها راه تکرار تجربه‌ای که درباره دادگاه شهردار سابق تهران یا جلسات نخستین پرونده شهرام جزایری به دست آمد، همانست که رسانه‌ها و به تبع آنها مردم به شکل کامل در جریان اتفاقات و مباحثات داخل دادگاه قرار گیرند.

نکته عجیب‌تری که در این پرونده بیشتر به چشم می‌آید، تغییر رویه‌ای است که در جریان رسیدگی به آن رخ داد و ناگهان با استناد به ماده‌های گم شده قانونی، انتشار نام و اخبار متهم و دادگاه ممنوع اعلام شد. حال اینکه در بسیاری از دادگاههایی که به نوعی برای افکار عمومی بحث‌برانگیز شده است، خلاف این رویه به چشم می‌خورد؛ در دادگاه شهردار تهران با آنکه دادرسی هنوز در مرحله رسیدگی و اتهام قرار داشت، مردم از تمام جزئیات آن باخبر می‌شدند و حتی پس از برگزاری دادگاه مشروح مذاکرات آن دو مرتبه از صدا و سیما پخش می‌شد و یا در پرونده معروف به «خفاش شب» نام متهم و جزئیات اتهامات هر روز، تیتر نشریات مختلف بود، با آنکه هنوز متهم محکوم نشده و جرمش به اثبات نرسیده بود، و در آخرین نمونه، شهرام جزایری که هنوز هم تنها به عنوان متهم در دادگاه حاضر می‌شود و همچنان امکان تبرئه و آزادی وی از بند وجود دارد، بارها در نشریات و تلویزیون به مخاطبان معرفی، جزئیات اتهاماتش برملا شده و نامش در اذهان تماشاگران به عنوان مجرم نقش بسته است، حال اینکه براساس قانون، تا پیش از صدور رای دادگاه و محکومیت متهم، برای حفظ آبروی متهم نباید نام، تصویر و اتهام وی در اختیار رسانه‌ها قرار گیرد. اتفاقی که دست‌کم در این پرونده به بدترین شکل ممکن افتاد و پس از چند جلسه انعکاس کامل اخبار دادگاه ادامه آن به پشت درهای بسته رفت تا هر انسانی بتواند این سؤال را از خود بپرسد که با کدام هدف، بخشی از دادگاه که پر بود از اسامی چهره‌های برجسته یک جناح سیاسی در کمال آزادی برای رسانه‌ها قابل دسترس بود، اما ادامه آن که شاید زمان نام بردن از اسامی دیگری بود به استناد قانونی که پیش از این نیز وجود داشت به اتاقهای در بسته بدون تماشاگر منتقل شد؟!

براساس وعده‌هایی که از چند ماه پیش داده شد، قرار است، پرونده‌های مفاسد اقتصادی که تعداد آن تاکنون به دهها نمونه رسیده در سال آینده مورد رسیدگی قرار گیرند. و مسوولان قوه قضاییه قصد دارند تا با رسیدگی کامل به این اتهامات، مردم را از اجرای عدالت، حتی برای آنان که ارتباطی، گرچه نزدیک با بزرگان حکومت دارند نیز مطمئن سازند، اما تجربه برگزاری چند دادگاه از این دست نشان داد که نه آزاد گذاردن رسانه‌ها در دستیابی و انعکاس تمام اخبار دادگاه و افشای جزئی‌ترین اخبار زندگی متهمان انطباق کامل با موازین قانون و انصاف دارد و نه پوشاندن چهره متهم و نشان دادن میز دادگاه و ماموران قضایی، مردم را نسبت به روند رسیدگیها مشتاق خواهد کرد.

به این ترتیب، رسیدگی عادلانه و به دور از هیاهو به این دست پرونده‌ها و اعلام سریعتر نتیجه آن به افکار عمومی نه تنها خواهد توانست آبروی متهمانی که گاه بر اثر یک سوءتفاهم پشت میز محاکمه نشسته‌اند را حفظ کند، بلکه اشتیاق مسوولان قوه قضائیه در انعکاس اخبار دادگاهها و گرفتار شدن مجرمان در دست مجریان قانون را نیز پاسخ خواهد گفت.

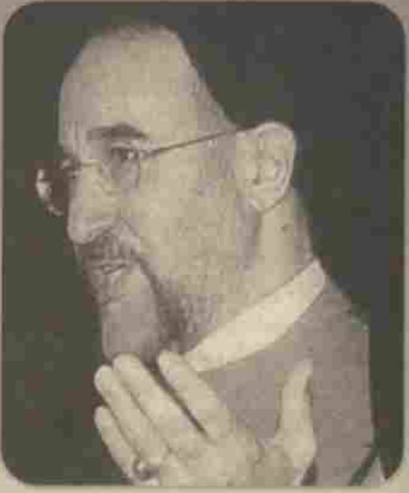

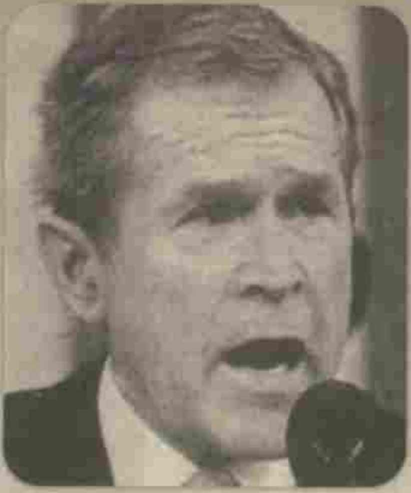

○ در شرایط کنونی، اقتصاد ایران باید از آمریکا تشکر کند که بار دیگر درخواست عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی را «وتو» کرده است!

آمریکا، دشمنی که دوستی می‌کند!

هفته‌ای که گذشت، تقاضای عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی (WTO) بار دیگر مطرح شد، و بار دیگر در شورای عمومی این سازمان در ژنو از جانب ایالات متحده آمریکا رد شد.

این بار، تقاضای ایران برای عضویت در این سازمان در شرایطی رد می‌شود که از کشورهای جهان تنها ۱۴ کشور هنوز موفق به پیوستن به این سازمان نشده‌اند. از سوی دیگر یکی از معاونان وزیر بازرگانی که سالها در صدد ایجاد ارتباط ایران و این نهاد بین‌المللی بود و روزها و شبهای بسیاری را صرف متقاعد کردن مسوولان داخلی برای پیوستن به این سازمان کرده بود، از کار برکنار شد و شخص وزیر بازرگانی وظیفه وی را به عنوان نماینده تام‌الاختیار ایران در مجامع تجاری و بازرگانی بر عهده گرفت. وزیری که یک بار، هنگامی که تقاضای ایران برای عضویت در سازمان تجارت جهانی به سرانجام نرسید، در توضیح علت بی‌سرانجام ماندن تلاشها گفت:

«مسوولان سازمان در جواب پیگیریهای ایران، برای عضویت در سازمان می‌گویند، پرونده ایران برای عضویت در (WTO) گم شده است!

به هرحال، بار دیگر آمریکا ناخواسته لطفی در حق اقتصاد متکی به نفت ایران کرد و ما را از پیوستن به این سازمان منع کرد. چرا که در صورت عضویت ایران در این سازمان، صنایع کم توان داخلی برای فروش محصولات خود باید به رقابت با «قوی‌ترین رقبای اروپایی و آمریکایی خود بپردازند که نتیجه‌ای جز نابودی آخرین توان صنعتی ایران در پی نخواهد داشت و برای اثبات این مدعی، همین یک مثال بس که سازندگان خودرو در طرح پیشنهادی خود برای تدوین سند ملی خودرو که مبنای تولید خودرو در کشور خواهد بود، خواسته‌اند تا برای خودروهای وارداتی تا ۳۰۰ درصد بهای خودرو، عوارض گمرکی اخذ گردد (!!!)

این در جملاتی ساده‌تر به این معنی است که گسترده‌ترین و بزرگ‌ترین صنعت ایران اعتراف می‌کند، محصولات خود را دست کم سه یا چهار برابر قیمت محصولات مشابه خارجی به بازار عرضه می‌کند!

و در یک کلام به زبان کاملاً شفاف اعتراف می‌کنند که هیچ آمادگی برای رقابت نداشته و در طول این سالها تنها به یمن انحصار حیات داشته و کوچکترین گامی برنداشته‌اند و لذا شانسی برای حضور در بازار جهانی ندارند.

زنانی که خانه را برای کمک به کابینه رها کرده‌اند!

از روزهایی که مردم، کوپنهای ارزاق عمومی را در امن‌ترین کمدهای خانه‌های خود پنهان می‌کردند تا روزهایی که ناامید از استفاده از آنها، کوپنها را به دلالان می‌فروختند، چند سالی بیشتر فاصله نیفتاده است. سالهایی که جنگ تحمیلی با عراق به پایان رسید و اقتصاد زخم خورده ایران روز به روز با شرایط دشواری روبرو شد و مدیران اقتصادی کشور هرچه کردند نتوانستند درآمد بیشتری برای هموطنان خود مهیا کنند تا آنجا که امسال نیز اعلام شد، کل درآمد ارزی کشور در سقف ۲۰ میلیارد دلار باقی خواهد ماند، درحالی که ۱۰سال قبل نیز مقدار درآمد ارزی ایران همین مقدار بود. با این تفاوت که جمعیت جوان و جویای کار آن روز، بسیار کمتر از امروز بود.

این معادله ساده، سبب شد بسیاری از مردانی که تا سالهای قبل شغلی داشتند، و درآمدی و خانواده‌ای که چرخش را با تکیه به آن می‌گرداندند، نه تنها بارها شغل خود را از دست بدهند، بلکه دستمزدهای ناچیزی که بی‌توجه به قیمتهای درحال رشد بازار، تغییر چندانی نمی‌کرد، باعث شد تا زنان خانواده نیز دست کودکان را در خانه رها کنند و دست در دست مردان، اشتباهات و تداوم کاریهای سرپرستان اقتصاد کشور را جبران کنند. اما در شرایطی که اقتصاد بیمار داخلی حتی برای مردان متخصص، مجالی برای کار و تولید نداشت، طبیعی بود که زنان که کمتر از مردان تجربه و تخصص کار اقتصادی داشتند، برای تامین هزینه زندگی به مشاغل کاذبی دست زنند که سالها پیش، مردان اختراعش کردند!

با این تفاوت که اگر دیدن مردی درحال خرید و فروش کوپن، دلار یا دارو در جامعه ایران قبحی نداشت، اما سخت است، کشوری که برانبوه ذخایر نفت و گاز و معادن آهن و سنگ بنا شده، در خیابانهایش زنانی را ببیند که برای جبران درآمد اندک سرپرست خانوار، ساعتها در صف یک تعاونی بایستند تا در انتهای روز، کالایی را که چند تومان ارزانتر از بهای بازار خریده‌اند، در آن سوی خیابان به‌فروش گذارند و فردای آن روز ایستاده در صف دیگری، در خیابانی دیگر!

تا شاید به این ترتیب اثرات ناگوار تصمیمات غلط تصمیم گیران اقتصاد و سیاست ایران را اندکی از دوش خود کنار زنند. ■

○ تصمیمات اشتباه فرماندهان اقتصادی کشور، زنان خانه داری را تربیت کرده که برای فرار از فقر، به دور از خانه ساعتها در صفها می‌نشینند تا کالایی ارزان را با چند ریال سود از دکانی خارج کنند و به دیگران بفروشند

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

موقعیت زنان در دو دهه پس از انقلاب

از جمله موضوعاتی که با انقلاب اسلامی پیوندی عمیق یافته و گاه مورد تحلیل یا نقد قرار می گیرد، موقعیت زنان در انقلاب اسلامی است.

نقشی که زنان در انقلاب اسلامی داشتند و جایگاه انسانی که انقلاب اسلامی برای آنان ایجاد کرده است، محور اصلی پیوند زنان با انقلاب است. ظهور انقلاب اسلامی حیاتی نو با قشر زنان عنایت کرد اینک بسیاری می‌خواهند بدانند که پس از گذشت دو دهه موقعیت زنان در ایران چگونه است.

پاسخ به این سؤال را با نظرات خانم «جکی بالارد» نماینده دوره قبل مجلس عوام انگلیس آغاز می کنیم. وی چند ماه گذشته درپی سفر یک ماهه به ایران نظرات خود را در روزنامه ایندیپندنت این گونه بیان داشت:

«بسیاری از افراد از رفتن من به ایران متعجب شدند. اما من دربازگشت احساس آرامش و رضایت می‌کنم اکنون زنان ایران در دستیابی به خواسته‌های تخصصی خود بسیار آزاد و موفق هستند و من بدون تعارف ادعا می کنم پوشش اسلامی، آنها را برای کسب تخصص و تواناییهایشان آزادتر ساخته است.»

خانم بالارد در مقاله‌ای که در این روزنامه نوشته، می‌پرسد: «آیا زنی که در خارج از خانه و در مکانهای عمومی بدون آنکه مورد آزار و هتک حرمت قرار بگیرد، آزاداست یا زنی که هر روز با استفاده از انواع جراحیهای پلاستیک خود را مورد پسند مردان می‌سازد ودرحال تبلیغ کالاهای مختلف است؟ و مقید و دربند و اسیر فرمولهایی خاص است؟»

این خانم بریتانیایی به مردم کشورش پیشنهاد کرده است نسبت به مفهوم آزادی در رابطه با زنان تجدیدنظر نمایند.

سخنان خانم جکی بالارد حاکی از جایگاه ارزشی زنان ایرانی در عصر حاضر است. این جایگاه زنان را وارد آزمونی بزرگ نموده و برای آنها این فرصت را ایجاد کرده که همپای مردان راه رسیدن به کمالات انسانی را بپیمایند.

خانم جکی بالارد: بسیاری از افراد از رفتن من به ایران متعجب شدند، اما من در بازگشت احساس آرامش و رضایت می کنم

با توجه به گرایشها و ظرفیت وجودی انسانها که در هر کس متفاوت است طی دو دهه زنان ایران در عرصه شایستگی‌ها و توانمندیها راههای متفاوتی را پیموده‌اند، خوشبختانه به خاطر تاثیرپذیری عمیق بسیاری از زنان از فرهنگ انقلاب اسلامی، شاهد زمینه‌های فرهنگی اصیل و عمیقی هستیم که بسیار پررنگ، خود را در عرصه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی نشان می‌دهد. زنان در ایران مثل سایر کشورها، برخی مشکلات عمومی زندگی مثل مشکلات اقتصادی، برداشتهای غلط و گاه افراط و تفریطها روبرو هستند اما از آنجا که از امنیت روانی و جایگاه ارزشی برخوردارند، می‌توانند به عنوان یک انسان تاثیرگذار بر این مشکلات غلبه نمایند. عده قلیلی از زنان نیز هستند که تحت تاثیر افکار وارداتی غرب به منزلت انسانی خود، کمتر توجه دارند و در مواردی به فرهنگ و باورهای جامعه آسیب می‌رسانند. درعین حال تلاش برای گره زدن این مشکلات با فرهنگ دینی جامعه و نسبت دادن آن به انقلاب اسلامی تلاشی غیرمنصفانه و نگرشی تک‌بعدی در این باره است.

خانم دکتر پناهی استاد و محقق دانشگاه الزهرا چنین می‌گوید:

«خانمهای ایرانی در پرتو رهنمودهای روشنگرانه امام خمینی به خودباوری، اعتماد به نفس و پرورش استعدادها نائل شدند چنانکه پس از بیست و سه سال که از عمر انقلاب اسلامی می گذرد، زنان زیادی وجود دارند که در مقاطع مختلف علمی و اجرایی لیاقت و توانایی خود را به اثبات رسانده‌اند. با زمینه‌هایی که انقلاب اسلامی فراهم کرد، خانمها موفق به اخذ درجات بالاتر علمی شدند و حضور آنان در مقاطع عالی تحصیلی و به‌طوری محسوس افزایش یافته است. این تغییر کیفی به حدی قابل اعتناست که اکنون در برخی از رشته‌های دانشگاهی تعداد خانمها در هیات علمی بیشتر از آقایان است. حتی آثار خانمها در کارهای علمی مثل تالیف، تحقیق و پژوهش رشد چشمگیری یافته است. گذشته از آن، دختران ما امروزه بیش از ۶۰ درصد قبولی دانشگاهها را به خود اختصاص داده‌اند.»

در راستای بهبود موقعیت زنان ایران چندی پیش نماینده صندوق جمعیت ملل متحد شاخصهای رشد زنان ایران را در زمینه‌های بهداشت، حقوق باروری و نیز جنبه‌های علمی و فرهنگی اعلام کرد و اختلاف سطح سواد زنان و مردان ایرانی را پنج درصد ذکر کرد و این مساله به‌خوبی نشان می‌دهد جامعه اسلامی از نظر فرهنگی برای زنان و دختران سرمایه‌گذاری می کند و این نکته را نیز به اثبات می‌رساند که اگر شرایط مساعد فراهم شود زنان با بهره‌گیری از آن، بسیاری از تصورات غلط را تغییر می‌دهند.

نکته مهمی که زنان ایرانی را در برابر آفاتی که هر انقلابی را تهدید می کند، واکسینه کرده است، بلوغ فکری و ارزشی زنان است. انقلاب اسلامی جایگاه معنوی و انسانی زن را به او شناساند، لذا او خود را انسانی مستقل می‌داند و معیارهای انسانی را ملاک فضیلت می‌شناسد و برعکس زنان غربی مرد را الگوی برتر خود نمی‌داند و درعین حال درصد رقابت خصمانه با مردان نیست. زنان ایرانی خواهان جامعه‌ای فرهیخته هستند که اعضای آن را زنان و مردان پرتلاش و مسوول تشکیل می‌دهند. این فرهنگ در سایه آموزه‌های انقلاب اسلامی ظهور یافته و توانست خانمها را با حفظ پاکی و تقوا در صحنه‌های گوناگون اجتماعی فعال کند.

امروزه مشارکت سیاسی زنان که از اوایل انقلاب فراگیر بود شکلی گسترده‌تر و عمیق‌تر یافته و حتی می‌توان گفت پرشعورتر شده است چرا که طبیعی است پیشرفت زنان در صحنه‌های علمی، موجب افزایش مشارکت آنها در صحنه‌های اجتماعی و سیاسی نیز می‌شود.

اکنون زنان در پستهای معاونت، مشاور ریاست جمهوری و یا مشاغل قضایی همپای برادران خود قرار دارند.

در زمینه‌های مسائل حقوقی و خانواده نیز هم‌اکنون نظام جمهوری اسلامی طرحهای متنوعی را در دست دارد که لازم است این حرکت سازنده شتاب بیشتری به خود بگیرد.

■

صدای بسیج
از:طاها

بیایید حرمت خون شهیدان را نگه داریم

قحطی خداپرستی است! مردم از بی‌ایمانی در رنج‌اند. در دکان بشریت، دو سیر عرفان پیدا نمی‌شود! در بوتیک‌های مردانه، غیرت زنانه می‌فروشند!! مرگها قسطی شده، باید آهسته، آهسته بمیری، زیرا کوپن شهادت اعلام نمی‌شود! کالای گناه علامت استاندارد جهانی دارد: «لذت». بازار چشم‌چرانی شلوغ است... تو در این آشفته بازار چه کالایی داری؟! چند سال است که بعد از جنگ، خشکسالی شده و اصلاً زمستان نداریم. اصلاً دیگر حال خواندن دعای کمیل، ندبه و توسل را نداریم، چرا که همیشه مشغول نگاه کردن به این سریال و آن برنامه هستیم؟ همه «زیر آسمان شهر» را می‌پسندند، همه «خشایار مستوفی» را می‌شناسند، اما «باکری» قهرمان را کسی به خاطر نمی‌آورد! این روزها با خط سریع‌السیر بی‌تقوایی، سریع به مقصد می‌رسی! اورژانس امر به معروف، ضعیف است و خیابان امر به منکر شلوغ! اتوبان بلاتکلیفی یک‌طرفه است و در ادارات باید از خط ویژه «پارتی» عبور کنی وگرنه در ترافیک بی‌آشنایی می‌مانی! غیبت واجب است و تهمت مستحب! صداقت حرام است و ایثار و فداکاری مکروه! درختهای ریا خوب میوه می‌دهند و بار زیادی دارند! تابلوهای خداپرستی رنگ پریده است... تو در این آشفته بازار چه کالایی داری؟!

غربت در اینجا بیداد می‌کند و حضرت ولی‌عصر(عج) از همه غریب‌تر است. در خیابان غیرمستقیم دعوت به حرام می‌کنند و کتابشان تبلیغات روی دیوارهاست. خوش‌تیپی حرف اول را می‌زند!

باسوادها بی‌مدرکند و با مدرکها بی‌سواد!

خواستند شهرمان سبز باشد. سبز است! البته از نوع لجنی! آسمان شهرمان دیگر رنگین کمان ندارد. جنگل‌های انبوه گناهان روزبه‌روز وسیعتر می‌شود و نمی‌شود نفس کشید! اگر مواظب چشمانت نباشی، تیر گناه آن را پاره می‌کند. عکس‌های یادگاری از «دوران وفاداری» به درد سوختن نمی‌خورد. دلسوزی معنا ندارد. همه درهای دل قفل است و هیچ کلیدسازی نمی‌تواند کلید خانه دل را بسازد. در اینجا حقوق بشر است نه حقوق بشر... و تو در این خرابه چه سرپناهی داری؟!

همه جای شهرمان شهر بازی است. مومن مسجد ندیده زیاد است و در این بهار آزادی جای تفکرات امام خالی. بعضی‌ها به اسم تمدن به گردنشان زنگوله می‌اندازند و افتخار می‌کنند که بچه‌هایشان پیتزا و همبرگر را درست تلفظ می‌کنند و وقتشان را با آدامس بادکنکی می‌گذرانند!

آنهایی که می‌نشینند سریال «خانه سبز» و «همسایه‌ها» را با کیف تماشا می‌کنند و برای سیلی خوردن فلان هنرپیشه گریه می‌کنند، دیگر وقت ندارند به سیلی خوردن حضرت زهرا(س) فکر کنند و خون دل خوردنهای علی(ع) را بشناسند. آنها می‌خواهند عشق را از فیلم‌های هندی یاد بگیرند، نه از حسین(ع) و زینب(س). آنها شجاعت را در فیلم‌های آمریکایی می‌بینند، نه در عملیاتهای چریکی شهید چمران.

کاش شهدا را فراموش نمی‌کردیم. کاش طنین صدای شهید آوینی را با صدای نکره مایکل جکسون عوض نمی‌کردیم. چه خوب گفت آنکه گفت: «گل محمدی باش تا محتاج ادکلن فرانسوی نشوی!»

حسن چراغیان از روستای کوشه - بردسکن

توقع اصولی و منطقی

طبق معمول مجله دلخواه خود اطلاعات هفتگی را ورق می‌زدم که چشمم به مطلبی با عنوان «رزمندگان، جانبازان و ایثارگران را دریابیم» در شماره ۳۰۲۹ مجله افتاد که یکمرتبه از جا دررفته و با تاثر و تاسف گفتم مگر خدای نکرده چه ظلم و اجحافی به این عزیزان شده که بدین‌گونه برای آنان استمداد کرده‌اند؟! اما وقتی مطلب را تا پایان مرور کردم، دیدم بحمدالله مشکل مطرح شده فقط یک سوءتفاهم بوده است، بدین جهت تا اندازه‌ای از توقع زیاده از حد و کم‌لطفی و بی‌توجهی نویسنده مطلب آقای غلامعلی قاضی شهرضا درقبال خواسته‌ها و به قول ایشان کم‌توجهی مسوولان و مردم نسبت به این عزیزان نورچشمی، دلخور و گله‌مند شدم و لازم دیدم چند کلامی به عنوان پاسخ معروض بدارم.

اول اینکه این عزیزان افتخارآفرین نورچشمی و تاج سر همه ما مردم این مرزوبوم بوده و هستند. زیرا ایثاگری و جانبازی و رشادت تک تک آنان برای ما امری محرز و مسلم است و فکر نمی‌کنم احدی از آحاد این ملت، خدای ناکرده از روی قصد و عمد، نیت بی‌حرمتی، بی‌مهری و جسارت به این عزیزان را داشته باشد. اگر قضاوت یکطرفه دربین نباشد. الحق از طرف مقام رهبری و مسوولان نظام و مردم حق‌شناس و مجاری قانون این کشور تا سرحد امکان و توان نسبت به جبهه رفته‌ها قصوری نشده است و حقوق، امتیازات و امکانات درنظر گرفته شده اینان شاید بیش از همه قشرهای مردم باشد. تا جایی که من نوعی مطلع هستم و دیده و شنیده‌ام بیشتر از خواسته‌هایشان هم نسبت به آنان یاری و کمک شده و می‌شود، به‌طوری که در بعضی مواقع و بطور وضوح از زبان جوانانی که از بیکاری و سرگردانی عاصی شده‌اند، شنیده می‌شود: «ای کاش ما هم جبهه رفته بودیم، زیرا هرچه هست، برای جبهه رفته‌هاست»!

پدری در این رابطه نقل می‌کرد: «پسرم دوست آزاده‌ای دارد که با هم همکلاس بودند. آن دوست در سال آخر تحصیلی دبیرستان را رها کرده و به جبهه رفت و درحین عملیات به اسارت درآمد که پس از سه سال آزاد شد. پس از آزادی با گرفتن تسهیلات و وام ازدواج کرد و در اداره‌ای با شغل خوب و آبرومند و حقوق مکفی به استخدام درآمد. خانه‌ای سه طبقه برایش ساختند. یکدستگاه پیکان سهمیه‌ای با وام خریداری کرده و مادرش را به سفرهای حج، سوریه، کربلا و اماکن متبرکه فرستادند. اما پسر من با ادامه تحصیل دردانشگاه و گرفتن لیسانس و انجام خدمت سربازی پس از پنج سال بیکاری و سرگردانی توسط همان دوست آزاده و با توصیه و سفارش ایشان در یک شرکت خصوصی به عنوان موقت شش ماهی است با حقوق معمولی مشغول به کار شده. آیا در این شرایط دور از انصاف نخواهد بود که تا این حد نظام و مردم را مورد سؤال قرار داده و شرمنده کنیم؟! اصولاً بروز جنگ بین ملتها پدیده‌ای شوم است که تمام قشرهای جامعه را تحت تاثیر قرار داده و دچار خسارت و خسران مادی و معنوی خواهد ساخت. عدم شرکت سایرین در جبهه و مقابله با دشمن به‌طور حتم بدون علت و مشکلات و معذورات نبوده! وگرنه همگی جان بر کف آماده شرکت مستقیم بوده‌اند.

به عقیده من طرح این‌گونه شکواییه‌ها تقریباً نوعی توهین و نادیده گرفتن حق بقیه مردم تلقی خواهد شد. شما باید بپذیرید که در بعضی مواقع، افرادی پیدا می‌شوند (که ان‌شاءالله از این طبقات نیستند) عنوان جبهه و جنگ و جانبازی و معلولیت را به‌طریقی ناشایست به رخ دیگران کشیده و ادای وظیفه و دین خود نسبت به دین و آیین و آب و خاک با توقعات غیراصولی و غیرمنطقی مطرح و مسوولان و کارگزاران خادم و خدمتگزار را به‌نوعی در تنگنا و فشار قرار می‌دهند و سوءتفاهم و سوءنیت‌ها به‌وجود می‌آورند. باز هم منصفانه داوری کنید. امروز در این نظام بنیاد شهید، بنیاد جانبازان و رزمندگان، آزادگان و ارگانهای مشابه در ردیف یک وزارتخانه و شاید بالاتر در خدمت این عزیزان انجام وظیفه می‌کنند و روزبه‌روز هم با تلاش و کوشش مضاعف کارشناسانه برای فراهم کردن آسایش و آرامش و رفاه آنان طرح و برنامه می‌دهند.

خوب است (آقای شهرضایی) و امثال ایشان بدانند. به‌طور کلی طرح تورهای زیارتی، سیاحتی و گردشگری به مکه معظمه، سوریه، کربلای معلا و سایر اماکن مقدسه به اضافه دهها مورد دیگر فقط و فقط مختص این عزیزان و خانواده محترم آنان است. لذا استدعا داریم دولت، نظام مقدس و ملت را بیش از این شرمنده نکرده و ارزش این فداکاریها، جانبازیها و از خودگذشتگی‌ها را در برابر خواسته‌ها و خواهشهای نفسانی و مادی و دنیایی کم و کمرنگ نسازید و فرصتها را برای خدمات عالی و بهتر نسبت به آنان و در راه سازندگی همه‌جانبه برای جامعه و همه ملت اسلامی ما با طرح این‌گونه مسائل از دولت و ملت نگیرید و اجر جزیل خداوندی را برای آنان آرزو کنید.

عزت‌الله رضایی از شازند

چهارشنبه‌سوری عشق!

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
امیر

هیچ‌کس نمی‌داند عشق و نفرت چگونه می‌آید. هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند که عشق چگونه متولد می‌شود و سرانجام نفرت به کجا می‌رسد. هیچ‌کس این راز سر به مهر همیشه تاریخ را کشف نکرده است که اگر برای آن فرمولی وجود داشت، خیلی از سوءتفاهم‌ها به‌وجود نمی‌آمد.

□

□

به یاد دارم بچه که بودم - شاید شش ساله - هنگامی که پدر آن خانه را خرید. من و دو برادرم از شادی بال درآورده بودیم. نه اینکه تا قبل از آن مستأجر باشیم و از اینکه صاحبخانه شده‌ایم و از شر مستأجر بودن رهایی پیدا کرده‌ایم شاد باشیم، نه. ما قبل از آن هم هرگز مستأجر نبودیم. مادر می‌گفت: «پدرتان همان روز اول عروسی منو به خانه‌ای که خریده بود برد... او هیچ‌وقت از مستأجر بودن خوشش نمی‌آمد.»

دلیل خوشحالی ما بچه‌ها اما، خریدن این خانه بود؛ خانه‌ای که برخلاف منزل قبلی‌مان که یک‌طبقه و دواتاقه بود، سه طبقه و هر طبقه چهار اتاق داشت. به همین خاطر چون فکر می‌کردیم هر سه طبقه آن خانه مال خودمان است و می‌توانیم در همه جای آن ساختمان بزرگ بازی کنیم شاد بودیم.

پدر اما، که متوجه اشتباه ما شده بود، موقعی که دید ما سه فرزندش سوای طبقه اول، طبقات دوم و سوم آن خانه را نیز محل بازیمان قرار داده‌ایم، روز دوم بود که ما را جمع کرد و گفت:

- بچه‌ها ظاهراً شماها دچار یک اشتباه دارید میشین... درسته که الان توی این خونه سه طبقه، هیچ‌کس جز ما سکونت نداره... اما معنیش این نیست که ما صاحب هر سه طبقه این ساختمان هستیم! ما فقط مالک یک طبقه از این آپارتمان هستیم... یعنی طبقه اول‌رو ما خریدیم، طبقه دوم‌رو یکنفر دیگه خواهد خرید و همین‌طور طبقه سوم هم مال یکنفر دیگه خواهد شد! یعنی تا چند وقت دیگه توی این ساختمان، دو خانواده دیگر هم سکونت خواهند کرد که هرکدام صاحب یک طبقه خواهند بود... پس شما یادتون باشه که فقط حق دارید در همین طبقه اول زندگی و بازی کنید... یادتون می‌مونه؟

پدر اینها را توضیح داد. اما نه من و نه هیچ‌کدام از دو برادرم، چون دوست نداشتیم این حقیقت را باور کنیم، حرف پدر را نپذیرفتیم و به همین خاطر هر وقت پدر نبود، محل بازی ما تا راه‌پله‌های طبقه دوم و سوم نیز ادامه می‌یافت.

تا اینکه پس از حدود سه ماه، صاحب طبقه سوم در آنجا ساکن شد. آن خانواده برخلاف ما، فقط یک بچه داشتند. یک دختر به نام «نیکو» که یکسال از من کوچکتر بود. اما خیلی دختر خوش سر و زبان و - به قول بزرگترها - خیلی بانمک و بامزه بود. همین خصوصیات «نیکو» باعث شده بود تا میان اعضای خانواده ما [که هم پدر و هم مادر همیشه در حسرت داشتن یک دختر بودند] حسابی جا باز کند.

من اما، از همان روز اول برخورد با «نیکو»، به همان دلایل کودکانه نسبت به او موضع گرفتم و او نیز که دختری لجوج بود، مقابل من ایستاد!

قضیه این بود که چون پس از حضور آنها در ساختمان، ما به دستور پدر دیگر حق نداشتیم به طبقه آنها برویم - و یکی، دوبار هم که رفتیم تنبیه شدیم - من حسابی از این قضیه شکار و دلخور بودم و منتظر تا یکطوری خشمم را خالی کنم، تا اینکه آن بهانه به دستم آمد؛ آن روز داشتم تنهایی توی حیاط بزرگ خانه بازی می‌کردم که «نیکو» هم آمد تا «طناب‌بازی» کند! من که تصور می‌کردم چون خانه ما طبقه اول است، لابد حیاط هم مال ماست [پدر بعد از آن اتفاق برایم توضیح داد که حیاط آپارتمان بین هر سه طبقه مشترک است] رفتم جلوی نیکو ایستادم و با عصبانیت گفتم:

- کی بهت اجازه داده بیای توی حیاط خانه ما؟

نیکو اما، که گفتم دختر «سرزبانداری» بود، توی چشمانم زل زد و گفت:

- این حیاط فقط مال شما نیست... مال ما و مال طبقه دوم هم که قرار است بعداً بیایند هست...

من قبول نکردم و بگو و مگو بالا گرفت و موی او را کشیدم. او نیز با اینکه زورش از من کمتر بود، اما تسلیم نشد و مرا هول داد توی باغچه که تمام لباسهایم گلی و کثیف شد. و بعد پدر و مادرها رسیدند و سوا کردند و...

پس از آن واقعه، والدین هر دویمان خیلی تلاش کردند تا ما با هم آشتی کنیم و همبازی باشیم - مانند دو برادر کوچکترم و نیکو - اما نه من و نه آن دختر، هیچ کدام نپذیرفتیم!

جنگ سرد میان من و نیکو همچنان ادامه داشت تا اینکه حدود سه هفته بعد، مالک طبقه دوم نیز رسید. آنها صاحب سه دختر بزرگ - دبیرستانی - بودند، و یک پسر همسن و سال من هم داشتند. طبیعی بود که من و نیکو، برای اینکه جبهه‌مان قوی شود، هر دو درصدد بودیم تا با این پسر تازه‌وارد - سعید - صمیمی شویم تا به این ترتیب، آن یکی را بایکوت کنیم و سعید که دو سال از من بزرگتر بود و بسیار زرنگ و رند و باهوش به نظر می‌رسید، وقتی از زبان بقیه پی به ماجرای اختلاف من و نیکو برد، مانند یک سیاستمدار، به‌گونه‌ای رفتار کرد که هم مرا به عنوان «دوست صمیمی» داشته باشد، و هم با نیکو که همسایه‌شان بود، روابط دوستانه داشته باشد.

این وضعیت از کودکی آغاز شد، در دوران نوجوانی هم ادامه پیدا کرد و به آغاز زمان جوانی ما نیز رسید! شاید باور نکنید اگر بگویم که من و نیکو، در همه آن سالها، به خاطر همان برخورد کودکانه دوران بچگی، به شدت از یکدیگر متنفر بودیم. دلخوری من از سعید هم بود که دوستی و رابطه خواهر و برادرانه‌اش را با نیکو حفظ کرده بود! اما هر بار که معترض می‌شدم، او با زبان مرا فریب می‌داد و من همیشه فکر می‌کردم که او دوست من است!

□

□

چهارشنبه‌سوری آن سال که من نوزده ساله بودم، برایم خیلی خاطره‌انگیز بود. چرا که قرار بود فردای آن روز لباس سربازی بپوشم و به خدمت بروم. به همین خاطر مادرم مصمم شده بود که مراسم چهارشنبه‌سوری را به عنوان «آش پشت پا»ی من برگزار کند و لذا، هر دو خانواده دو طبقه خانه‌مان را نیز دعوت کرده بود.

غروب بود و من و سعید مشغول انجام آخرین تدارکات جشن چهارشنبه‌سوری بودیم. سعید که از سربازی معاف شده و یک مغازه باز کرده و کاسب شده بود، خیلی تلاش می‌کرد جشن من خوب برگزار شود. به همین خاطر وقتی مادرم گفت: «حالا بوته از کجا پیدا کنیم؟» او بدون معطلی گفت:

- من پیدا می‌کنم... الان با ماشین میرم توی اتوبانهای شهر، اونجا دیدم که بوته می‌فروشند...

سعید این را گفت و سوار ماشینش شد - که با درآمد دو سال کاسبی مغازه‌اش آن را خریده بود - و رفت برای تهیه بوته.

من همچنان مشغول انجام «خرده‌کارهای» باقیمانده بودم و داشتم حیاط خانه را آب و جارو می‌کردم، که دیدم آنسوی حیاط، جلوی راهروی ورودی به داخل آپارتمان، زنهای خانه دور هم جمع شدند و دارند صحبت می‌کنند. ابتدا به حرفشان توجهی نکردم - که کاملاً عادی بود - اما کم‌کم بحث و صحبت‌شان بالا گرفت. و هنگامی که صدای «هق هق» گریه را شنیدم، ناخودآگاه سر بلند کرده و نگاهشان کردم. در نگاه اول، مادر خودم، مادر سعید و مادر نیکو به چشمم آمدند. وقتی دقیق‌تر شدم، خود نیکو را هم دیدم که روی پله نشسته و دارد اشک می‌ریزد. در این میان هرازگاهی نیز یکی از خانم‌ها سر برمی‌گرداند و با غیض به من نگاه می‌کرد.

تعجب کردم. دلیلی وجود نداشت که آنها - هر کدامشان - از من دلخور باشند. اما گویی آن نگاههای غضب‌زده، ناشی از گریه‌ای بود که صدایش را می‌شنیدم و ظاهراً این «نیکو» بود که داشت اشک می‌ریخت!

تا اینکه صدای مادر را شنیدم که بلندتر از بقیه گفت:

- نیکوجان... دخترم... من دارم از تو خواهش می‌کنم... چند دقیقه توی خونه‌تون منتظر بمان، بعد هرکجا خواستی بری، برو...

مادر این را گفت و سپس دو زن دیگر، نیکو را با اصرار بالا بردند. بعد مادر بسویم آمد و رو به من کرد

و با لحنی که در آن خشم موج می‌زد - و هرگز مانند آن را ندیده بودم - گفت:

- ببینم... تو گفتی «نیکو» حق نداره توی این جشن بیاد...؟

متحیر شدم و نگاهش کردم و از آنجایی که می‌دانستم مادر از «قهر قدیمی» من و نیکو باخبر است، با طعنه گفتم:

- البته که بود و نبود نیکو توی این میهمانی، نه لطفی برای من داره و نه ضررا! ولی هنوز اونقدر بی‌تربیت نشدم که چنین حرفی بزنم...

مادر حرفم را قطع کرد و گفت:

- برای من فلسفه نباف، جواب سؤالم‌رو بده... تو به سعید پیغام ندادی که «اگر نیکو پاش‌رو بگذاره توی این میهمانی، یا اون‌رو بیرون می‌کنی یا خودت میری؟!»

این بار دیگر چشمانم از تعجب گرد شد و گفتم:

- من؟ من چنین حرفی زدم؟ این نیکوخانم بوده که به سعید گفته: «از دیدن امیر هم حالم به هم می‌خوره... چه برسه به اینکه توی میهمانیش شرکت کنم.» [این نقل قول را گفتم و ادامه دادم:] وگرنه من با اینکه از نیکو دل خوشی ندارم، اما به سعید گفته بودم بهش بگه اگر دوست داره می‌تونه امشب به میهمانی خانوادگی ما بیاد... ولی جواب نیکو اون بود!

مادر - که همیشه زنی زیرک و باهوش بود - چشمانش برقی زد و لحظه‌ای فکر کرد و لبش را گزید و سپس دست مرا گرفت و خواست با خود به آنسو ببرد و گفت:

- همین الان برو و این چیزی‌رو که به من گفتی، به خود نیکو هم بگو...

- من برم؟ امکان نداره مامان... من از نیکو خوشم نمیاد و...

حرفم هنوز تمام نشده بود که مادر توی چشمانم زل زد و گفت:

- امیر... به خاک مادرم قسم اگه حرفی‌رو که میگم انجام ندی... دیگه جواب سلامت‌رو نمیدم... [مادر این را گرفت و مجال داد فکر کنم - می‌دانستم که مادر وقتی حرفی را با قسم خاک مادرش تهدید کند بلوف نمی‌زند - و ادامه داد:] حرف منو گوش کن پسرم... من احساس می‌کنم هم تو، و هم نیکو، بدجوری توی این سالها بازیچه دست یکنفر قرار گرفته بودین!

مجال تفکر به این حرف مادر که «یکنفر...» کیست؟ نداشتم. از اینکه باید با نیکو روبرو می‌شدم سخت معذب بودم... اما جواب مادر را چه می‌دادم؟

هرچه بود و هرطور بود [و صادقانه بگویم که فقط از سر اجبار] همراه مادر شدم و به طبقه سوم رسیدم. مادر نیکو و سعید که داشتند با نیکو حرف می‌زدند، به محض دیدن من متوجه قضیه شده و هرکدام با یک شوخی مادرانه سعی کردند فضا را کمی عادی جلوه دهند. سپس نیکو - که او نیز ظاهراً از دیدن من دل خوشی نداشت - داخل بالکن خانه‌شان شد. به اشاره مادر من هم دنبالش رفتم و زنها ماندند توی اتاق. شاید دو، سه دقیقه بدون اینکه حرفی بزنیم، نگاه او به سویی دیگر بود و نگاه من به زمین. چاره‌ای نبود. آنکه باید شروع کند، قرار بود من باشم. سینه‌ای صاف کردم و گفتم:

- نیکوخانم این شما بودید که به سعید اون پیغام‌رو دادید! من هرگز نگفته بودم که دوست ندارم شما توی این میهمانی نباشید...

این را که گفتم نیکو رو برگرداند و به من نگاه کرد. ابتدا متوجه چشمان خیسش شدم. پیدا بود ساعتها گریه کرده. ناخودآگاه دلم سوخت - و بعدها دانستم که گاهی اوقات سوز دل، عشق می‌آورد - و بعد دقیق‌تر نگاهش کردم. انگار در همه این چهارده، پانزده سال هرگز نیکو را ندیده بودم! او حالا یک دختر فوق‌العاده زیبا شده بود. آنقدر زیبا که تاب نگاه کردن در صورتش را نداشتم و سرم را پایین انداختم، و بعد صدای او را شنیدم که می‌لرزید و گفت:

- من...؟ من چنین حرفی زده بودم؟ من... من با اینکه اون همه بی‌توجهی از شما می‌دیدم، اما موقعی که فهمیدم قرار است به خدمت سربازی بروید... یکدفعه دلشوره گرفتم... و بعد تازه احساس کردم که نبودن شما در این خونه چقدر برایم دلتنگی میاره...

نیکو اینها را گفت و لحظه‌ای در چشمانم خیره شد و او نیز - انگار - نتوانست بیشتر به چشمانم نگاه کند!

نمی‌دانم که شما نیز تا این لحظه دچار احساس آن لحظه من شده‌اید یا نه؟ من اما، که هرگز جوانی احساساتی و بوالهوس نبودم، احساس کردم چقدر نیکو را دوست دارم!

و بعد برای اینکه به او ثابت کنم که من هرگز قصد بی‌توجهی و توهین به او را نداشته‌ام، دو، سه مورد از آخرین حرفهایی را که از زبان او به نقل از سعید شنیده بودم، برایش گفتم:

- نیکو اما، که هاج و واج مانده بود، گفت: به خدا قسم من هیچ کدام از این حرفها را نزده‌ام... و سپس او به چند مورد اشاره کرد که از زبان سعید شنیده است؛ حرفهایی که روح من نیز از آنها بی‌خبر بود! وقتی بیشتر به گذشته نقب زدیم و به سالهای دور و دورتر برگشتیم، هر دو به یک حقیقت رسیدیم:

«در همه این سالها، از همان کودکی تا الان... سعید بی‌آنکه من و نیکو دلیلش را بدانیم، بین ما «آتش‌افروزی» می‌کرده!»

وقتی حرفهایمان تمام شد و گله‌گذاریها به پایان رسید، احساس نشاط عجیب و غریبی در خود می‌کردم [که بعداً فهمیدم نامش عشق است] وقتی به نیکو نگاه کردم، در نگاه او نیز دیگر از آن کینه‌های قدیمی خبری نبود. چند ثانیه‌ای من و نیکو خیره هم بودیم. وقتی به چشمانش نگاه کردم، در دلم چیزی شکست!

خواستیم از بالکن خارج شده و به جمع بپیوندیم که نیکو گفت:

- امیر... من اونقدر منتظر می‌مونم تا سربازی تو - حتی اگر بیست سال طول بکشه - تمام بشه و برگردی!

تمام اشتیاقم را به تبسمی تبدیل کردم و گفتم:

- منم به امید تو... ثانیه‌ها را می‌شمارم تا زودتر برگردم...

وقتی پا به اتاق گذاشتیم، هر سه زن برایمان هورا کشیدند. در این لحظه مادر سعید - که برخلاف پسرش زنی ساده و بسیار مهربان و بی‌شیله و پیله بود - از روی بی‌ریایی گفت:

- آدم یاد مراسم خواستگاری می‌افته!...

هر سه خندیدند. خنده مادر من و نیکو اما، پرمعنی‌تر بود!

چند دقیقه‌ای همانجا با بقیه گپ زدیم و بی‌آنکه اشاره‌ای به نقش «آتش‌بیار معرکه» بودن سعید بکنیم، بقیه را قانع کردیم که همه چیز یک سوءتفاهم بوده! و بعد همراه بقیه به حیاط برگشتیم.

ابتدا سه زن وارد حیاط شدند و صدای سعید را شنیدم که می‌گفت:

- تمام دستهام زخم شده.. شماها کجا هستید... امیر کجاست؟ من فکر کردم...

هنوز حرفش تمام نشده بود که من و نیکو - دوشادوش یکدیگر - وارد حیاط شدیم. سعید اما، آنقدر باهوش بود که با یک نگاه احساس کند اتفاقی افتاد. و بعد؛ هرگز نفهمیدم که از نوع نگاه من به خودش - که پر از توقع بود - متوجه قضیه شد، یا از نگاه شماتت‌بار نیکو؟ اما هرچه بود، ثانیه‌ای سکوت کرد و سپس رو برگرداند و به بهانه‌ای از خانه بیرون رفت.

بعد از آن روز، سعید دیگر و هرگز، نه با من صحبت کرد و نه با نیکو. نه به من توضیحی داد و نه به نیکو!

من و نیکو نیز، لااقل به حرمت خانواده سعید که مهربان بودند، هرگز هیچ حرفی به هیچ‌کس نزدیم!

□

□

اینک که دارم برایتان نامه می‌نویسم، دقیقاً ۲۷ ماه و چهار روز و چند ساعت، از آن چهارشنبه‌سوری می‌گذرد! الان نیکو نیز کنار من نشسته و دارد دستخطم را می‌خواند. من و نیکو، به میمنت آن خاطره قدیمی، قرار است در مراسم چهارشنبه‌سوری امسال عروسی کنیم!

■

بام دنیا

به جهت برخی اعتقادات و باورها، به‌ندرت اجازه داده می‌شود تا از معبد اصلی تبت در لهاسا پایتخت این کشور تصویری گرفته شود. تصویر فوق از ارتفاعات هیمالیا با استفاده از لنزهای پرقدرت گرفته شده و قدیمی‌ترین و ممنوع‌الورودترین معبد بودایی در لهاسا، در مرکز آن دیده می‌شود. تبت و تبتی‌ها خود را کشور و مردمی مستقل می‌دانند؛ اما حدود نیم قرن است که چین بر آن استیلا یافته و با حضور نظامی خود عصبانیت و خشم تبتی‌ها را باعث شده است.

دالایی لامای اصلی که رهبر بودائیان جهان است، در تبعید به‌سر می‌برد و در عوض چینی‌ها یک دالایی‌لامای دیگر را که مورد قبول تبتی‌ها نیست، در این کشور به کار گمارده‌اند. تبت را بام دنیا می‌دانند، چرا که در برخی نقاط با نزدیک به پنج هزار متر ارتفاع، مرتفع‌ترین کشور جهان به‌شمار می‌رود.

اژدها وارد می‌شود

اژدهای کومودو با سه متر طول و حدود صد کیلوگرم وزن، بزرگترین نوع از گونه ایگواناها به‌شمار می‌رود. این حیوان ترسناک اما خجل فقط در سواحل جزیره بالی در اندونزی یافت می‌شود و تعداد آن در حدود شش هزار تخمین زده شده است. تغذیه این حیوان از جانوران کوچکتر است و از ورود به آب هراسی به دل راه نمی‌دهد. زبان این حیوان تا بیش از یک متر از دهان خارج می‌شود و به جهت چسبناکی می‌تواند حیوانات کوچکتر و حتی حشرات را به‌دام اندازد.

گونه‌های بزرگ اژدها را در نقاطی از کره زمین می‌توان یافت که وضعیت اقلیمی آن بیشترین شباهت را به دوران ماقبل تاریخ زمین داشته باشد. بنابراین فقط در جزایر دوردست اقیانوسهای هند و آرام، می‌توان گونه‌های بزرگ اژدها را یافت.

جزایر اندونزی و همچنین مجمع‌الجزایر گالاپوگوس در سواحل اکوادور محل تجمع انواع اژدها می‌باشد.

خرس را به رقص آوردیم!

مجارها مردم شادی هستند و در دنیایی که اغلب مردم اروپا اصل و نسب خود را کنار گذاشته و به دنبال یک خط فرهنگی هستند، توانسته‌اند تا حدود زیادی سنت‌ها و فرهنگ خود را حفظ کنند.

مجارها دارای سابقه موسیقایی بسیار غنی هستند که حتی بزرگترین آهنگسازان موسیقی کلاسیک مانند باخ و واگنر از ملودیهای مجاری در آثار خود به کار برده‌اند. سازهای بسیاری نیز منحصر به فرهنگ مجارستان است و در نقاط دیگر این گونه سازها با شکل‌های منحصر به فرد خود وجود ندارد.

یکی از رسوم هزار ساله مجارها استفاده از آهنگ موزون برای به‌حرکت درآوردن خرس است. خرس در مجارستان به‌ویژه در شمال و شرق آن به‌وفور یافت می‌شود و آنها نیز گویی از رقصیدن بدشان نمی‌آید. در تصویر نوازنده نوعی ساز زهی مجاری را که بی‌شباهت به کمانچه ایرانی نیست، به‌دست گرفته و با آن یک خرس را به‌وجد آورده است!

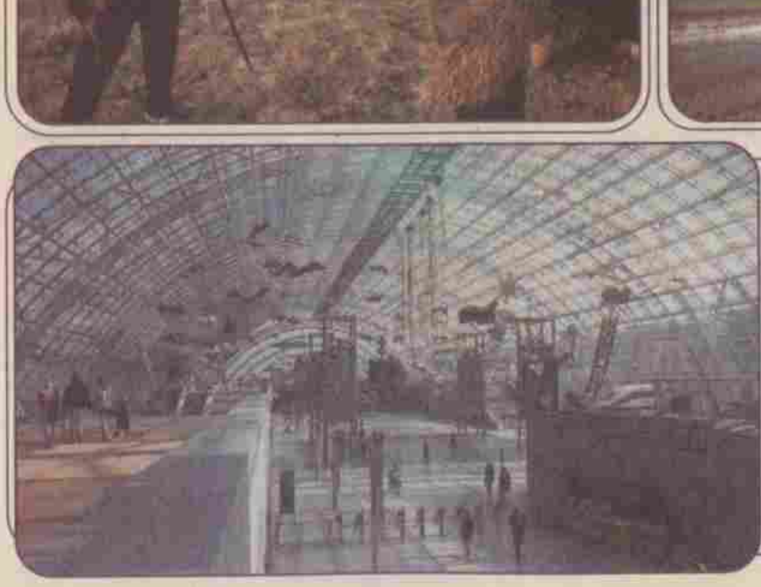

نمایشگاه عظیم

درمیان نمایشگاههای صنعتی سالیانه در اروپا، نمایشگاه لایپزیگ در آلمان یکی از عظیم‌ترین و زیباترین آنها شناخته شده است. این نمایشگاه با شعار اصالت و آینده از حدود ده سال قبل که جدایی آلمان غربی و شرقی پایان گرفت، کار خود را آغاز کرد. جالب است بدانید که نمایشگاه صنعتی لایپزیک که هر ساله در اکتبر برگزار می‌شود، تماماً به‌شکل از پیش ساخته گردآوری و در کمتر از یک هفته بنا می‌شود و در پایان نیز در کمتر از ۴۸ ساعت قطعاتش جمع آوری می گردد.

این نمایشگاه نمادی از ترقی و آینده بشر است ضمن آنکه در آن حفظ ارزشها و اصالت فرهنگهای مختلف نیز مدنظر قرار داده شده است.

در تصویر قسمت ورودی و بسیار زیبای این نمایشگاه را مشاهده می کنید.

بازارهای استانبول

شهر استانبول در کشور ترکیه با وجود آنکه ظواهر فرهنگ غربی و اروپایی را به‌خود گرفته. اما درواقع بافت این شهر در بسیاری از نقاط آن هنوز حالت سنتی خود را حفظ کرده است. در این میان بازارهای مختلف استانبول که بی‌شباهت به بازارهای سنتی ایران نیستند، بسیار مشهور می‌باشند.

بازارهای استانبول هریک از انواع مختلف به یک نوع کالا اختصاص دارند. برای مثال در تصویر بازارچه مربوط به عطرهای استانبول را مشاهده می کنید و در تمام حجره‌های این بازارچه، اسانسها، عطرها و عصاره‌های خوشبوی مختلف به فروش می‌رسد. این بازارها نه‌تنها حوائج خود شهروندان ترکیه را تامین می کنند. بلکه به عنوان نقاط مهم جلب توریست نیز شناخته می‌شوند.

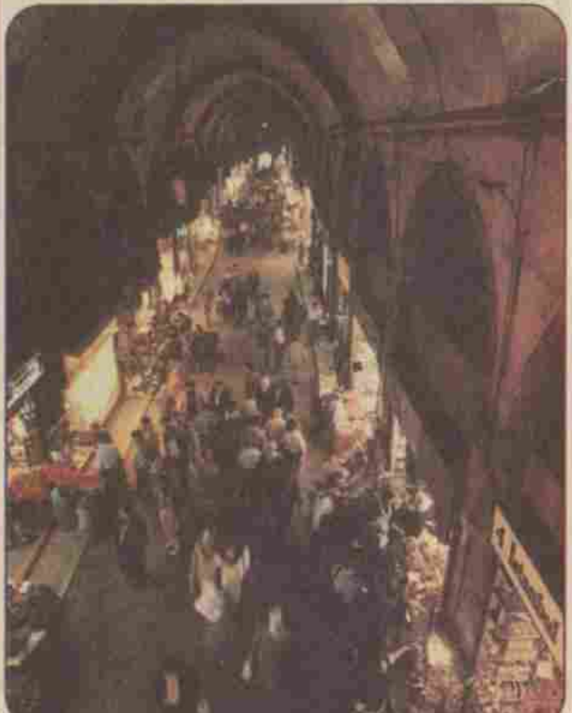

زیباترین پایتخت اروپا

بی‌جهت نیست که پراگ پایتخت جمهوری چک را زیباترین پایتخت اروپا می‌نامند. این شهر با اصالتی که در معماری آن دیده می‌شود، از پایتخت‌های منحصر به فرد اروپاست که اجازه نداده تا مدرنیسم، این زیبایی تاریخی را به نابودی بکشاند. رودخانه پراگ که از ارتفاعات کارپات سرچشمه می‌گیرد در وسط شهر پراگ جاری است و فضای سبز این شهر بکر و دست‌نخورده باقی مانده است.

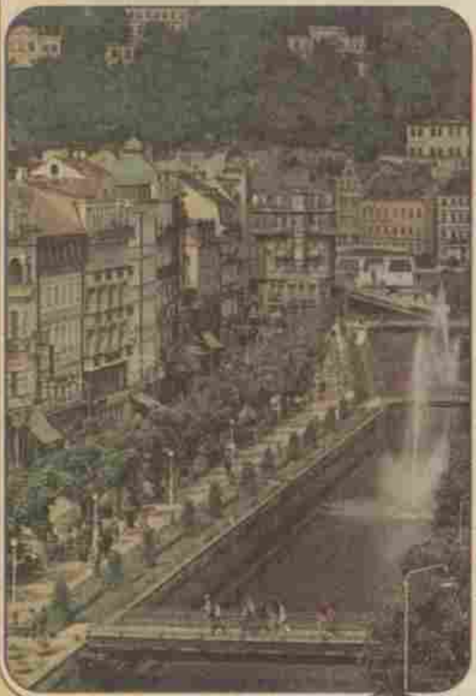

در پراگ آسمانخراشهای کمتری نسبت به سایر پایتخت‌های اروپا مشاهده می کنید و در عوض بناهای متعددی در دامنه ارتفاعات ساخته شده است. در تصویر یکی از بهارهای مشهور پراگ را مشاهده می‌کنید که اصالت، زیبایی، فضای سبز و نوعی آرامش از آن می‌بارد، چنان که حتی از یک تصویر ساکن هم می‌توان آن را احساس کرد.

اتومبیل های ۲۰۰۳

تولیدکنندگان مشهور اتومبیل چون فولکس‌واگن و سه خودروی وابسته به خانواده این نام بنتلی، بوگاتی و لامبورگینی، تعارف را کنار گذاشته و آخرین دستاوردهای خودروسازی را از آغاز سال ۲۰۰۳ در تولیدات خود به‌کار خواهند گرفت.

آنها تصمیم گرفته‌اند تا ساخته‌های خود را از نظر قدرت، استقامت و زیبایی ناگهان با چنان تغییرات عمده‌ای مواجه کنند که در تاریخ این صنعت بی‌سابقه است. درواقع به یکباره آنها مصمم شده‌اند که قدم به عصر فضا بگذارند. برای مثال در تصویر نمای بیرون و داخل یک بوگاتی ۲۰۰۳ را مشاهده می کنید.

این اتومبیل ۱۶ سیلندر خواهد داشت و هزار و یک قوه‌اسب قدرت آن خواهد بود. ضمن آنکه سرعتش تا ۴۰۰ کیلومتر در ساعت قابل افزایش است، کنترل آن می‌تواند به تمام اتوماتیک نیز تبدیل شود و راننده فقط فرمان را در دست داشته باشد. تمامی وسایل ایمنی و فراغت در این اتومبیل به‌کار گرفته شده است.

کارخانجات فولکس واگن با دست زدن به چنین تولیدهایی با مرسدس بنز به رقابت پرداخته است. این دو با دو شعار متفاوت به آینده گام نهاده‌اند. مرسدس با اصالت، متانت و وقار و استحکام و بدون اینکه سالیانه تغییرات شگرفی در ظاهر شناخته شده خود بدهد؛ اما شعبه‌های فولکس واگن به سرعت، قدرت و تغییرات اساسی و غیرقابل پیش‌بینی روی آورده‌اند و از هم‌اکنون می‌توان حدس زد که این رقابتی خارق‌العاده خواهد بود.

گیج نشوید!

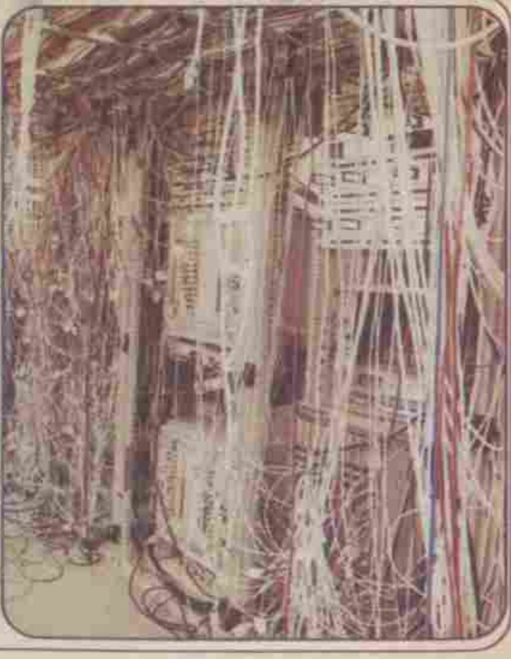

اگر می‌خواستید بدانید که یک مرکز اینترنت چگونه به نظر می‌رسد، به این تصویر دقت کنید! این یک مرکز شبکه جهانی اینترنت در هامبورگ است و تازه بدانید و آگاه باشید که فقط شاهد قسمت کوچکی از هزاران کیلومتر سیم‌پیچ هستید.

این مرکز با ۶۶ کشور جهان در سه قاره ارتباط دارد و یکی از صدها مرکز جهانی اینترنت در اروپا می‌باشد. ضمناً نمایندگان این مرکز در هفده کشور جهان شعبه ایجاد کرده‌اند تا به سیل تقاضاهای ارتباط با شبکه جهانی اینترنت در اسرع وقت پاسخ دهند.

خواندنیهای تاریخی

فتحعلی شاه و تعیین ملکه

ظاهراً بین سر جان ملکم (از نخستین فرستادگان سیاسی انگلیس به ایران) و سر هارفورد جونز، وزیرمختار انگلیس در ایران، اختلافاتی بروز می‌کند و در نتیجه دولت انگلستان تصمیم می‌گیرد سفیر جدیدی به ایران اعزام کند.

فرستاده جدید انگلیس به دربار ایران که عنوان «سفیر فوق‌العاده و وزیرمختار» را داشته، «سر گور اوزلی» بود که در ژوئیه سال ۱۸۱۰ به اتفاق میرزا ابوالحسن‌خان سفیر فتحعلی شاه در دربار انگلیس، با کشتی عازم ایران می‌شوند، ولی کشتی آنها در راه دچار طوفان می‌شود و اجباراً راه خود را کج کرده و در بندر «ریودوژانیرو» برزیل توقف می‌نماید.

«سر گور اوزلی» و «میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی» و همراهان (که «لیدی اوزلی» همسر سفیر و «جیمز موریه» نیز درمیان آنها بودند) پس از هفت ماه دریانوردی به بمبئی می‌رسند و از آنجا عازم بوشهر می‌شوند. «سر گور اوزلی» پس از ورود به ایران ظاهراً به علت حاملگی همسرش و وضع حمل او در شیراز، نزدیک هشت ماه در بوشهر و شیراز و اصفهان توقف می‌نماید و سرانجام در نوامبر ۱۸۱۱ یعنی شانزده ماه پس از ترک لندن به حضور فتحعلی‌شاه می‌رسد.

علت تأخیر علاوه بر طوفان و حوادث بین راه و حاملگی «لیدی اوزلی» و مشکلات مسافرت او قبل و بعد از وضع حمل، این بود که انگلیسی‌ها پس از گرفتن امتیازاتی به موجب «عهدنامه مجمل» از اجرای مواعید قبلی خود و قبول تعهداتی نسبت به ایران طفره می‌رفتند.

«سر گور اوزلی» در شرفیابی به حضور فتحعلی‌شاه یک الماس ۲۵ قیراطی از طرف پادشاه انگلستان به وی هدیه کرد تا تکدر خاطر پادشاه قاجار را از تأخیر ورود خود، برطرف نماید. «سر گور اوزلی» همچنین درخواست کرد که همسرش به حضور ملکه ایران برسد و فتحعلی شاه که در آن تاریخ ۱۵۸ زن داشت، در انجام این تقاضا دچار مشکل بزرگی شد. بالاخره ناچار شدند یکی از زنان شاه را به عنوان ملکه ایران معرفی کرده و وقت شرفیابی برای همسر وزیرمختار انگلیس تعیین نماید.

مرحوم سعید نفیسی در کتاب «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در دوره معاصر» جلد دوم صفحه ۲۱۸ می‌نویسد: «همسر سر گور اوزلی نیز از دربار انگلستان نامزد شده بود که نماینده ملکه انگلیس در برابر ملکه ایران باشد غافل از آنکه فتحعلی‌شاه ۱۵۸ زن داشت که در تاریخ به اسم و رسم معروفند...

مشکل عجیبی پیش آمد و آن این بود که نمی‌دانستند کدام‌یک از این زنان را به عنوان ملکه ایران معرفی کنند و هرچه کوشیدند که به زنی که مسن‌تر از دیگران بود و زودتر از همه به عقد شاه درآمده بود، این عنوان را بدهند، زنان دیگر و فرزندانشان رضایت نمی‌دادند...

سرانجام با زحمت بسیار، زنان شاه را راضی کردند که یکی از همسران وی را که از او فرزندی نداشت و کمتر به او حسد می‌بردند، به عنوان ملکه ایران به همسر سفیر معرفی کنند و وی به حضور آن ملکه مصنوعی بار یافت و عنبرچه الماس‌نشان گرانبهایی را که ارمغان ملکه انگلستان برای ملکه ایران بود، به او داد. معروف است که زنان دیگر که در مجلس حاضر بودند همین که آن هدیه قیمتی را دیدند هجوم آوردند و آن را ربودند!...

از دامادی شاه تا اعدام

از افراد معروف و سرشناسی که در تاریخ صدساله اخیر ایران به زیر قلم تاریخ‌نگاران آمده است، «حبیب‌الله خان موقرالسلطنه» فرزند «ناظم‌السلطنه کشیکچی‌باشی» و نوه «محمد رحیم‌خان علاءالدوله» است که داماد مظفرالدین شاه یعنی شوهر «ملک‌الملوک خانم شکوه‌الدوله» بود.

«موقرالسلطنه» در ابتدای زمزمه آزادی در ایران، به گروه آزادیخواهان پیوست و درنهایت تردستی، شب‌نامه‌های ضددرباری را در خوابگاه مظفرالدین شاه می‌گذاشت تا آنکه شناخته و دستگیر شد و به امر مظفرالدین شاه قرار بر این شد که زن او مطلقه گردد. از این‌رو مرحوم آقاسیدعلی‌اکبر تفرشی، مجتهد معروف و فرد درجه اول روحانی آن زمان به دربار خواسته شد و از او خواستند تا دختر شاه را او مطلقه کند. او که این طلاق را موافق با مقررات شرع ندید، رو به مظفرالدین شاه کرد و گفت: «تو از من بی‌دین‌تر کسی در این شهر ندیدی که چنین امر خلاف شرعی را به گردن من می‌گذاری؟»

پس از این خطاب درنهایت خشمناکی دربار را ترک گفت و به این امر خلاف شرع تن در نداد. پس مظفرالدین شاه از... خواست که به طلاق این دختر بایستد و او صیغه طلاق را جاری کرد و...

اما «موقرالسلطنه» در زمره آزادیخواهان بود تا نوبت حکومت به محمدعلی شاه رسید. در این نوبت او از آزادیخواهی رو برتافت و در صف مستبدان قرار گرفت و در این مرحله نیز آنچه نباید بکند، کرد به‌طوری که انگشت‌نمای ضدآزادی خلق شد و از آتش‌افروزان معرکه ضدآزادی دوره استبداد صغیر محمدعلی شاهی گردید.

سرانجام وقتی دولت ناپایدار محمدعلی شاهی با فرار او به سفارت روس به پایان رسید و هریک از مستبدان و یاران او از گوشه‌ای فرار کردند، «موقرالسلطنه» بعد از فرار شاه شبانه خود را به «محمدولی‌خان سپهسالار اعظم» فاتح تهران رساند.

سپهسالار هم چون جوّ را موافق طرفداری از یک مستبد گناهکار نمی‌دید، او را به دست مشروطه‌طلبان سپرد. آنها هم پس از محاکمه و اثبات گناه او، به دارش آویختند.

بیچاره چون راسخ در عقیده نبود، در آزادیخواهی زن خود را باخت، و در استبدادگزینی جان خود را. «فاعتبروا یا اولی الالباب».

عالمی که خودش فتوای مرگ خود را صادر کرد

نادرشاه پس از رسیدن به قدرت و پس از کشتار افغانها در ایران و بخصوص محاصرهٔ طولانی اصفهان و شکست شاه سلطان حسین، به تلافی این کشتارها، حملهٔ خود را علیه افغانها آغاز کرد. در این مورد در رستم التواریخ چنین آمده است.

... نادر قلیخان قرخلوی نامدار جهان پهلوان مانند پیک اجل به دنبال افغانها می‌رفت تا آنکه به روستای زرقان در اطراف شیراز رسیدند باز افغانها جمع شده و با نادر قلیخان و سپاهش جنگی سخت کردند و مغلوب شدند.

نادر قلیخان با سپاهش در پی آنان می‌رفت. تا اینکه در مکانی به نام سرپل فسا سپاهیان افغان با آه و ناله با «اشرف» شاه افغان مشورت کردند و گفت: «آخوند ملازعفران باعث قتل شاه سلطان حسین و فرزندان و یارانش شد و شاه اشرف هم راضی به این کار نبود و ما هم تقصیری دراین مورد نداشتیم.»

«اشرف شاه» هم گفت: «من شاه سلطان حسین را پدر خود خوانده بودم و او مرا فرزندش» من کی به کشتن پدر خود راضی می‌شوم؟ خدا می‌داند که این آتش فتنه و فساد را ملازعفران ظالم برافروخت و جمع کثیری را به این آتش‌سوزان سوخته خواهد شد و سپاه قزلباش هم گویا می‌خواهند به دنبال ما تا قندهار هم بیایند. مصلحت آن است که ملازعفران را بکشیم و بر سر راه قزلباشها بیندازیم، شاید از این تدبیر آتش کینهٔ قزلباشها فروکش کند و از ما دست بردارند. ملازعفران با شنیدن اینکه با قتل او جنگ و خونریزی پایان می‌یابد خود فتوای قتل خود را داد و گفت: «اگر الان مرا نکشید، احدی از شما به قندهار و هرات و کابل نخواهد رسید.»

پس او به حمام رفت و غسل نمود و جامهٔ پاک پوشید و با عزت بر مسند نشست و به متکا تکیه داد و دائم می‌گفت: «انالله و انااله راجعون» و گفت: «بسم‌الله کسی بیاید و مرا به قتل برساند که من روز قیامت با او دشمنی نخواهم کرد. زیرا که جان خود را در راه خدا و به جهت اسلام فدا می‌کنم.»

هیچ کس این کار تا پسند را قبول نکرد. رگ زن خبر کردند و او رگش را زد و آنقدر خون از رگش رفت که رحلت کرد. جسدش را بر سر راه گذاشتند و از آنجا گریختند.

وقتی نادر قلیخان که با سپاهش به دنبال افاغنه می‌رفتند، در آن محل با جسد «ملازعفران» مواجه شدند که بر سر راه افتاده بود، آتش کینه و خشمش فروکش کرد و به این ترتیب از تعقیب آنان دست برداشتند.

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه، پاسخ ویژه

پرسش ویژه: خوابم یا بیدار؟

مدتی است که برایم مشکلی پیش آمده که بسیار ناراحتم کرده و ترسانده است.

مشکل من از آنجا شروع شد که ساعت ۹ شب به همراه خانواده، مشغول تماشای فیلم سینمایی بودیم و من هم در گوشه‌ای نشسته بودم و چای می‌خوردم، یکباره حالتی دست داد که پاها و دستانم لرزید و تپش قلب درد شدیدی گرفتم. علتش آن بود که در آن لحظه فکر می‌کردم در خوابم و منتظر بودم هر لحظه برایم اتفاقی بیفتد. هرچه به خودم تلقین می کردم که:

«تو بیداری و در خواب نیستی»

باز هم می‌ترسیدم. همه چیز برایم «غیرواقعی» به نظر می‌رسید. خیال می کردم چون در خوابم و در خواب خیلی اتفاقات می‌افتد، پس برای من هم اتفاق ناگواری می‌افتد.

در آن لحظه، این جمله در ذهنم مرور می‌شد که: «تو از کجا مطمئن هستی که در خواب نیستی و تمام این همه سال که فکر می کردی بیداری، خواب نبوده‌ای؟!»

بله این جمله‌ها و افکار بیشتر باعث می‌شد که بترسم.

شبها که خوابم نمی گیرد و یا دیر می‌خوابم، دچار حالتی شبیه همین حالت می‌شوم و همه اتفاقات روزانه به صورت کابوس در ذهنم تکرار می‌شود و موضوع مهمتر اینکه این حالت فقط زمانی پیش می‌آید که به پشت بخوابم و سرم و نگاهم رو به سقف باشد.

در این زمان آنچنان کابوسهایی به سراغم می‌آید که به ناچار و ناخودآگاه مجبور می‌شوم به پهلو بخوابم و به خاطر همین هیچ وقت نشده که شبها من به پشت بخوابم و از اینکه این همه سال در خواب بوده باشم، لرزش شدیدی تمام اندامم را فرامی گیرد.

البته من این موضوع را همان لحظه به هیچ کس نگفتم و از ترس رفتم خوابیدم تا چیزی متوجه نشوم، ولی فردا صبح به خانواده‌ام گفتم و کمی آرام شدم.

لطفاً بگویید چرا این حالت به من دست می‌دهد و در آن موقع من چه باید بکنم و چه جوابی به خود باید بدهم تا مطمئن شوم که بیدارم؟

سهیلا - م - ۱۷ ساله از کرج

پاسخ ویژه: در برزخ به سر می‌بری

علتهای بسیاری ممکن است باعث به‌وجود آمدن علائمی که ذکر کرده‌اید، بشوند. شما فقط علائمی را که در خود مشاهده کرده‌اید، برایم شرح داده‌اید؛ اما از وضعیت روحی خود، تقلاها، کوشش‌ها، نابسامانیها، درگیریها و... چیزی ننوشته‌اید، چرا که به‌نظر می‌رسد علائم مشاهده شده نوعی واکنش نسبت به شرایط روحی شما باشد.

اگر هم تصور می کنید که مسأله‌ای در زندگی شما وجود ندارد، مهم نیست؛ چرا که حتی واکنش‌ها می‌تواند در برابر تفکرات حاضر در بخش ناخودآگاه در ذهن شما باشد. این حالت که شخص میان علائم واقع و عالم خواب یا رؤیا قرار می گیرد، را جایگاه برزخ (Twilicht Azne) می‌نامند و تفاوتی نمی‌کند که در هنگام بیداری رخ دهد و یا در هنگام خواب.

همان‌گونه که گفتم این یک واکنش عصبی است. البته باز هم به علت اینکه اطلاعات دقیقی برایم بازگو نکرده‌اید، از آنجا که تنها ۱۷ سال دارید، من فرض را بر این نهاده‌ام که از نظر جسمی مشکلی ندارید و یا دوران نقاهتی را نمی گذرانید، چرا که این واکنشها ممکن است براثر گرفتگی پاره‌ای از رگهایی که خون به قلب می‌رسانند و یا حتی کمبود کلسیم و آهن که در دختران به سن شما تا حدودی دیده می‌شود، ایجاد شوند.

اگر هیچ‌گونه مشکل جسمانی وجود نداشته باشد، پس می‌توان حدس زد که شما نسبت به جریانی، مضطرب هستید و واکنشهای یادشده نمایانگر این اضطراب می‌باشد. اضطراب (Anxiety) می‌تواند به صورت خودآگاه یا ناخودآگاه در آدمی جای گیرد. البته منظور از ناخودآگاه حالت اضطراب نیست، بلکه دلیل آن است که ممکن است برای شما ناشناخته باشد.

در بسیاری از مواقع افراد - به‌ویژه جوانان - دچار دلشوره می‌شوند؛ اما نمی‌دانند که این وضع به چه دلیلی در آنان وجود دارد.

O محرک برای واکنش

البته زمانی که سخن از اضطراب به میان می‌آوریم، از افسردگی نیز باید گفت؛ چرا که علائم واکنشی هر دو تقریباً یکسان هستند. حال باید دید که چه زمانهایی این اضطراب یا افسردگی می‌تواند واکنشهایی را که ذکر کردید، در شما ایجاد نماید. خودتان به‌وضوح از آنان یاد بردید، چرا که فرو رفتن در حالت برزخ نیاز به یک محرک دارد و این محرک در هر کس می‌تواند متفاوت باشد.

در شما متوجه شده‌ام که دو وضعیت را نام برده‌اید که متعاقب آن به واکنش پرداخته‌اید، یک‌بار پس از آنکه فنجان چای نوشیده‌اید تعجب بکنید. چای از نوشیدنیهایی است که دارای ماده‌ای محرک به‌نام «تئین» است و خود کافی است که شما را به واکنش وادارد، هنگام دیگری را که از آن نام برده‌اید در زمانی است که اصطلاحاً طاقباز و یا به پشت می‌خوابید، در این هنگام نوعی فعل و انفعال شیمیایی در شما ایجاد می‌شود که باز به عنوان محرک لازم ایفای نقش می کند.

O درمان چگونه است؟

البته مانند هر واکنش ناهنجار دیگری، پایان گرفتن این وضعیت در شما بیش از هر چیز دیگری به زمان نیازمند است.

ابتدا باید با خود تعارف نداشته باشید و تمام زندگی خود را از هر لحاظ، ارتباط با خانواده، تحصیل و غیره مرور کنید و متوجه شوید که چه عاملی باعث اضطراب شما شده است. حتی اگر چند روز گذشت و شما واکنشی مشاهده نکردید، باز هم رسیدگی به وضع خود را متوقف نکنید. البته اگر امکان رفتن نزد متخصص اعصاب و روان را داشته باشید، به‌مراتب نتیجه بهتری می گیرید.

در باره وضعیت شما اولویت با ریشه‌یابی و یافتن دلیل آن است و زمانی که دلیل آن را متوجه شدید، آنگاه به فراخور آن دلیل به مبارزه با آن اقدام کنید.

باز هم می گویم که اطلاعات چندانی درباره خود نداده‌اید، اما فکر می کنم که از ورزش جدی بهره‌ای نمی‌برید. درحالی که در سن شما کاملاً لازم است و اگر با ورزش و ترشح تندروفینی به جنگ اضطراب بروید، به‌مراتب سریعتر و قاطع‌تر بر آن فائق خواهید آمد. دیگر اینکه حتماً باید از یک دوست یا از نزدیکان خود به عنوان هم‌صحبت استفاده کنید و خود را تخلیه کنید.

اگر مشکل این باشد که بیش از حد مسائلتان را در درون خود نگه می‌دارید و بازگو نمی کنید، باید بدانید که انباشتن مشکلات در درون انسان باعث واکنشهای برزخ گونه می‌شود و باید به هر شکل این احساس تخلیه شود.

البته جای نگرانی نیست و خیال نکنید که مشکلاتی لاینحل و یا خطرناک است. اصلاً چنین نیست و کاملاً عادی است و حتی شما از آن دست انسانهای باجرات هستید که مشکل خود را بیان کرده‌اید و این جسارت دقیقاً همان پدیده‌ای است که نیاز دارید، چرا که در پایان به حل مشکل شما کمک می‌کند و به آن خاتمه خواهد داد.

اگر توانستید، بیشتر و کامل‌تر برایم بنویسید تا در صورت لزوم باز هم پاسخی برای شما داشته باشم.

موفق و پیروز باشید
دکتر بهمن بهروزی

از نفس افتاده

اثر: جان تولوین
ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

بخش اورژانس

یک پزشک روی همسر ۴۷ ساله من خم شده بود. او سعی می‌کرد تا پلکهای چشمان همسرم را باز نگهدارد. چشمان آبی همسرم بدون حالت به نقطه‌ای خیره شده بود و اگرچه پزشک مذکور چراغ قوه کوچکی را در برابر چشمان او به بالا، پایین و طرفین حرکت می‌داد. اما حتی نور نافذی که از چراغ قوه می‌تابید، واکنشی در چشمان همسرم ایجاد نمی‌کرد. سرانجام پزشک که نتیجه‌ای نمی‌گرفت، روی یادداشت مخصوص بیماران در بیمارستان، این کلمات را درج کرد: «عدم وجود واکنش معمول از تمامی اعضای بدن مشاهده شد.»

البته او از واژه‌های ویژه پزشکی استفاده می‌کرد. اما من از معنای واژه‌ها به‌خوبی آگاه بودم؛ خلاصه کلام این بود که در همسر من هیچ اثری از زندگی دیده نمی‌شد. ناگهان و بدون هیچ دلیل واضحی اکسیژن کافی به رگهای حامل خون در بدن همسر من نمی‌رسید. در نتیجه همه آثار زندگی در او ناپدید شده بود. فقط مغزش آنهم از جهات کلینیکی و به‌ظاهر زنده بود. دکتر ما معتقد بود که ریشه‌یابی این مشکل فقط زمانی امکان پذیر است که او به هوش بیاید. البته اگر به هوش بیاید.

همه داستان از یک شکستگی ساده استخوان آغاز شد.

جراحی ساده

چند روز قبل همسرم را در بیمارستانی واقع در مینیاپولیس بستری کرده بودیم. دلیل آن هم جراحی استخوان ساق پایش بود که شکسته بود. جراحی با موفقیت انجام شد و یک میله فلزی در داخل استخوان ساق پایش کار گذاشته شد؛ اما چند روز بعد به‌شکل عجیبی مشکلات آغاز شد. همسرم ابتدا شروع به هذیان گویی کرد که برایم کاملاً تازگی داشت. اگرچه پزشکان در بیمارستان معتقد بودند که پس از جراحی و در دوران نقاهت به خاطر استفاده از آرام‌بخش‌ها و ضددردهای بسیار قوی، این پدیده هذیان‌گویی طبیعی است. اما من که شناخت کافی از همسرم داشتم، آن هم پس از ۲۰ سال زندگی مشترک، نمی‌توانستم به آسانی این نظریه را بپذیرم.

سرانجام در یک روز یک‌شنبه، من متوجه شدم که حال همسرم رو به وخامت گذاشته است. با عجله پرستار بخش را فراخواندم و به او هشدار دادم که: «به نظر می‌رسد همسرم درک موقعیت زمانی و مکانی را از دست داده و حالش رو به وخامت گذاشته است.» سرانجام بعدازظهر همان‌روز، همسرم به‌خواب رفت و دیگر نتوانستند او را بیدار کنند.

به سرعت در مورد آزمایشهای اولیه انجام گرفت و با کمال تعجب مشاهده شد که سطح اکسیژن موجود در خونش به‌شدت نزول کرده‌است؛ به همین روی بیش از هر چیز به خاطر وجود ناچیز اکسیژن در دستگاه تنفسی، نفس کشیدن همسرم با اشکال مواجه شده بود. به‌فوریت دستگاه کمکی و تنظیم‌کننده تنفس **(Ventilator)** آورده شد و همسرم به کمک آن دستگاه درحالت بیهوشی مطلق با ریسمان نازکی به زندگی آویخته شد.

کار به‌جایی رسید که پرستار بخش اورژانس که «پرستار کتی» صدایش می‌کردند به وضوح به من گفت که: «وجودت در بیمارستان بیهوده است و کاری از دستت برنمی‌آید و بهتر است به خانه بروی و قدری استراحت کنی.»

من هم با اکراه همسرم را ترک کردم و به خانه رفتم؛ اما پیش از ترک بیمارستان از پزشک معالج آخرین وضعیت همسرم را پرسیدم و او از علائم **A-R-D-S** صحبت می‌کرد که به معنای تخریب مزمن در وضعیت تنفسی است و در کمال صراحت به من گفت که: «در چنین مواقعی امکان زنده ماندن بیمار در حدود ۴۰ درصد است و تازه افرادی که نجات پیدا می‌کنند، دچار مشکلات دائمی نظیر عدم کارایی ریوی می‌شوند.»

خبرها بسیار ناامیدکننده بود تا آنجا که من به خانه رفتم و برای سرگرم کردن خود پشت دستگاه کامپیوتر نشستم؛ اما تنها کاری که توانستم بکنم، گریستن بود.

الین خاموش

در بازگشت به بیمارستان، همسرم «الین» را روی تخت بیمارستان مشاهده کردم که دستگاه تنفسی با لوله به ریه‌هایش وصل شده بود، ضمن آنکه کیسه‌های سرم مواد لازم و حیاتی را به رگهایش وارد می‌کرد. در کنار همسرم نشستم و فقط او را مشاهده می‌کردم. از اینکه به کمک دستگاه تنفسی قفسه سینه‌اش با تحرک ناچیز بالا و پایین می‌رفت، احساس رضایت می‌کردم؛ چرا که همین نشانه زنده بودن الین بود. در بالای سر او و متصل به دستگاه تنفسی، واحد دیجیتالی وجود داشت که عددی را دائماً نشان می‌داد.

وقتی که در مورد دستگاه و شماره‌های متغیر روی آن از پرستار کتی پرسیدم، پاسخ داد که دستگاه درصد اکسیژن موجود در دستگاه تنفسی بیمار را نشان می‌دهد. او همچنین توضیح داد که این رقم اگر کمتر از ۹۰ باشد، نمایانگر وضعیت خطرناک بیمار است و من مشاهده کردم رقمی که از درصد اکسیژن موجود در دستگاه تنفسی همسرم خبر می‌دهد، بین ۷۰ تا ۹۰ در نوسان است.

موقعیت خطرناک

این وضعیت چند روز ادامه یافت، اما یکی از روزها برای من بشدت هراس‌آور بود. ارقام درصد اکسیژن مربوط به همسرم در برابر چشمان من ناگهان شروع به نزول کرد: ۸۷ - ۸۵ - ۸۳ - ۸۱ - ۸۰ - ۷۹ - ۷۸. من ناگهان احساس خطر کردم و با فریاد پرستار کتی را بر بالین همسرم خواندم. او نیز پس از مشاهده نزول ارقام که اکنون به ۶۹ رسیده بود، احساس خطر کرد و به‌فوریت چند پرستار زن و مرد دیگر را صدا کرد و همگی بدن الین را چرخاندند و او را روی شکم خواباندند. دلیل این عمل را پرستار کتی افزایش در ورود اکسیژن ذکر کرد. متخصصان بسیاری بر بالین الین آورده شدند و هرکدام پس از معاینه او الفاظی نظیر شکننده، بحرانی، مشکل، کم‌شانس و... برای بیان حال الین به کار بردند.

دکتر استرانگ

یکی از پزشکان بیمارستان که توجه خاصی به الین نشان می‌داد، مارک استرنگ نام داشت. او متخصص دستگاه تنفسی بود و همه روزه دستگاه دیجیتالی را که وضعیت تنفسی همسرم را کنترل می‌کرد، تنظیم می‌نمود. دکتر استرنگ یک‌روز مرا کناری کشید و گفت:

O متاسفانه در تمامی مواردی که افراد مشکل همسر شما را داشتند و من با آن درگیر بوده‌ام، به مرگ منتهی شد؛ فقط یک مورد را به یاد می‌آورم که بیمار، دختری ۱۷ ساله بود و قرار بود که در مسابقات درسی منطقه که میان دبیرستانها انجام می‌شد، شرکت کند؛ چرا که او فردی بسیار درسخوان بود. اما زمان کوتاهی قبل از شرکت در مسابقه، او هم دقیقاً دچار کمبود اکسیژن در تمامی رگها شد که درنتیجه دستگاه تنفسی‌اش از کار افتاد. ما چند روز او را با ماشین دیجیتال کمکی زنده نگهداشتیم، اما وضعیت او رو به وخامت گذاشت و دیگر امیدی به زنده ماندنش نبود. در نتیجه به عنوان حفظ آخرین بارقه امید، اقدام به تزریق دارویی به نام اکسید نیتریک به او کردیم. این دارو هنوز مجوز رسمی برای مصرف دریافت نکرده بود اما همین دارو سرانجام سبب نجات او شد و هم‌اکنون او به عنوان یک دانشجوی ممتاز در دانشگاه مشغول تحصیل می‌باشد. منظور من از گفتن داستان آن دختر این است که ممکن است این دارو برای الین هم مفید واقع شود.

من با اینکه از سخنان دکتر استرنگ کمی امیدوار شده بودم، هنوز نسبت به استفاده از دارویی که حتی مجوز رسمی ندارد، اعتماد به نفس نداشتم؛ چرا که اگر اثری نمی‌کرد و الین جانش را از دست می‌داد، تصور می‌کردم که من باعث مرگش شده‌ام. بنابراین جواب منفی دادم؛ اما چند روز بعد باز هم دکتر استرنگ من را به کناری کشید و گفت که: «همسرت به احتمال قوی جانش را از دست خواهد داد، مگر آنکه عملی رادیکالی صورت گیرد.»

درپی گفته او پرستار کتی هم مرا مخاطب قرار داد و گفت: «جان، ما فرصت چندانی نداریم باید تصمیم بگیری.» همین جملات کافی بود تا من تصمیم خود را اتخاذ کنم و به استفاده از اکسید نیتریک تن دهم. به سرعت یکسری مدارک و اسناد در برابرم قرار گرفت که در صورت اتفاق سوء درپی استفاده از داروی جدید هیچ‌کس مقصر نخواهد بود، مگر شخص من. من هم مدارک را امضا کردم و آماده قدم بعدی شدم.

دیوید یاکا

داروی جدید به الین داده شد و ما منتظر واکنش او نسبت به دارو شدیم. وضعیت الین برای چند روز بهتر شد و شماره مربوط به درصد اکسیژن در دستگاه تنفسی‌اش تا ۹۰ صعود کرد؛ اما این موقتی بود و وضعیت الین بار دیگر رو به وخامت گذاشت. یکی از پزشکیاران بیمارستان به‌نام دیوید یاکا که همیشه داوطلب کمک به بیماران با شرایط بحرانی می‌شد، وظیفه مراقبت از الین را به‌عهده گرفت. این مرد لاغراندام و عینکی، رفتار عجیبی داشت. برای او انگاری بیمار بیهوش وجود نداشت و از زمانی که بر بالین الین حاضر می‌شد، با او صحبت می‌کرد، از اقوام خودش می‌گفت، از آب و هوا برایش تعریف می‌کرد و حتی از او سؤال می‌کرد بدون اینکه الین قادر به پاسخ باشد و یا حتی حضور دیوید یاکا را متوجه شود.

...یک بیماری عجیب، باعث شد تا همسرم را فقط به کمک دستگاه تنفس زنده نگهدارند، بدون هیچ‌گونه حرکتی که اثری از زندگی را در او نشان دهد...

دیوید دقیقاً به شکلی با همسرم سخن می‌گفت که گویی او همسایه ماست و هر روز صبح چند دقیقه در برابر خانه ما را ملاقات می‌کند و از مسائل متفرقه صحبت می‌کند. در این میان دوستان و آشنایان الطاف بیکرانی نسبت به من نشان دادند.

من تمام وقت خود را در بیمارستان می‌گذراندم و به هیچ‌کار شخصی نمی‌رسیدم؛ اما هرچند روز یک‌بار که به خانه می‌رفتم، متوجه می‌شدم که چمن باغچه زده شده به گلها و درختها آب داده شده، و یخچال پر از مواد غذایی است. همسایه‌ها هم به من لطف داشتند و نگذاشتند هیچ کمبودی را احساس کنم. ما همیشه از واژه «بشریت» استفاده می‌کنیم، اما زمانی که وضعیت بحرانی می‌شود و آدمها به یاری یکدیگر می‌شتابند، به‌واقع پی به واقعیت این معجزه آفرینش یعنی «بشریت» می‌بریم!

بارقه امید

درحالی که درنهایت ناامیدی به‌سر می‌بردم و دوازده روز از آغاز بیهوشی مطلق الین گذشته بود، دیوید یاکا در اتاق همسرم به کنارم آمد و گفت: «می‌دانی چیست؟ من احساس عجیبی دارم که همسرت به زودی بهبود خواهد یافت.»

او این جمله را گفت و اتاق را ترک کرد. همین جمله ولوله عجیبی در درونم ایجاد کرد. ناگهان احساس امید کردم و تصویر چهره خندان همسرم در برابرم نقش بست. اما فردای آن روز الین به بحرانی‌ترین وضعیت خود رسید به‌شکلی که دکتر استرنگ گفت که: «بیش از چند ساعتی به پایان زندگی الین باقی نمانده، مگر ما باز هم کاری انجام دهیم.»

یأس سراسر وجودم را فراگرفت. دیوید وارد اتاق شد و زمانی که وضعیت من و چشمان اشکبارم را دید، پرستار کتی و دکتر استرنگ را به کناری کشید و آن سه نفر چند دقیقه‌ای با یکدیگر به صحبت پرداختند و سپس دیوید بر بالین همسرم آمد و ناگهان بدون اینکه کلامی را بر زبان براند، با دست خود دوشاخه دستگاه تنظیم‌کننده اکسیژن برای تنفس را از برق بیرون کشید و گفت: «ما با این دستگاه راه به‌جایی نبردیم، حال ببینیم بدون دستگاه چه می‌کنیم؟»

من با وحشت به او و سپس به پرستار کتی و دکتر استرنگ نگاهی انداختم. دکتر استرنگ به من گفت که: «از این عمل تعجب نکن؛ چرا که این آخرین تلاش ممکن است و از طرف دیگر داروی اکسید نیتریک به‌مراتب بدون دستگاه تنفسی بهتر نتیجه می‌دهد، چرا که باید خود را برای ورود به رگهای الین با تنظیم‌کننده درگیر کند و به‌شکل خودکار بهتر می‌تواند عمل کند.»

این گفته دکتر استرنگ به دنبال عمل ناگهانی دیوید قدری قوت قلب به من داد؛ اما تصورم این بود که همه این اعمال و گفتارها از سر ناچاری است و به‌واقع امید چندانی به زنده ماندن الین نداشتم.

روز هفدهم

در هفدهمین روز من برای استحمام و انجام چند کار دیگر به منزل رفتم. درحالی که روحاً و جسماً بشدت خسته بودم و حتی تصور می‌کردم که در هنگام بازگشت همسرم را ممکن است زنده نیابم. پس از انجام کارهایم که حدود سه ساعت به طول انجامید، با ترس و لرز به بیمارستان بازگشتم و درحالی که قصد ورود به اتاق همسرم را داشتم، ناگهان گویی تمام درونم خالی شد و نفسم در سینه حبس گردید؛ چرا که تخت همسرم را خالی یافتم.

ضعف تمام وجودم را فراگرفت و برای اینکه جلوی سقوط خود را بگیرم، با دو دست خود به دیوار تکیه دادم. در این لحظه ناگهان دیوید را دیدم که با چهره‌ای آرام در گوشه‌ای نشسته است.

او که نگاه مرا خوانده بود با اشاره سر به گوشه اتاق، الین را نشانم داد. وقتی سرم را چرخاندم، پرشکوهترین لحظه زندگی خود را در برابر چشمانم یافتم. الین درحالی که ضعف از چهره‌اش می‌بارید، اما با لبخندی ملیح روی صندلی گوشه اتاق نشسته بود و با دیدن من دستش را بلند کرد و گفت: «سلام». این زیباترین سلامی بود که در عمر خود شنیده بودم.

انسانها

الین بهبود یافت. البته دارو و مداوای او در این کار مؤثر بود. اما یکی از متخصصان بدون تعارف به من گفت که: «آنچه همسرت را نجات داد، همکاری و مساعدت پرستارها و پزشکیاران بود که ۲۴ ساعته از او مراقبت می‌کردند.» و من این را باور می‌کردم، چرا که با چشمان خود دیده بودم که پرستار کتی، دیوید و دکتر استرنگ درحالی که وظیفه‌ای نداشتند، از ساعات فراغت خود گذشته و به بالین همسرم می‌آمدند.

اگر ملاحظات و ابداعات آنها نبود، هرگز همسرم اکنون در کنار من نبود. از آنجا پی بردم که انسانها به‌واقع عجیب هستند. زمانی در جنگها و به‌خاطر حرص و طمع چنان به‌جان هم می‌افتند که گویی انسانیت فقط افسانه‌ای بیش نیست و زمانی چنان به یاری یکدیگر می‌شتابند که گویی جز انسانیت پدیده‌ دیگری وجود ندارد.

من اعتقاد دارم که باید نظریه دوم را قبول داشته باشیم. هنوز هم برخی اوقات زمانی که الین به خواب می‌رود، احساس ترسی مرا فرامی‌گیرد که نکند آن تجربه تکرار شود و او در خواب به ورطه بیهوشی گام بگذارد. بنابراین به چهره او خیره می‌شوم تا مطمئن شوم تنفسش معمولی است و مشکلی ندارد. در چنین زمانهایی الین معمولاً از خواب برمی‌خیزد و با چشمان آبی‌اش نگاهی توام با طنز و عاطفه به من می‌اندازد و می‌گوید: «باز هم به من خیره شده‌ای؟»

■

از: راشین مختاری

لیلی با من است

- می‌خواهم همه چیز تمام شود. بعد این شهر را ول می‌کنم و می‌روم یک جای دور...

دیگر می‌خواهم نه خانواده‌ام را ببینم و نه هیچ کس دیگری را.

حوصله سؤالهایشان را ندارم: چرا این‌طور شد؟ چرا طلاق گرفتید؟ کار درستی بود. کار غلطی و ...

نه. نه! اصلاً طاقت این حرفها را ندارم. نمی‌دانم چرا در زندگی من همیشه این همه حرفها بوده. نصیحت‌های بزرگترها، هشدارهای دوستها...

نه. نه باید از همه چیز فرار کنم. شاید بروم شهرستان. شاید هم برای مدتی در باغ طالقان زندگی کنم.

به هرحال طلاقمان حتمی است. از این بازی خسته شده‌ام. هر دو خسته شده‌ایم. اولش یک بازی بود. یک روز او قهر می‌کرد. یک روز نوبت من بود. بالاخره یک نفر کوتاه می‌آمد. اعتراف می‌کرد که باخته و همه چیز تمام می‌شد؛ ولی وقتی هر دو باختیم که این بازیها را جدی گرفتیم و دیگر نخواستیم بازنده باشیم.

«لیلی» سر کار نمی‌رفت. من بیشتر موقعها بیرون از خانه بودم.

شب که می‌آمدم خانه، لیلی جور دیگری بود. قهر بود ولی بهم سلام می‌کرد. غذایی می‌پخت و هیچ وقت خودش کنارم پشت میز غذا نمی‌نشست. رژیم داشت. یا شاید هم نداشت. به تلویزیون خیره می‌شد.

اولش فکر کردم نباید به این بازیها اهمیت بدهم. اما حوصله‌ام را سر برد. خواستم اعتراف کنم که من بازنده هستم. ولی او قبول نکرد. انگار می‌خواست بازی به این زودی تمام نشود. لیلی از این زندگی خسته شده بود. تقصیر من بود. باید روحیه او را بیشتر درک می‌کردم. بعد از آن همه جنگ و جدال باید می‌دانستم که خیلی خسته است. همیشه می‌گفت؛ اما انگار من گوش نمی‌دادم. یادم نیست چند بار به خواستگاری‌اش رفتم. پدرش می‌گفت نه. من اصرار می‌کردم لیلی را هم وادار به اصرار کردم و باز پدرش می‌گفت نه... گفتم:

«لیلی، باید جلو پدر و مادرت بایستی.»

برایش سخت بود. تنها دختر خانه. تنها همدم پدر و مادرش بود؛ اما ایستاد.

مادرش اشک ریخت و التماسش کرد. گفتم: «لیلی، عشق یعنی همین؛ یعنی همه چیز را زیرپا له کردن!»

قبول کرد. بالاخره عروسی کردیم؛ اما او خسته بود، خیلی زیاد و من پر از اشتیاق و امید. می‌خواستم تمام دنیا را زیرپایم احساس کنم. پر از آرزو بودم. می‌خواستم خوشبخت‌ترین مرد باشم. دیگران تحسین‌مان می‌کردند. مادر لیلی بهم گفت: «بهترین داماد!»

رئیسم، حقوقم را زیاد کرد.

عموی بزرگم خانه‌ای به ما داد. دیگر هیچ مشکلی وجود نداشت. خانواده‌هایمان رفت و آمد می‌کردند. همه یادشان رفته بود. حتی من اما نمی‌دانستم که لیلی آن روزهایی که توی خانه تنها می‌ماند، راجع به این چیزها فکر می‌کرد.

صدبار، هزار بار، روزهای تلخ نامزدی را به خاطر می‌آورد. بعدها بهم گفت که حتی لحظه‌ای از جلو چشمش دور نمی‌شد. روزهایی که من عصبانی بودم. حوصله هیچ کاری را نداشتم، با هم دعوا می‌کردیم. سر لیلی داد می‌کشیدم و می‌گفتم:

- باید یک کاری بکنی، من و تو نامزد هستیم. باید خانواده‌ات این را بدانند. تو دیگر زن من هستی...

و او می‌لرزید، از ترس.

همه اینها را از یاد برده بودم. وقتی عروسی کردیم، انگار دنیا را به من داده بودند. همه چیز تمام شده بود، روزهای پراضطراب. از دوران دانشکده شروع شده بود. به او علاقه پیدا کرده بودم. لیلی دختر خیلی قشنگی بود. خیلی‌ها از او خواستگاری می‌کردند. می‌ترسیدم از دستش بدهم.

بهش پیشنهاد ازدواج کردم. گفت نه. کلی پیغام فرستادم. حاضر بودم التماسش بکنم. بالاخره قبول کرد؛ اما پدر و مادرش مخالف بودند.

حاضر نبودند دخترشان با یک پسر دانشجو عروسی کند. پسری که هیچ چیز نداشت. درحالی که می‌دانستند دخترشان بخت ازدواجهای بهتری را دارد.

دست به هر کاری زدم تا او را به دست بیاورم و وقتی او را در خانه خودم دیدم، احساس آرامش کردم؛ آرامشی توأم با پیروزی.

لیلی زن من بود. فکر کردم همه چیز تمام شده. سخت کار می‌کردم. خدا به من لطف داشت و روزبه‌روز وضع مالی‌ام بهتر شد. به لیلی گفتم:

«دیگر لازم نیست خودت را خسته کنی.»

او ماند خانه تا بچه‌دار شویم و بچه‌ها را بزرگ کند. اما خدا به ما بچه نداد. برای من اهمیتی نداشت؛ اما لیلی به هم ریخته بود. من جروبحثهای کوچک را جدی نمی‌گرفتم. اما همانها کم‌کم پایه‌های زندگی‌مان را بهم ریخت.

من برخلاف لیلی از خانواده متمولی نبودم. وقتی دیدم از نظر مالی وضعم خوب شده، دلم خواست به آنها کمک کنم. آنقدر زیاد که کم‌کم زندگی خودم را از دست دادم.

نگران آینده برادرم بودم. دلم می‌خواست او هم مثل خودم سعادتمند بشود. به لیلی اصرار کردم که دخترخاله‌اش را راضی به وصلت با برادرم بکند؛ اما او قبول نمی‌کرد. اصرار کردم و او با لحن بدی بدگویی خانواده‌ام را کرد. گفت که:

«برادرت در حد خانواده من نیست.»

بحث و دعواهایمان بالا گرفت. دیگر به او اجازه ندادم کلمه‌ای از خانواده‌ام بگوید. مجبورش می‌کردم هفته‌ای یک شب حتماً به خانه مادرم برویم. این حق من بود. بیشتر تعطیلات را با خانواده او می‌گذراندیم؛ اما لیلی به یکباره سکوت کرد. نه اعتراضی و نه ابراز رضایتی.

اولش موجب آرامش موقتی شد، ولی کم‌کم از آن خانه آرام حوصله‌ام سر رفت.

شبها که به خانه می‌آمدم، هیچ حرفی برای گفتن نداشتیم. دیگر هیچ سؤالی از من نمی‌کرد. از کار خانه شکایت نداشت. فقط سکوت بود. دلم می‌خواست تلویزیون را می‌شکستم تا شاید نگاهش را برگرداند و به من نگاهی کند.

برنامه‌های سفر تدارک می‌دیدم که شاید

روحیه‌اش عوض شود؛ اما فایده‌ای نداشت. فکر می‌کردم این بی‌میلی به زندگی به خاطر نداشتن بچه است. ولی خودش در دادگاه گفت که:

«دلم نمی‌خواست بچه‌ای داشته باشم که تو پدرش باشی!» درحالی که همه راجع به خوشبختی ما حرف می‌زدند، خودمان داشتیم رنج می‌کشیدیم.

لیلی مدام حرف طلاق را پیش می‌کشید؛ اما نمی‌توانستم قبول کنم. نگران آینده بودم. بدون او چطور می‌توانستم زندگی کنم؟

یک روز لیلی بلیت‌های سفر به شیراز را بهم پس داد و با خونسردی گفت:

- دیگر با تو به سفر نمی‌آیم.

خندیدم و گفتم:

- باز یک بازی جدید؟ از حالا اعتراف می‌کنم که بازنده‌ام.

لیلی لبخند تلخی زد و گفت:

- بازنده هر دو ما هستیم!

راست می‌گفت. توی آن خانه دیگر از آن عشق روزهای اول خبری نبود. نمی‌توانستم خودم را ببخشم.

من لیلی را این‌طور کرده بودم؛ دلم می‌خواست زنی باشد که همه رفتارهایش باب طبعم باشد. باید و نبایدهایم او را عوض کرد. خانه‌نشینش کردم.

به این امید که بیشتر از زندگی‌اش لذت ببرد درحالی که توی خانه ماندن برای او مثل مرگ بود.

کاش به جای آن همه عشق، آن همه تکاپو برای به‌دست آوردن همدیگر، چیزی وجود داشت تا بتوانیم این زندگی را برای همدیگر حفظ کنیم.

بالاخره تسلیم شدم و تن به جدایی دادم.

می‌خواستم حرفی از او بشنوم. کلمه‌ای و شاید حتی یک اشاره.

اما او دیگر دوستم نداشت.

با رضایت کامل امروز به دادگاه آمد.

دیشب داشتم عکسهای عروسی را می‌دیدم. فقط پنج سال می‌گذرد. ولی لیلی چقدر پیر شده! آن روزها خیلی شاداب بود، می‌خندید، گریه می‌کرد، جیغ می‌کشید... ولی من دلم می‌خواست لیلی فقط بخندد. نه گله‌ای نه شکایتی و نه هیچ چیز دیگر...

حالا هر دو می‌دانیم چه اشتباهاتی کردیم؛ ولی افسوس! دیگر تاب و توانی برای جبران آن نمانده.

هر دو تمایل داشتیم خانه را رها کنیم تا آن را از نو بسازیم اما ...

■

○ قابل توجه خوانندگان گرامی

آن دسته از عزیزانی که استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به گذاشتن دندانهای مصنوعی نمی‌باشند، می‌توانند با دفتر روابط عمومی مجله هماهنگی فرمایند تا اقدامات لازم انجام شود.

زندگی بی‌هدف

○ ترجمه محمدتقی صالحی

افرادی که در زندگی فعال و پرتلاشند، کسانی هستند که آرزویی دارند و هدفی را دنبال می‌کنند. اشخاص موفق و کسانی که کارهای بزرگی انجام داده‌اند، آنهایی بوده‌اند که آرزو و هدف خاصی داشته‌اند و برای رسیدن بدان از پای ننشسته‌اند و سرانجام توانسته‌اند به آرزوی خود نایل گردند. داشتن آرزو و هدف، زندگی افراد را در جهت خاصی سوق می‌دهد؛ به آنان روحیه خوب می‌بخشد و امیدوارشان نگاه می‌دارد. یکی از روان‌شناسان در مورد اینکه افراد چگونه می‌توانند به آرزوهای خود دست یابند، چنین توصیه می‌کند:

مشخص کردن هدف:

برخی افراد طوری زندگی می‌کنند که گویی در خواب راه می‌روند. روزها را به‌طور یکنواخت می‌گذرانند و هرگز از خود نمی‌پرسند که چگونه و برای چه منظور اوقات خود را به‌سر می‌برند و چه سرنوشتی خواهند داشت. اینها کسانی هستند که هدف و آرزویی ندارند. مشخص کردن هدف باعث می‌شود که افراد اراده خود را در جهت خاصی به‌کار بگیرند. لازم است که در این باره به‌حد کافی فکر کرد و چگونگی نیل به هدف را مورد بررسی قرار داد و تصمیمات لازم را اتخاذ نمود. فکر کردن درباره آرزو انسان را امیدوار و از زندگی راضی نگاه می‌دارد. این چیزی است که همه بدان احتیاج دارند.

استفاده از معلومات دیگران:

درباره موضوع و هدفی که شخص درنظر دارد، باید هرچه بیشتر مطالعه کند و درباره‌اش معلومات و اطلاعات زیادتری کسب نماید. می‌توان و باید درباره هدف از افراد مختلف حتی ساده‌ترین اشخاص مطالب تازه‌ای آموخت. هرچه این یادگیری و استفاده از تجربیات و معلومات دیگران زیادتر باشد، راه روشن‌تر و امکان موفقیت بیشتر خواهد شد.

پشتکار و استقامت:

بزرگترین تفاوت بین افراد موفق و افراد ناموفق استعداد، هوش و معلومات نیست، بلکه پشتکار و استقامت آنهاست. چه بسیار افراد بااستعدادی که با یک شکست از دنبال کردن هدف خود صرف‌نظر می‌کنند و از آرزوی خود دست می‌کشند؛ اما کسانی به هدف و آرزوی خود می‌رسند که صبر و حوصله به‌خرج می‌دهند، مأیوس نمی‌شوند و همچنان کوشش می‌کنند. اگر در یک مرحله موفق نشدند، علل آن را بررسی می‌کنند و از هر شکستی چیزهای تازه یاد می‌گیرند. تجربیات جدیدی به دست می‌آورند و با استفاده از آنها به‌سوی هدف به پیش می‌روند.

گذشت و فداکاری:

بخصوص برای رسیدن به آرزوهای بزرگ و هدفهای مهم گذشت و فداکاری لازم است. آرزوهای بزرگ ارزش آن را دارند که شخص زحماتی را متحمل شود؛ از نظر مالی ضررهایی را قبول کند که قابل جبران باشد و از لحاظ فکری و جسمی نیز فعالیت بیشتری داشته باشد.

ادامه بررسی‌ها:

فکر کردن درباره آرزو و هدف راه را روشن‌تر و کارهایی را که باید انجام شوند، مشخص‌تر می‌کند. گاهی لازم است که در برخی از روشها و برنامه‌های مربوطه تغییراتی داده شود و کارهای تازه‌ای که شخص را به هدف نزدیکتر می‌سازد، انجام گیرد. این به‌راستی به شخص روحیه تازه‌ای می‌بخشد. برخی اوقات نیز این ضرورت وجود دارد که شخص مرحله به مرحله پیش برود و برای نیل به مراحل بالاتر آمادگی پیدا کند. باید درنظر داشت که انسانها تا حدی پیشرفت می‌کنند که آرزوهایشان ایجاب می‌کند. گسترش آرزوها و داشتن هدفهای بالاتر و جدید نشانه سرزنده بودن و کارآیی است. استعدادها و توانایی‌های انسان حد و حصری ندارد. به‌کارگیری و استفاده از این استعدادهاست که شخصیت‌های بزرگ و معروف را به‌وجود می‌آورد.

■

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

○ نمای شهر

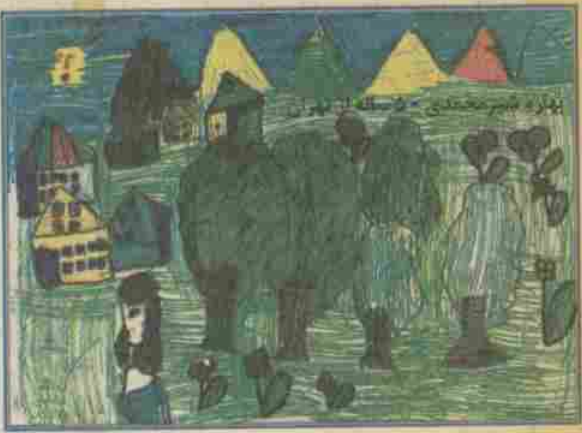
بهاره شیرمحمدی - ۵ ساله از تهران

نگاه از دور بهاره درمیان کودکان همسن و سال او کمیاب است. کمتر مشاهده می‌کنم که کودکی از نقطه‌ای فراز و مسلط بتواند نگرشی بر جزئیات مختلف داشته باشد. ساختمانها، درختان، کوهساران، آسمان و آفتاب و سرانجام شهر و طبیعت، همه و همه در نقاشی بهاره حضور دارند و این نقطه قوت کار اوست. ضمن آنکه شیوه رنگ‌آمیزی و رنگ غالب سبز از علاقه بهاره نسبت به طبیعت خبر می‌دهد. تعدد پنجره‌ها در ساختمانهایی که بهاره ترسیم کرده، نشان می‌دهد که او شهر بزرگ و مدرن را در ذهن داشته است. اما باز هم در کنار آن، فضای سبز را فراموش نکرده و تلویحاً درسی در شهرسازی به ما بزرگترها داده است. رنگهای مرطوب و پرتلاطم از ذهنیت پویا اما منظم بهاره خبر می‌دهد. بهاره به آسانی می‌تواند چشم‌پزشک و یا متخصص پوست بشود. ضمن آنکه در مقوله هنر نیز باید او را زیرنظر داشت. توجه بهاره به تصویر و جزئیاتش می‌تواند از او یک کارگردان هنری برای تلویزیون و یا سینما بسازد حتی او می‌تواند در هر دو سوی دوربین موفق جلوه کند.

○ جغد و آسمانخراش

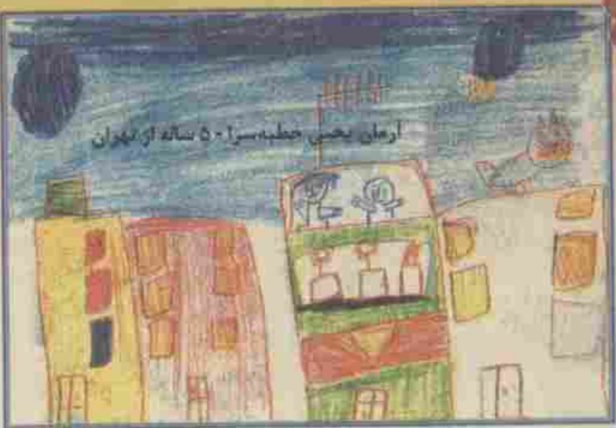
آرمان یحیی خطبه‌سرا - ۵ ساله از تهران

به‌وضوح می‌توان پی برد که آرمان شهرهای بزرگ و آسمانخراشها را با لحنی طنزآمیز مطرح کرده است. آسمانخراشها، تعداد بسیاری پنجره آنتن تلویزیون و انسانهایی که او ترسیم کرده و همراه با آلودگی هوا که در پس زمینه نقاشی ارائه کرده است، همه و همه در زیر بال یک جغد به تمسخر کشیده شده‌اند. این لحن گزنده اما کارساز و متین را در پنج ساله‌های زیادی نمی‌توان دید. آرمان در رنگها عمداً کمی خفیف عمل کرده تا شرایط هوای تنفسی را در شهر آسمانخراشها نشان دهد. استفاده او از زرد و سبز کمرنگ و صورتی بسیار خفیف نشان از آرامش ذهن و درون بی‌غل و غش و بیرون فعال می‌دهد. آدمهای آرمان قهوه‌ای و آبی هستند. نمادی از خوبها و بدها. آنها که صاحب چهره هستند و آنهایی که بی‌چهره می‌باشند. آرمان در رشته‌های فنی می‌تواند موفقیتی قابل ملاحظه پیدا کند. مهندسی شیمی و رایانه (کامپیوتر) ضمن آنکه در برق و مکانیک نیز به همان اندازه می‌تواند مؤثر باشد. از جانب دیگر طنز گیرا و جذاب او را در ادبیات و نویسندگی و حتی نمایشنامه‌نویسی می‌تواند موفق نشان دهد.

○ چیزها

توجه کنید که آنچه درنظر یک چهار ساله اهمیت پیدا می‌کند در نقاشی آوا دیده می‌شود. او انسان، مواد خوراکی، خودرو، هواپیما، چتر، حیوان، گل و همه چیز را مشاهده و ترسیم کرده. نکته جالب این است که برای هرکدام از یک رنگ مستقل استفاده کرده است. او با مجزا کردن هر جسم، نوعی حرکت دورانی به نقاشی خود داده است که انسان ابتدا ممکن است احساس گیجی کند؛ اما خوب که دقت کنید، متوجه می‌شوید که دقیقاً ما هم اشیاء را بدین صورت در اطراف خود مشاهده می‌کنیم؛ پراکنده اما منظم. آوا از یک لطافت پنهان نیز بهره‌مند است و این لطافت را بیشتر در ترسیم گل می‌توانیم مشاهده کنیم. آوا یک معلم طبیعی است و در آینده نیز از کودکستان تا دانشگاه او را در کسوت آموزشی و یاد دادن می‌توان مشاهده کرد. درمیان رشته‌هایی که او می‌تواند تدریس را به بهترین وجه انجام دهد، باید از زبانهای خارجی، ادبیات فارسی، زیست‌شناسی و تزئین و گرافیک را می‌توان نام برد.

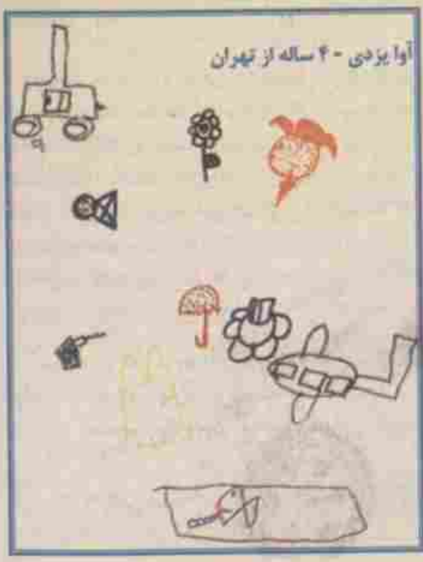
آوا یزدی - ۴ ساله از تهران

○ شاه پرکها

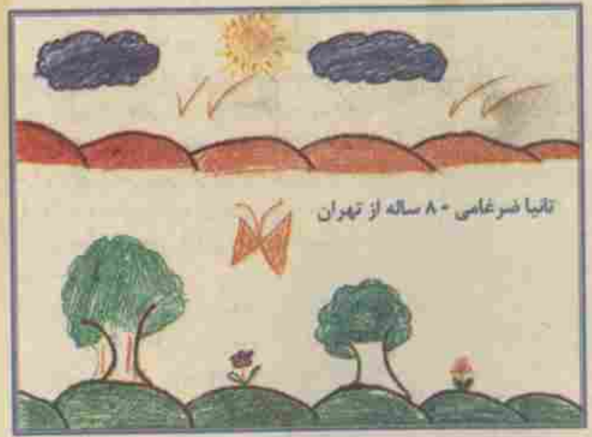
تانیا ضرغامی - ۸ ساله از تهران

تانیا در کنترل و نظیف بودن و شسته و رفته کار کردن بی‌نظیر است. همه چیز به اندازه و مطابق نقشه پیش می‌رود و یک طبیعت کامل ترسیم شده است. رنگها حتی‌الامکان طبیعی به‌کار برده شده‌اند. ضمن آنکه ایجاد لطافت طبیعت از رنگها مشهود است. در این میان تنها عنصری که قواعد پرسپکتیوی و اندازه‌گیری را مورد حمله قرار داده، وجود یک شاپرک عظیم‌الجثه است که به نظر می‌رسد تمادین باشد. شاید این شاپرک قاصدی از سوی طبیعت برای ماست که طبیعت را این‌چنین به فراموشی سپرده‌ایم. تانیا با خوش‌مشربی، متانت و ادب ذاتی و ضمناً دقت و لطافتش می‌تواند در انواع رشته‌های پزشکی تواناییهای خود را نشان دهد. البته پرستاری حرفه‌ای و مامایی نیز دور از دسترس او نخواهد بود. ضمن آنکه دقت و پیگیری تانیا می‌تواند او را در کسوت یک وکیل دعاوی، به‌ویژه امور مربوط به طلاق و سایر اموری که دفاع از حقوق زنان را دربر داشته باشد، درآورد.

■

○ برگردان: بهروز بهرامی

مدلهای جدید خودروهای ژاپنی آماده حمله همه‌جانبه به بازارهای جهانی می‌شوند

ژاپنی‌ها دنده عوض می‌کنند

۲

○ بازار غنی

کارخانجات کرایسلر در دیترویت واقع در آمریکا با مدلهای استیشن خود که در اندازه‌های کوچک طی دو، سه سال گذشته به بازار عرضه شده بود، انقلابی در صنایع خودروسازی ایجاد کرده بودند و مقام و منزلت دوباره‌ای درمیان دیگر تولیدکنندگان آمریکایی و جهان کسب کرده بودند، اما در همان زمان که ساوهای کرایسلر به بازار عرضه می‌شد

۱

ناکامورا طراح ژاپنی خودروهای نیسان بیکار ننشسته و با استفاده و بهره‌گیری از مصنوعات جدید ساوها، و اضافه کردن ویژگیهای دیگر بر آن، طراحی مدلهای جدیدی از نیسان را آغاز کرد که نه‌تنها با ساوها می‌توانست رقابت کند بلکه قبضه بازارهای بین‌المللی به‌ویژه آمریکا را نیز درنظر داشته باشد.

○ حمله ژاپنی‌ها

ژاپن با طرحهایی که از سال آینده به بازار عرضه خواهد شد، آخرین نقطه قوت دیترویت یا صنایع اتومبیل‌سازی آمریکا را مورد حمله قرار داده است و آن هم استیشن‌های شش نفره کوچک است که تاکنون ژاپنی‌ها خود را وارد این عرصه نکرده بودند. چرا که خانواده‌های ژاپنی، پرجمعیت نیستند، اما بازار بین‌المللی به‌ویژه در آمریکا و شرق آسیا، حتی ژاپنی‌ها را به صرافت انداخت که با سازندگان آمریکایی در رده این گونه خودروها نیز به رقابت بپردازند. هم‌اکنون تویوتا و هوندا به عنوان پرمنفعت‌ترین خودروسازیهای جهان شناخته می‌شوند و مدلهای جدید و اقتصادی از نظر مصرف سوخت و استهلاک تمام بازارها را قبضه کرده است. از جمله هوندا پیلوت و لکسوس جی.اکس ۴۷۰ که از پرفروشترین خودروهای جهان در سال گذشته به‌شمار می‌رفتند. دیگر اینکه کارخانه‌های خودروسازی ژاپنی که در آمریکا دایر شده‌اند تا سال ۲۰۰۵ تعداد خود را افزایش خواهند داد و در آن تاریخ تا حدود دوازده کارخانه اتومبیل‌سازی ژاپنی در آمریکا دایر خواهد بود که در مجموع حدود ۴/۵ میلیون وسیله تولید خواهند کرد که این مقدار ۵۰ درصد نسبت به سال ۱۹۹۶ افزایش نشان خواهد داد.

شرایط در آمریکا به‌گونه‌ای است که تولیدکنندگان آمریکایی تاکنون بیشتر روی خودروهای بزرگتر خود حساب می‌کردند چرا که تاکنون ژاپنی‌ها از تولید این نوع از خودروها حذر می‌کردند، اما منفعتی که طی دو سال گذشته تولید اتومبیل‌هایی متوسط و بزرگ مانند استیشن‌ها و خودروهای واگنی ایجاد کرده بود، ژاپنی‌ها را نیز به حضور در این بازار ترغیب کرده است.

○ سه در برابر سه

یکی از کارشناسان معتقد است که برای جذب بازار اتومبیل ژاپنی‌ها و آمریکایی‌ها به چنان رقابت سختی خواهند پرداخت که در تاریخ بی‌سابقه خواهد بود و به‌قول معروف با مشت‌های بدون دستکش به‌جان یکدیگر می‌افتند. در این رقابت سه تولیدکننده عظیم آمریکایی، فورد، جنرال موتورز و کرایسلر در برابر سه تولیدکننده معتبر ژاپنی، هوندا، تویوتا و نیسان قرار می‌گیرند و هرکدام بتوانند بازار عرضه و فروش را در آمریکا که با اختلاف زیاد اولین بازار تقاضای اتومبیل در جهان می‌باشد، قبضه کنند برنده نهایی این رقابت شناخته می‌شوند و آنگونه که از طرحهای ژاپنی‌ها در سال آینده شنیده می‌شود، به نظر می‌رسد که آنها دستی بالاتر داشته باشند.

○ سه طرح عمده ژاپن برای سال آینده

(۱) تویوتا

- لکسوس جی.اکس ۴۷۰ - قیمت، ۴۵ هزار تا ۵۰ هزار دلار، عرضه به بازار، ابتدای ۲۰۰۳، رقیب عمده آمریکایی، کادیلاک از جنرال موتورز

(۲) هوندا

- پیلوت - قیمت، ۲۵ تا ۳۰ هزار دلار، عرضه به بازار، تابستان ۲۰۰۲، رقیب عمده آمریکایی، شورولت - دوج

(۳) نیسان

- کوئست - قیمت، ۲۵ هزار تا ۳۰ هزار دلار، عرضه به بازار، پاییز ۲۰۰۳، رقیب عمده آمریکایی، دوج - فورد

> ○ ... درست در زمانی که صنایع خودروسازی آمریکا، حمله خود را به بازارهای جهانی آغاز کرده و مدلهای جدیدی به بازار عرضه کرده بودند، صنعت اتومبیل‌سازی ژاپن به‌ویژه کارخانه‌های تویوتا و هوندا با ضدحمله‌ای همه‌جانبه حتی بازارهای داخلی آمریکا را تهدید می‌کنند...

○ تابلوی فروش خودرو در آمریکا

سال	درصد فروش خودروهای ژاپنی	درصد فروش خودروهای آمریکایی	بقیه
۱۹۹۶	۲۳	۷۴	۳
۲۰۰۱	۲۷	۶۶	۷

بدین‌ترتیب طی پنج سال گذشته، فروش اتومبیل‌های آمریکایی در داخل آمریکا کاهش هشت درصدی را نشان می‌دهد. اما فروش خودروهای ژاپنی و غیره هر کدام چهار درصد افزایش را نشان داده است. ■

۳

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

خاطرات کلانتر- (۷۹)

طوفان سرخ

زن به نظر ۴۵ تا ۵۰ ساله می‌رسید، خیلی هم باشخصیت بود [بعداً فهمیدم مدیر یک دبیرستان است] به همین خاطر خیلی دلش می‌خواست به سفارش شوهرش عمل کند، اما اضطراب و نگرانی نمی گذاشت! و رو به کلانتر کرد و گریه‌کنان گفت:

- کلانتر تورو خدا پسرم‌رو نبرید... فریبرز دزد نیست... من بچه‌ام‌رو می شناسم... اون دانشجوی سال سوم مهندسیه... آخر خودتان قضاوت کنید؛ مگه میشه چنین جوونی که حتی سابقه «جریمه رانندگی» هم نداره، یکمرتبه دست به چنین سرقتی بزنه؟

زن اینها را گفت و بی‌اختیار بغضش ترکید و های‌های کرد و همانجا، کنار دیوار، زانوانش لرزید و نشست.

شوهر اما، که مردی ۵۰ ساله و مسن‌تر از زن به نظر می‌آمد، درعین اینکه عصبی و ناراحت بود، اما چون مردی جنتلمن بود، سعی داشت رفتارش «باکلاس» و متین باشد! این بود که رو به زن کرد و گفت:

- خانم عزیز... این رفتار شما نه‌تنها در شأن یک بانوی فرهنگی نیست، بلکه باعث میشه جناب کلانتر حوصله شنیدن عرایض مارو از دست بده... سعی کن متانت خانوادگی‌ات‌رو حفظ کنی عزیزم!

زن علی‌رغم اینکه با حرف شوهرش موافق بود، اما تحملش را نیز از دست داده بود:

- چشم... چشم آقای بامتانت... حتی اگر فردا پسرم‌رو بکشند بالای دار، باز هم سعی می کنم اصالت خانوادگی‌ام‌رو حفظ کنم...

زن اینها را گفت و زد زیر گریه، او را تسلی دادم و سپس استوار کریمی را داخل اتاقم خواستم:

- استوار اینها والدین همان جوانی هستند که به اتهام سرقت جواهرفروشی دستگیر شده؟

- بله کلانتر... از صبح، یعنی از ساعتی که پسرشان دستگیر شده، اینجا هستند... آدمهای فهمیده و باشخصیتی هم هستند و نمیشه باهاشون جدی برخورد کرد... ولی ناله‌های مادره جگر آدم‌رو می سوزونه...

- جریان پرونده پسره چیه؟

استوار قدمی به‌طرف در برداشت و ایستاد و گفت:

- من یک چیزهایی می‌دونم کلانتر... اما توقیف پسره و رسیدگی به پرونده‌اش به عهده محسن بود... الان میگم بیاد خدمتتون تا کاملتر توضیح بده...

سر تکان دادم و استوار خارج شد و چند ثانیه بعد محسن داخل آمد، یک پوشه دستش بود و آمد و سلام کرد و اجازه نشستن گرفت و روی صندلی که آرام گرفت، بدون مقدمه از روی پرونده خواند:

- نام: مهرداد / نام فامیل: «ف...» / سن: ۲۲ سال / شغل: دانشجوی سال سوم رشته راه و ساختمان / سابقه ندارد / تا الان دچار هیچ‌گونه جرم کیفری نبوده / در دانشگاه و مدرسه جزو محصلین بسیار باشخصیت بوده / تمام کسانی که او را می‌شناسند، وقتی شنیدند که او به جرم سرقت دستگیر شده باور نکردند و گفتند امکان ندارد / به لحاظ مالی نیز خانواده‌اش اگرچه کارمند هستند، اما به دلیل ارثی که به مادرش رسیده، وضعیت بسیار مناسبی دارند...

محسن اینها را خواند و نفس عمیقی کشید تا ادامه دهد، که من حرفش را قطع کردم و گفتم:

- تا اینجایی که تو گفتی، معنی‌اش این است که پسره بی گناهه!

محسن پرونده را بست و روی میز گذاشت و گفت:

- منم با شما هم‌عقیده هستم، اما متاسفانه چند شاهد معتبر وجود داره که همگی با یقین شهادت داده‌اند که او را هنگام ارتکاب جرم و سرقت از جواهرفروشی «گل» دیده‌اند! فقط یک موضوع عجیب وجود داره کلانتر؛ این پسره یا واقعاً یک شارلاتان تمام عیاره یا اینکه یکجوری که من نمی‌دونم چطوری بیگناهه! قضیه این است که وقتی با مهرداد حرف می‌زنم او منکر همه چیز میشه... یعنی میگه اصلاً چنین چیزهایی که شما میگین برای من اتفاق نیفتاده!

حرفهای محسن برایم جالب بود و گفتم:

- اگر خودش اعتراف نکرده، شرح سرقت‌رو چطوری نوشتی؟

- با صاحب جواهرفروشی و چندتا از هم‌چراغیهای اون مغازه که کاسب محل بودند، صحبت کردم، طبق این اطلاعات ؛ ساعت ۹/۲۰ دقیقه صبح روز چهارشنبه که فردایش تولد حضرت رسول(ص) بوده، صاحب جواهرفروشی که آقای «سالار» نام دارد، از آنجایی که می‌دانسته فردا در شهر عروسیهای زیادی برگزار میشه و مردم طبق یک روال همیشگی، روز قبل از چنین روزهایی طلا و جواهرات زیادی می‌خرند، به همین خاطر آقای «سالار» هم آن روز با مقدار بیشتری جواهر که داخل یک جعبه بوده وارد مغازه‌اش میشه... ایشان بعد از چیدن جواهرات توی دکور، هنوز کار را شروع نکرده و مشغول نوشیدن چای بوده که می‌بیند یک جوان خیلی برازنده وارد مغازه میشه... آقای سالار سلام می‌کند و می‌پرسد چی نیاز دارید؟ که آن جوان - که همین مهرداد بوده - از زیر کاپشنش یک اسلحه که مجهز به صداخفه‌کن بوده درمیاره و قبل از هر صحبتی، دو گلوله به سقف و دیوار مغازه شلیک می کنه تا با این کار، به صاحب مغازه بفهمانه که قصد شوخی نداره! و سپس با لحنی عجیب و غریب [به قول آقای سالار مانند یک آدم آهنی] یک گونی بزرگ میده به سالار و میگه: «شما یکدقیقه فرصت دارید تا تمام طلا و جواهرات مغازه‌رو بریزید داخل این گونی، گاوصندوق رو هم فراموش نکنید... اگر به‌طرف زنگ خطر هم بروید کشته می‌شوید». آقای سالار هم که می گفت در نگاه این جوان چیزی بود که آدم را می‌ترساند، دست از پا خطا نمی کنه و تمام محتویات مغازه را می‌ریزه داخل گونی و مهرداد آنها را برمی‌داره و با خونسردی تمام از مغازه بیرون می‌زند، در همان لحظه نیز یک ماشین که راننده‌اش چهره خود را نقاب زده بود، از راه می‌رسد و مهرداد را سوار می‌کنه و از آنجا دور میشه... بعد از آن، درست ۲۴ ساعت بعد، موقعی که مهرداد داشته از جلوی مغازه جواهرفروشی رد می‌شده، آقای سالار او را می‌شناسه و بعد از تلفن زدن به ماموران، به کمک همسایه‌ها می‌ریزند و مهرداد را دستگیر می کنند و... الان هم که اینجاست!

چند ثانیه به حرفهای محسن فکر کردم و گفتم:

- توی این ماجرایی که تو تعریف کردی، یک جای خالی وجود داره که اگر آن را پیدا کنیم [که حتی نمی‌دانیم چیست؟] راز این معما حل میشه! فعلاً بلند شو بریم کمی با این پسره صحبت کنیم...

محسن سر تکان داد و برخاست و گفت:

- چرا شما بیای کلانتر؟ اون‌رو میارمش.

- نه... پدر و مادرش با دیدنش احساساتی می‌شوند...

و بعد همراه محسن راه افتادم، مادر مهرداد توی راهرو جلویم را گرفت:

- کلانتر... به خدا پسر من دزد نیست... آدمکش نیست و...

- نگران نباشید خانم... اگر واقعاً بی گناه باشه، آزاد خواهد شد!

این را گفتم و رفتم پایین به‌طرف بازداشتگاه، محسن پسر جوان را بیرون آورد تا دور از سایر مجرمین با او صحبت کنیم، یکی از بازداشتی‌ها که اتهامش «پا انداختن قمار» بود و سابقه زیادی هم داشت، و البته جوان بذله‌گویی نیز بود و اسمش سیاوش، از پشت میله‌ها رو به من کرد و گفت:

- کلانتر این یکی - همین آقامهرداد - دیگه دست همه کلاهبردارهارو از پشت بسته... ناکس واسه ما هم «مقر» نمیاد! ده دفعه بهش گفتم ما «آدم‌فروش» نیستیم... به من بگو نقشه‌تون چی بوده تا کمکت کنم... اما نالوطی «سیاهباز» مارو هم رنگ می کنه و میگه «هیچی یادم نمیاد»! راستش‌رو بخوای کلانتر، از شیوه‌اش خوشم آمد! اگر از اینجا خلاص شدم و دوباره گیر افتادم!! تصمیم دارم من هم مثل آقامهرداد وقتی ازم بازپرسی می کنند، بگم: هیچی یادم نمیاد! اینطوری آدم می تونه...

دست مهرداد را گرفتم و با مهربانی بسویی دیگر کشاندم و به سیاوش گفتم:

- تو قیافه‌ات جرمه سیاوش... نیاز نیست اعتراف کنی! هر کس تورو ببینه، به جرم خراب کردن نسل بشریت توقیفت می کنه...

محسن خندید و سیاوش دلخور شد:

- دمت گرم کلانتر... خیلی به ما حال دادی...

همراه با محسن و مهرداد رفتیم داخل اتاق بازپرسی که در همان زیرزمین بود، و رو به مهرداد گفتم:

- ببین پسرجان، اگر شنیدی اعتراف نکنی نمی‌توانند محکومت کنند، اشتباه می کنی... تو پنج نفر شاهد داری که تورو دیدند!

مهرداد دو دستش را به گیجگاه گرفت و گفت:

- می‌دونم کلانتر... این‌رو می‌دونم که من چه اعتراف بکنم و چه منکر بشم، حکمم یکی خواهد بود... ولی به خدا دروغ نمی‌گم... این حرفها دروغه... نمی‌خوام بگم شاهدها دروغ میگن، ولی شاید یکنفر شبیه من بوده...! واسه اینکه... واسه اینکه من اصلاً اینکاره نیستم... من نیازی ندارم دزدی کنم! تازه اگر این کاررو کرده باشم پس چرا جواهرات پیشم نیست؟

با اینکه در کلام مهرداد بوی صداقت به مشام می‌رسید، با این حال گفتم:

- شاید اونهارو گذاشتی پیش همدستت... همان کسی که با ماشین فراری‌ات داده... نمی‌خوای اسم اون‌رو به ما بگی؟

مهرداد سری تکان داد و بغض کرد و صورتش را کف دو دست قرار داد و در اوج استیصال گفت:

- همدست کدامه... من هیچی از حرفهای شما نمی‌فهمم... من فقط این‌رو می‌دونم که من دزد نیستم و اون مغازه‌رو من سرقت نکردم...

از جا برخاستم تا برویم. او را تا جلوی سلول بردیم و خواستیم برگردیم که سؤالی به ذهنم آمد و پرسیدم:

- راستی مهرداد، یادت هست صبح روز چهارشنبه تا ظهر چهارشنبه که به خانه رسیدی، در این فاصله چند ساعت کجا بودی؟

مهرداد سری تکان داد و با ناراحتی گفت:

- نمی‌دونم کلانتر... هرقدر فکر می‌کنم تا یادم بیاد که ساعت سرقت مغازه، من کجا بودم تا ثابت کنم بی‌گناهم، یادم نمیاد... این خیلی عجیبه کلانتر... من حافظه خوبی داشتم و هرگز سابقه فراموشی نداشتم... ولی نمی‌دانم چرا هیچی یادم نمیاد...

سری تکان دادم و خواستیم برویم بالا که سیاوش دوباره تکه انداخت:

- کلانتر میگم شاید بچه‌مون توی خواب راه رفته و دزدی کرده...

همه بازداشتی‌ها زدند زیرخنده، و محسن پاسخ داد:

- سیاوش انگار دلت برای انفرادی تنگ شده‌ها؟

این را گفت و دوتایی برگشتیم بالا. توی اتاق که نشستم گفتم:

- ببینم محسن... تو هم شبیه من فکر می‌کنی؟

- محسن پاسخ داد:

- که آدم فکر می‌کنه این پسره داره حقیقت‌رو میگه، ولی همه چیز دال بر آن است که دروغ میگه؟ درسته؟

پرونده‌اش را باز کردم و گفتم:

- آره... منم همین فکررو می‌کنم... حالا برو پدر و مادرش‌رو بفرست داخل تا ببینیم می‌توانند کمکمون کنند!

محسن رفت و چند لحظه بعد همراه والدین مهرداد برگشت. مادرش هنوز روی صندلی ننشسته بود که شروع کرد:

- کلانتر به خدا بچه من دانشجوئه و...

- خانم محترم من شمارو اینجا خواستم تا بلکه بتونیم به مهرداد کمک بکنیم، ولی اگر قرار باشه شما مدام گریه کنید و...

پدر مهرداد حرفم را قطع کرد و با عصبانیت رو به همسرش کرد:

- خانم بسه دیگه... همه‌رو عاصی و خسته کردی... از صبح تا الان کلانتری‌رو گذاشتی روی سرت... شما با این کارت نه‌تنها به پسرمان کمک نمی‌کنی، بلکه باعث میشی دیگران هم اعصابشان خسته بشه و نتوانند کمکی به مهرداد بکنند! حالا هم اگر نمی‌تونی احساسات‌رو کنترل کنی، برگرد برو منزل تا من بفهمم چکار می‌تونم بکنم؟

زن انگار خجالت کشیده باشد، اشکهایش را پاک کرد و قول داد که دیگر سکوت کند و من پرسیدم:

- شما یادتون نیست مهرداد در صبح روز واقعه سرقت، با کسی قرار ملاقات گذاشته باشه؟ یا کسی بهش تلفن بزنه؟ یا رفتار مشکوکی داشته باشه؟

مرد توضیح داد که او قبل از بیداری پسرش از خواب، خانه را ترک کرده، مادر مهرداد اما - این‌بار بدون گریه - توضیح داد:

- رفتار خاصی که نداشت... او همیشه آرام و تودار بود... و برای همین «تودار بودنش» هرگز از زندگی شخصی خودش چیزی به ما نمی‌گفت... یعنی اگر کار مهمی هم داشت، وقتی آن کار انجام می‌شد تازه به ما می‌گفت... از جمله اینکه هرگز راجع به قرار ملاقاتهایی که داشت با ما صحبتی نمی‌کرد... ولی... ولی حالا که گفتید، یک چیزی توی ذهنم آمد... مهرداد آن روز برخلاف همیشه با زنگ ساعت که شب قبل آن را کوک کرده بود از خواب بیدار شد... موقع خوابیدن وقتی داشت «ساعت‌رو کوک» می‌کرد، به شوخی پرسیدم: «می‌خوای اول صبح با وزیر خارجه ملاقات کنی که ساعت کوک می‌کنی؟» و او خندید و گفت: «نه مادر... صبح یک قرار واجب دارم! ولی نه او توضیحی داد و نه من چیزی پرسیدم!

به فکر فرورفتم. حالا یک سرنخ گیرمان آمده بود، اما هیچ‌کس در مورد آن چیزی نمی‌دانست. سؤال بعدی را مطرح کردم:

- دربین دوستان و آشنایان مهرداد، کسی‌رو سراغ داشتید و دارید که یا از اون خوشتان نیاد... یا رفتارش مشکوک باشه؟ منظورم اینه که کسی باشه که به نظرتان مهرداد‌رو از راه به‌در کنه؟

پدر جواب داد:

- هرگز... مهرداد در انتخاب دوست آنقدر وسواس داشت که گاهی اوقات حوصله مارو هم سر می‌برد... امکان نداره او با آدمهای ناباب رابطه داشته باشه و...

مادر مهرداد پس از عذرخواهی از شوهرش که حرفش را قطع می‌کند، رو به من کرد و گفت:

- یک چیزی توی ذهنم هست که نمی‌دونم می‌تونه کمکتان کنه یا نه؟ ولی مهرداد تازگیها با یکنفر دوست شده بود که به قول خودش آدم عجیب و غریبی بود و...

- طوفان سرخ‌رو میگی؟ [این را مرد گفت و زن به علامت مثبت سر تکان داد و مرد به ادامه گفت:] اون که دیوونه بود... خود مهرداد هم زیاد ازش خوشش نمیاد... فقط به عنوان بزرگتر بهش احترام می‌گذاشت... البته که براش تفریح هم بود و می‌خواست وقتش را بگذراند و...

حرفشان را قطع کردم:

- طوفان سرخ؟ اسم جالبیه... بیشتر توضیح بدهید...

مرد سینه‌اش را صاف کرد و گفت:

- مهرداد برحسب اتفاق با او دوست شد... هنوز هم نمی‌دانیم اسمش چی هست... یکروز صبح وقتی مهرداد داشته می‌رفته دانشگاه یک مرد ۴۰ یا ۵۰ ساله که ظاهرش شبیه به جادوگرها بوده، جلوش را می‌گیره و بهش میگه:

- پسرم امروز یکنفر به‌خاطر رنگ زرد با تو دعواش میشه... اگر دیدی در لحظه دعوا شیشه‌ای شکست، ادامه نده، چون یکنفر کشته میشه [و موقعی که می‌بینه مهرداد می‌خنده و بهش اعتقاد نداره، میگه:] وقتی غروب شد بیا همین‌جا، منتظرت هستم... چون می‌دانم شرمنده میشی...] و دست بر قضا، اون روز مهرداد توی ساندویچی با یکنفر دعواش میشه، و چون «طرف دعوا» برایش شیشه نوشابه می‌شکند، محسن یاد حرف آن مرد - که خودش را طوفان سرخ معرفی کرد - می‌افتد و دعوا را ادامه نمی‌دهد و غروب همان روز به سراغ او میره و اعلام شرمندگی می‌کنه... «طوفان سرخ» سپس برای مهرداد از گذشته‌هایش می‌گوید و به این ترتیب، مهرداد به او با عنوان یک پیشگو احترام می‌گذاره و قبولش می‌کنه!

زن حرف شوهرش را این گونه ادامه داد:

- البته پسر ما بیشتر به این خاطر با «طوفان سرخ» دوست شده که بتواند از اون «هیپنوتیزم» یاد بگیره... چون مهرداد خیلی به هیپنوتیزم علاقه داره و...

حرفهای زن را دیگر نشنیدم... ناخودآگاه یاد حرف چند دقیقه قبل سیاوش افتادم که به شوخی در مورد مهرداد گفت:

«کلانتر شاید مهرداد توی خواب رفته دزدی»! جرقه‌ای توی ذهنم درخشید. کمی فکر کردم و از جا برخاستم و به آن زن و مرد گفتم:

- امیدوارم به موقع برسیم... شما کمک بزرگی به من کردید...

و بعد به سرعت داخل بازداشتگاه شدم و از پشت میله‌ها رو به مهرداد کردم و گفتم:

- ببینم پسرجان... تو آدرس این «طوفان سرخ»رو داری؟

- با اون چیکار دارین؟

این را مهرداد پرسید. اما وقتی قیافه جدّی مرا دید، گفت که آدرس دارد. او را بیرون آوردم و با محسن فرستادم تا سوار ماشین شوند و سپس با شوخی رو به سیاوش گفتم:

- برای اولین بار توی همه عمرت داری مفید واقع میشی...

این را گفتم و به‌طرف پله‌ها راه افتادم و صدای سیاوش را شنیدم که باز هم داشت شوخی می‌کرد:

بقیه در صفحه ۶۳

از سری ماجراهای واقعی خارجی

تب سیگار در دنیا

برگرفته از مجله Focus
ترجمهٔ میترا علی‌شهبازی

وقتی کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ برای اولین بار از اقیانوس اطلس عبور کرد، با سرزمینی آشنا شد که مردمش علاقه زیادی به سیگار کشیدن و جویدن تنباکوی خشک داشتند. این گیاه هنوز در اروپا ناشناخته بود. آمریکایی‌های بومی این برگها را برای آرامش گرفتن، دوری از بیماریها و افزودن به میزان دعاهایشان استفاده می کردند.

به زودی این کار میان ملوانان اروپایی هم شایع شد و بعد از مدت زمان بسیار کوتاهی آنها دریافتند که دیگر قادر به ترک این عادت نیستند. کلمب در خاطراتش می نویسد:

«پس از آن سیگار کشیدن و جویدن تنباکو به حدی میان مردم جا افتاد که آنها قدرت مقابله با آن را نداشتند.»

«ردریگودجرز» یکی از اعضای تیم اکتشافی کلمب از اولین افرادی بود که پس از بازگشتش به اسپانیا اولین جرقه‌های شیوع سیگار را روشن کرد.

او اصولاً رفتاری خشونت‌آمیز داشت و زمانی که سیگار می کشید مردم از دیدن دودی که از دهانش بیرون می آمد و آتش سیگار دچار وحشت می‌شدند و فکر می کردند که او را شیطان تسخیر کرده است. طولی نکشید که مقامات قضایی «رودریگو» را به زندان انداختند.

○ شیوع سیگار

طی ۵۰ سال بعد تنباکو ماده‌ای شد که مورد علاقه گیاه‌شناسان و ملوانان بود. به‌تدریج این ماده میان مردم پرتغال محبوبیت بسیار یافت و به صورت کالای تجاری درآمد. در سال ۱۵۴۸ پرتغالیها کشت تنباکو را در برزیل شروع کردند. در سال ۱۵۵۸ انفیه درمیان مردم لیسبون رایج شد.

در ۱۵۶۰ «جین نیکوت» سفیر فرانسه در پرتغال دانه‌های تنباکو را به عنوان پیشکش برای ملکه مادر در فرانسه فرستاد و در نامه‌ای ذکر کرد پزشکان لیسبون معتقدند این گیاه بهترین دارو برای درمان زخم معده و دیگر بیماریهاست. به‌زودی تنباکو به عنوان دارویی اعجاب‌انگیز شناخته شد.

در دهه ۱۵۷۰ بسیاری از متخصصان علم طب برای درمان انواع بیماریها از سرفه گرفته تا سرطان، فقط تنباکو تجویز می کردند.

در دهه ۱۶۵۰ حتی متخصصان چینی که راجع به مطالب پزشکی مطلب می‌نوشتند، در نوشته‌هایشان ادعا کردند که تنباکو فواید فراوانی برای سیستم گردش خون دارد.

در دورانی که طاعون در انگلیس شیوع پیدا کرد، بسیاری پزشکان برای جلوگیری از عفونت، سیگار تجویز می کردند.

تنها یک قرن پس از آنکه کلمب قدم به خاک آمریکا گذاشت و با گیاه تنباکو آشنا شد، تب آن تمامی جهان را فراگرفت.

تا سال ۱۵۷۰ انگلیس به کشت تنباکو پرداخت. در ۱۶۰۰، تنباکو به چین و مناطق حاشیه‌ای گرم در استپ‌های سیبری هم راه یافت.

البته در همان دوران تب تنباکو، عده‌ای آن را نفی می کردند. از آن جمله می‌توان به پاپ «وکینگ ادوارد» اول اشاره کرد. وی معتقد بود سیگار کشیدن کاری قبیح است و این عمل در ملاءعام کاری ناشی از بی‌شخصیتی است و دودش که در بینی می‌رود حالت انزجار ایجاد می کند. همچنین برای مغز مضر است و باعث تخریب شش‌ها می‌شود.

کم‌کم برای جامعه انگلیس که در حاشیه شرقی آمریکا زندگی می کردند، تنباکو به صورت وسیله‌ای مهم برای ادامه حیات درآمد.

«جان رلف» که جزو اولین مهاجران انگلیسی به آمریکا بود، دانه‌های تنباکو را از سرخپوستان غربی خرید و کارخانه تنباکوی ویرجینیا را بنیان نهاد و سپس با «پوکوهانتس» دختر یکی از رؤسای قبیله سرخپوستان ازدواج کرد. زمانی که به انگلیس بازگشتند او اولین زنی بود که در سال ۱۶۱۶ برای تبلیغ تنباکو به‌کار گرفته شد.

پیش از ظهور تنباکو زندگی کوچ‌نشینان آمریکایی بسیار مشکل بود. اما آنچنان کشت این گیاه موفقیت‌آمیز و پرطرفدار شد که مهاجران زیادی به آمریکا روانه شدند.

در مامری‌لند و ویرجینیا این برگ به صورت پول رایج درآمد و حتی یک مستعمره‌نشین می‌توانست با پرداخت مقداری از آن همسر بگیرد. هر مرد قادر بود با پرداخت ۵۸ کیلو تنباکو هریک از زنانی را که با کشتی از اروپا به کمپانی ویرجینیا آورده می‌شدند، بخرد.

حتی در غذاخوریها با دادن مقداری از این علف هرز، مردم می‌توانستند یک وعده غذا بخورند.

مصرف تنباکو پس از جنگ داخلی ۶۵-۱۸۶۱ آمریکا در این کشور به سرعت رشد کرد.

مردم آن را به عنوان وسیله‌ای برای کسب آرامش به کار می گرفتند. در ابتدای قرن نوزدهم جویدن تنباکو جایگزین پیپ کشیدن شد.

جویدن تنباکو تا حدی مد شد که در ۱۸۶۰ از ۳۴۸ کارخانه تنباکوسازی ۳۳۵ تای آن فقط مختص ساخت تنباکوی جویدنی بود و تنها شش کارخانه سیگار تولید می کردند.

به مرور سیگار هم بسیار رواج یافت و در قرن هفدهم سیگار خشک در اسپانیا شناخته شد و در نیمه قرن نوزدهم سیگارهای ضخیم و سخت در فروشگاههای آمریکا پر شد.

در ۱۸۸۰ یک جوان ۲۱ ساله به نام «جیمز ای‌بنساک» اختراعی را به نام خود به ثبت رساند. این دستگاه در هر دقیقه ۲۰۰ سیگار درست می‌کرد و به‌طور متوسط روزانه ۱۲۰۰۰۰ سیگار می‌ساخت، این شیوه به‌طور کامل صنعت ساخت سیگار را متحول کرد.

از آن زمان سلیقه‌های متفاوتی برای ساخت سیگار پیشنهاد می‌شد.

برخی از آنها میان ورقه‌های سفیدی پیچیده

○ بیشترین افراد سیگاری جهان در آسیا زندگی می کنند

می‌شد که جنسش سمی بود. گفته می‌شود مصریها از حشیش و کود شتر در سیگارهایشان استفاده می‌کردند.

طی جنگ جهانی اول برای سربازان انگلیسی بیش از ۲۰۰ میلیون بسته سیگار فرستاده شد که پس از اتمام جنگ چندین هزار معتاد برجای گذاشت و با بازگشت آنها به خانه‌هایشان میزان فروش تنباکو بالا رفت.

جنگ جهانی دوم هم به همین وضع پیش رفت و پس از اتمام آن حدود ۴۰ درصد مردان به سیگار روی آوردند.

تا پایان دهه ۱۹۶۰ بیش از نیمی از جوانان اظهار می‌داشتند که به‌طور مرتب سیگار می‌کشند و به این ترتیب جنون سیگار تمامی دنیا را گرفت.

○ دنیا در تب سیگار

متخصصان پس از گذشت مدت زمان کوتاهی با انجام یکسری آزمایشها، اعلام کردند که سیگار باعث بیماریهای خطرناک به‌ویژه سرطان می‌شود. کارخانجات و تولیدکنندگان سیگار برای اینکه ضرر نکنند رفتار بسیار زیرکانه‌ای را انتخاب کردند. ۵۰ سال گذشته تلاشهای فراوانی برای از بین بردن سیگار انجام گرفته. اولین باری که به‌طور جدی قانونی برای منع مصرف سیگار وضع شد سال ۱۹۵۴ بود که با مرگ یک فرد براثر سرطان ریه آغاز شد.

هفت سال پیش فردی مقداری از گزارشهای کارخانه تولید سیگار و مقداری از تنباکوی آنها را ربود و به پزشک متخصصی سپرد تا روی آن آزمایشهایی انجام دهد. نتیجه کاملاً منفی بود. پزشک ذکر کرد که سازندگان این ماده منفور با زیرکی خاصی مواد بسیار بدی را با تنباکو مخلوط می‌کنند و با رنگ و ظاهر خوب به مردم ارائه می‌دهند.

سازندگان سیگار به ظاهر سعی کردند که تولیداتشان را اصلاح کنند تا نیکوتین خطر کمتری داشته باشد اما از طرف دیگر به‌طور مخفیانه مشغول ساختن سیگارهایی برای نوجوانان و حتی کودکان هستند.

تا سال ۱۹۵۴ شاید مردم هیچ مطلب دقیقی درباره ارتباط سرطان ریه و سیگار نخوانده بودند. اما در دهه ۱۹۵۰ شرکتهای تولید سیگار اطلاعات غلطی را درباره این ماده خطرناک به مردم می‌دادند.

در تمامی مجلات و روزنامه‌های معتبر تبلیغات متنوع و چشمگیری درباره سیگار جلب توجه می‌کرد و مطالب زیادی درباره اینکه سرطان ریه اصلاً به دلیل کشیدن سیگار نیست، در تمامی نشریات به چاپ می‌رسید.

واقعیت این است که رؤسای تولیدکننده این ماده کشنده دقیقاً می‌دانستند که تولیداتشان با بدن انسانها چه می‌کند. اما در همان زمان پزشکان نتیجه آزمایشهای خود را اعلام کردند و به مردم تذکر دادند.

در ساخت سیگارها از صمغ، سیب، وانیل، سرکه، شکلات، شکر و انواع افزودنیها استفاده می‌شد تا به ذائقه مردم بخصوص جوانان خوشایند باشد. ۹۰ درصد سیگارهای انگلیسی شامل مواد اعتیادآور و آمونیاک بودند حال آنکه سازندگان آن اصرار می‌ورزیدند سیگارهایشان کاملاً بی‌خطر است.

مشاهدات نشان داد وقتی سیگار روشن می‌شود مواد کاکائوی افزودنی آن گاز برومو تولید می‌کند که این گاز باعث وسعت هواگیری ششها می‌شود. در نتیجه قدرت بدن را برای جذب نیکوتین بالا می‌برد. منتول گلو را کرخت کرده و تنفس را تغییر می‌دهد.

> **○ سفیر فرانسه در پرتغال دانه‌های تنباکو را برای ملکه فرانسه فرستاد و طی نامه‌ای ذکر کرد این ماده بهترین دارو برای زخم معده و دیگر امراض است**

همچنین مواد شیمیایی چون استالدیید به سیگار افزوده می‌شود که تاثیر نیکوتین بر مغز و سیستم عصبی مرکزی را افزایش می‌دهد.

○ یک نکته مهم درباره تنباکو

برخی پزشکان مدعی‌اند تنباکو می‌تواند تاثیرات جانبی مثبتی بر بدن داشته باشد. یک تیم آلمانی روی ۸۰۰۰ نفر بین سنین ۵۵ به بالا به مدت ده سال آزمایشهایی را انجام دادند.

نتیجه این پژوهش نشان داد که سیگاریها حدود ۵۰ درصد کمتر از بقیه دچار پارکینسون می‌شوند. حتی خطر ابتلا به این بیماری میان کسانی که بیشتر سیگار می‌کشند، بسیار کمتر است.

برای تکمیل این تحقیقات، پزشکان نیکوتین به بیماران مبتلا به پارکینسون تزریق کردند. در مدت زمانی کوتاه تاثیر کمی مشاهده شد. اما با گذشت مدت زمان طولانی اثرات بیشتری مشهود شد. حتی افرادی که در آغاز ابتلا به این بیماری بودند هم کمی بهبود یافتند.

امکان دارد نیکوتین به بیماران مبتلا به آلزایمر هم کمک کند. همچنین کودکانی که به‌طور مادرزاد دچار سندرم اختلال در سیستم عصبی هستند با استفاده از نیکوتین تزریقی، نتیجه گرفتند.

گیاه تنباکو را می‌توان به‌طور ژنتیکی طوری تغییر داد که به داروی ضدسرطان و آنزیمی که پیش از این هم برای درمان بیماری قلبی به‌کار گرفته می‌شد، تبدیل شود.

دانشمندان اظهار می‌دارند. مواد شیمیایی به دست آمده از تنباکو برای مواد شوینده، طعم دهنده غذا و عطری کاربرد دارد.

○ یک آمار درباره سیگار

در سراسر دنیا مردم زیادی سیگار می‌کشند. اما آسیا خانه اکثریت سیگاریهای جهان است. استفاده از تنباکو از قرنها پیش در کشورهای آسیایی پایه‌گذاری شد. طبق یک آمار تعداد افراد سیگاری در آفریقا و خاورمیانه ۱۱/۸ درصد، اروپای مرکزی و شرقی ۱۰/۸ درصد، اروپای غربی ۹/۳ درصد، آمریکای لاتین و حاشیه دریای کارائیب ۸/۹ درصد و آمریکای جنوبی ۴/۷ درصد است.

○ یک افسانه قدیمی

درمیان آمریکایی‌های سرخپوست، تنباکو تاریخچه‌ای دیرینه دارد که پر از افسانه است. این گیاه درمیان آنها جنبه مذهبی دارد. زیرا معتقدند در زمان قحطی خداوند توسط پیامبری دانه‌های ذرت، سیب زمینی و تنباکو را فرو فرستاد تا از درد مردم کم کند.

درمیان سرخپوستان ناحیه جنوبی آمریکا تنباکو به صورت معمولی مصرف نمی‌شود. آنها این گیاه را برای دور کردن شیاطین و ارواح بد دود می‌کنند - به‌اصطلاح امروز سیگار می‌کشند - و با این کار دل روحهای خوب را به دست می‌آورند.

آنها برای نزدیک شدن به دنیای ارواح و به علامت دوستی سیگار روشن می‌کنند. آنها اسامی جالبی چون «آتش در دهان»، «جنگ» و «سلاح» روی سیگار گذاشته‌اند. تنباکو در اصل خود گیاه مضر و مخربی نیست. بلکه انسانها با به‌کار گرفتن اشتباه آن از تمامی خواص دارویی و خوب آن گذشته و تنها به جنبه خطرناک و نفتی آن که سیگار است، توجه می‌کنند.

■

> **○ برخی پزشکان معتقدند که تنباکو می‌تواند در درمان پارکینسون، آلزایمر و برخی بیماریهای سیستم عصبی مفید باشد**

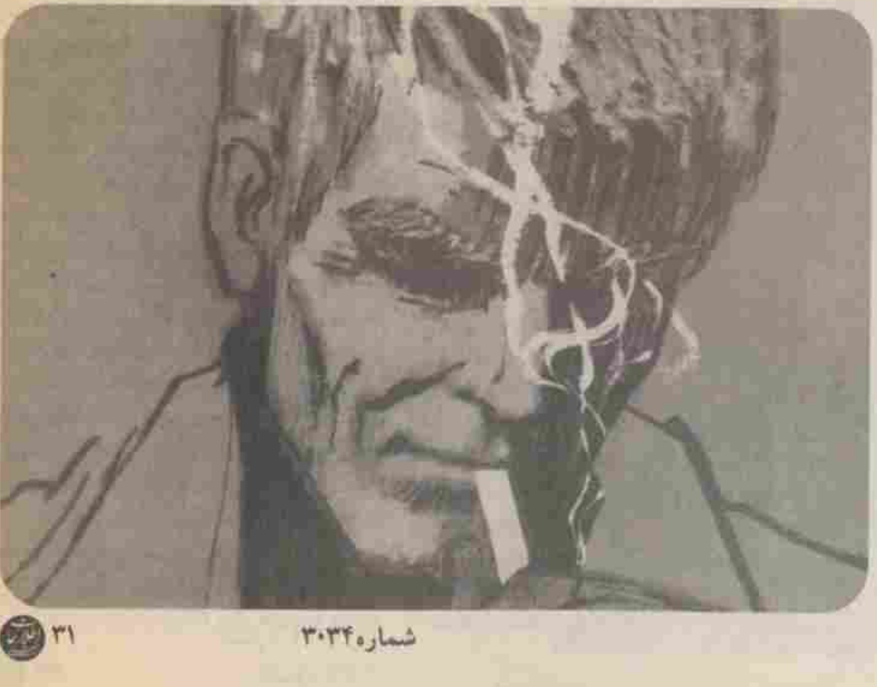

این هفته: زندان اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

جنون موتور

قسمت اول

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش:
سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

دختر جوانی بود با پوستی سبزه که صورت گرد و پری داشت. با جثه‌ای درشت، روسری بزرگی به سر بسته بود و آن را کاملاً مرتب رو سرش انداخته بود و مثل بقیه تلاشی برای پوشاندن کامل صورتش نداشت. خیلی زود سر صحبت را باز کرد و بدون توقف سعی کرد داستان زندگی‌اش را بگوید. در ابتدا سعی کردم با سؤالاتم او را متوجه کنم که ضدونقیض‌هایی در حرفهایش وجود دارد. اما وقتی بیشتر حرف زد، متوجه شدم که تمرکزی ندارد. بنابراین سکوت کردم تا داستانش را یک نفس بگوید و من هم در انتها سؤالاتم را از او بپرسم. او این چنین آغاز کرد:

○ پدرم که اوایل مخالف ازدواج ما بود، وقتی اصرار او را دید، نظرش عوض شد و بالاخره جواب مثبت داد و عروسی ما سر گرفت...

- هجده سال دارم. اهل یکی از روستاهای شهرستان ورامین هستم. پدرم کارگر و مادرم خانه‌دار است. سه خواهر و دو برادر دارم. من فرزند سوم خانواده هستم. دو خواهر بزرگتر دارم که ازدواج کرده‌اند. من دیپلمم را در روستا گرفتم و بعد هم ازدواج کردم. شوهرم از آشنایان و اقوام دور بود که در همان روستا زندگی می‌کرد؛ اما متأسفانه از خانوادهٔ خوشنامی نبود. پدرش پیرمردی از کار افتاده بود، اما خودش و برادرانش خلافکار بودند. او چند مرتبه به زندان افتاده بود. سرقت می‌کرد. قمارباز بود. یک بار هم با قمه یک نفر را زده بود و به زندان افتاده بود؛ اما برادرهایش، یکی مواد فروش بود و یکی هم همدست خودش، سرقت می‌کرد.

وقتی او به خواستگاری‌ام آمد، مادرم به شدت مخالفت کرد. می‌گفت اینها خلافکارند و وصلت با آنها جز بدبختی و آوارگی چیزی ندارد. چند مرتبه آمد خواستگاری، اما هر بار با جواب نه روبرو شد؛ با این همه من دوستش داشتم. احساس می‌کردم او به من خیلی علاقه دارد که هرچه جوابش می‌کنند، باز هم به خواستگاری می‌آید. پدرم که اوایل کمی مخالف بود، وقتی اصرار او را برای ازدواج دید، نظرش عوض شد و بالاخرهٔ به او جواب مثبت دادند و عروسی ما سر گرفت. او ۲۷ سال داشت و تا دوم راهنمایی هم بیشتر نخوانده بود. پدرم بیشتر به این خاطر از او خوشش آمد که می‌دید در قمار خیلی ماهر است؛ چرا که پدرم هم قمارباز بود و اغلب با همکارانش قمار می‌کرد!

اوایل زندگی، وضعمان اصلاً خوب نبود. زندگی محقری داشتیم. چون پولی هم برای اجاره کردن خانه در شهر نداشتیم، در همان روستا جایی را پیدا کردیم و زندگی مشترک را شروع کردیم؛ اما کم‌کم وضع خوب شد. شوهرم و برادرش و دوستش به‌طور مرتب سرقت می‌کردند و هر دفعه چیزی به وسایل خانه اضافه می‌شد. البته آنها فقط سارق موتور بودند. شیوهٔ کارشان هم خیلی ماهرانه بود. اغلب دو نفری به سرقت می‌رفتند. پاتوقشان هم مقابل بیمارستانها بود. به این صورت که شوهرم با استفاده از سوهان از تیغهٔ چاقو شاه کلید می‌ساخت. بعد به اتفاق یک نفر دیگر، می‌رفتند داخل یک بیمارستان و از آنجا - طوری که مشکوک نباشند - بیرون بیمارستان را زیرنظر می‌گرفتند.

اگر موتورسواری می‌آمد و موتورش را آنجا پارک می‌کرد اما قفل و زنجیر نمی‌کرد یا به کسی نمی‌سپرد، شوهرم بیرون می‌آمد، و دیگری مراقب صاحب موتور بود تا شوهرم کارش را انجام دهد. شوهرم هم خیلی عادی می‌رفت، شاه‌کلید می‌انداخت و موتور را روشن می‌کرد و آن را می‌برد. اما اگر طرف موتور را به کسی می‌سپرد، کمک شوهرم باید سر «به‌پا» را گرم می‌کرد تا شوهرم با خیال راحت، موتور را بزند. بعد هم موتور را می‌آورد خانه.

دوستی در شرکتهای مربوط به موتورسیکلت داشت که برایش کارت موتور می‌آورد و او هر کارت را به قیمت بیست هزار تومان می‌خرید. دست‌نویس می‌کرد. و امضای جعلی می‌کرد و بعد هم به قیمت موتور نو و آکبند آن را می‌فروخت. تغییراتی را که او در موتورها ایجاد می‌کرد، آنقدر ماهرانه بود که حتی صاحب موتور هم نمی‌توانست تشخیص دهد.

بعد از مدتی شوهرم دید که در آن روستای کوچک کم‌کم همه دارند می‌فهمند او چه کاره است. از طرفی خود ورامین هم شهرستان کوچکی بود و هر لحظه احتمال آن می‌رفت که او را شناسایی و دستگیر کنند؛ به همین خاطر گفت که بهتر است از ورامین کوچ کنیم و به یک شهرستان دیگر برویم. چندی بعد، ما از ورامین رفتیم به ساری.

امتیازی که ساری بر ورامین داشت، این بود که اولاً بزرگتر از ورامین بود، دوم اینکه یک شهر توریستی بود و افراد غریبه آنجا زیاد بودند و سوم آنکه هیچ کس ما را نمی‌شناخت؛ اما برای شوهرم و کارش یک عیب بزرگ داشت و آن این بود که آنجا دست تنها بود و هر وقت دیر می‌کرد، من از ترس می‌مردم. فکر می‌کردم شاید او را گرفته‌اند. شاید بلایی سرش آمده و هزار و یک فکر بد دیگر.

تا اینکه یک شب وقتی خیلی دیر به خانه آمد، به او گفتم: «بعد از این من هم باید همراهت باشم»

ابتدا اصلاً قبول نمی‌کرد، حتی وقتی اصرار مرا دید، کتکم زد، ولی من مصرانه گفتم که باید بیایم، چون تحمل آن همه اضطراب و نگرانی را نداشتم. بالاخره وقتی او اصرارهای مرا دید، قبول کرد که برای یکی - دو مورد با او بروم و اگر کارم خوب بود، بعد تصمیم بگیرد که من با او بروم یا نه. در ساری هم روال کار مثل ورامین بود، یعنی او با شاه‌کلیدش جلو بیمارستانها کشیک می‌داد. وظیفه من هم همراه داشتن چاقو بود.

از چاقو برای بریدن سیم موتور استفاده می‌کردیم. ضمناً به نوعی وسیله دفاعی بود که اگر احتمالاً مردم دورمان جمع شدند و سر و صدا کردند و صاحب موتور یقه‌مان را چسبید، با آن از خودمان دفاع کنیم.

البته او به تدریج کار را به من یاد داد؛ یعنی من آموختم چطور شوهرم را هنگام بریدن سیم و یا زدن شاه‌کلید استتار کنم، چطور سر «به‌پا»ها را گرم کنم، چطور سر صاحب موتور را گرم کنم و هزار و یک حقه دیگر.

من خیلی به کارهای هیجانی علاقه داشتم و از طرفی خیلی هم کنجکاو بودم. به همین خاطر خیلی زود همکار ماهری برای شوهرم شدم. مدتی بعد شوهرم تلفن همراه خرید. با استفاده از تلفن همراه کارمان راحت‌تر شد؛ چرا که من می‌توانستم از داخل بیمارستان به شوهرم بگویم صاحب موتور در چه موقعیتی است. مثلاً یک روز به اتفاق رفتیم بیمارستان شفای ساری. آقایی با موتور آمد و آنجا پارک کرد. ما از طبقه دوم پشت پنجره کاملاً او را تحت نظر گرفتیم. او موتورش را قفل و زنجیر نکرد. به کسی هم نسپرد. شوهرم گفت که می‌رود سراغش. من هم آمدم پایین و صاحب موتور را زیرنظر گرفتم. از آن طرف هم به موبایل شوهرم زنگ زدم و گزارش لحظه به لحظه صاحب موتور را

O یک شب وقتی خیلی دیر به خانه آمد، به او گفتم بعد از این من هم باید همراهت باشم. اول اصلاً قبول نمی‌کرد، حتی کتکم زد، ولی...

به او می‌دادم تا اینکه شوهرم موتور را روشن کرد و رفت بعد هم من چند دقیقه دیگر در بیمارستان ماندم تا او به خانه برسد. بعد به خانه زنگ زدم و مطمئن شدم که رسیده است. سوار ماشین شدم و رفتم خانه. موتور را اول در حیاط شستیم و بعد هم او رفت لوازم یدکی خرید و موتور را تغییر داد و برد آن را فروخت.

یک مرتبه هم مقابل یک بانک در ساری موتور یک پسر جوان را دزدیدیم. به این صورت که من و شوهرم مقابل بانک ایستادیم. جوانک با موتور آمد و چون عجله داشت، موتورش را زد روی جک و بعد آن را به یک پسرک واکسی سپرد و رفت داخل بانک. شوهرم به من اشاره کرد.

من رفتم جلو پسرک واکسی و پایم را روی جعبه گذاشتم و به پسرک گفتم کفشم را واکس بزن، بعد هم شروع کردم با او حرف زدن. از او سؤالات مختلف پرسیدم و مرتب به بهانه مرتب کردن چادرم، آن را مقابل صورتش باز و بسته کردم تا شوهرم را نبیند. پسرک هم حسابی مشغول تمیز کردن کفشهایم بود و اصلاً موتور را فراموش کرده بود. چند لحظه بعد شوهرم موتور را برد. من هیچ عکس‌العمل خاصی نشان ندادم تا اینکه او دور شد. دقایقی بعد صاحب موتور از بانک بیرون آمد و دید که موتورش نیست. فریاد زد که «موتورم کو؟» و آنقدر ناراحت شده بود که همه کاغذهایی که دستش بود، ریخت.

من به دروغ گفتم که «یک مرد سیاه موفرفری از این کوچه (برعکس راهی که شوهرم رفته بود) با موتور رفت» جوانک هم بر سر زنان از همان کوچه رفت. من هم یک ماشین دربست گرفتم و رفتم خانه.

یک بار هم مقابل بیمارستان موتور پیرمردی را دزدید. بیچاره پیرمرد وقتی دید موتورش نیست، نزدیک بود سکته کند.

من با دیدن آن صحنه آنقدر ناراحت شدم که دلم می‌خواست پیرمرد را ببرم و موتورش را به او بدهم.

من چند بار از شوهرم خواستم تا دست از کارهایش بردارد. او با فروش موتورهای سرقتی، زندگی خوبی درست کرده بود. به پدر و مادر خودش و حتی من کمک می‌کرد؛ اما همه اینها به ناراحتی و دغدغه‌هایش نمی‌ارزید. همیشه می‌ترسیدم که یک وقت مأمورها بریزند خانه و ما را دستگیر کنند.

جرأت نداشتم با همسایه‌ها ارتباط برقرار کنم. می‌ترسیدم بفهمند ما چه‌کاره هستیم. در یک اتاق خواب خانه‌مان همیشه پر از موتور بود. گاهی در اتاق باز نمی‌شد. روی آنها را با پتو می‌پوشاندم که کسی بویی نبرد. وقتی وضع زندگی‌مان روبه‌راه شد، از شوهرم خواستم تا از سرقت دست بردارد؛ اما او جنون موتور داشت. صدای موتور وسوسه‌اش می‌کرد. دست خودش نبود. به نظر من یک جور بیماری داشت.

ناخودآگاه دنبال سرقت می‌رفت. یا شاید هم عادت کرده بود و نمی‌توانست ترک کند. مال حرام برای او لذت بیشتری داشت. اگرچه مثلاً نماز هم می‌خواند. حتی من خودم از بچگی نمازخوان بودم؛ اما با این حال دنبال مال حلال نمی‌رفت! اهل دود و دم نبود اما گاهی مشروب می‌خورد. چند مرتبه به خاطر اینکه او را وادار کنم دست از سرقت بردارد، گفتم که طلاق می‌گیرم؛ اما او گفت که: «فکر طلاق را از سرت بیرون کن.»

گفتم: «می‌روم خانه پدرم.» گفت: «یک اسلحه یا قمه برمی‌دارم می‌آیم خانه پدرت از جلو در هر کی دم دستم بیاید می‌کشم تا به خودت برسم. بعد هم اول تو را می‌کشم و بعد خودم را.»

می‌گفتم: «پس لااقل دست از این کارها بردار.» می‌گفت: «به خاطر تو این کار را می‌کنم. وگرنه من با ماهی ۵۰ هزار تومان زندگی می‌کنم. هر کاری می‌کنم برای راحتی و آسایش توست.»

اما می‌دانستم دروغ می‌گوید. به سرقت عادت کرده بود. حتی وقتی اصلاً قصد سرقت هم نداشتیم او با شنیدن صدای موتور وسوسه می‌شد.

مثلاً یک بار به قصد خرید مایحتاج خانه رفتیم فروشگاه. مقداری خرید کردیم که او ناگهان از پشت شیشه فروشگاه دید زن و شوهر جوانی مقابل فروشگاه موتورشان را که نو بود و حتی پلاستیک زین آن را باز نکرده بودند، پارک کردند و آن را به یک بستنی فروش سپردند و داخل فروشگاه شدند. شوهرم گفت که: «می‌روم سراغ موتور» پول اجناس خریداری شده را پرداختم و آنها را به نگهبان جلوی در سپردم و همراه او بیرون آمدم و یکراست به سراغ بستنی فروش رفتم.

اول یک بستنی از او خریدم و بعد هم گفتم که: «من غریبم و می‌خواهم بروم بهشهر. از کجا باید بروم و کدام ماشین را سوار شوم؟ چقدر پول می‌گیرند؟ چقدر طول می‌کشد و...»

خلاصه آنقدر با او صحبت کردم که بستنی‌ام آب شد. او هم گویی کمی مشکل ذهنی داشت و برای هر سؤال من یک ربع توضیح می‌داد! من متوجه نشدم کار شوهرم کی تمام شد. فقط یک موقع متوجه شدم یک سیاهی مثل برق از جلو چشمانم گذشت. با رفتن او من از پسرک بستنی‌فروش خداحافظی کردم و دوباره وارد فروشگاه شدم و خریدم را گرفتم و از دری که داخل کوچه بود و خروجی فروشگاه به حساب می‌آمد، خارج شدم. داخل کوچه شنیدم که زن و مردی مقابل فروشگاه با هم دعوا می‌کردند و پسرک بستنی‌فروش می‌گفت که زنی سر او را گرم کرده و موتور را دزدیدند. آنها پرسیدند او از کدام طرف رفت و پسرک در فروشگاه را نشان داد. و من درحالی که هنوز صدای دعوای زن و مرد را می‌شنیدم یک تاکسی دربست گرفتم و رفتم خانه.

حدود هفت ماه در ساری زندگی کردیم. اما یک روز دوست شوهرم که پدرش در آگاهی کار می‌کرد، به شوهرم خبر داد که رد ما را از آگاهی تهران گرفته‌اند و به آگاهی ساری اطلاع داده‌اند که ما در این شهر زندگی می‌کنیم و بهتر است هرچه زودتر از ساری برویم و ما مجبور شدیم...

O قسمت دوم و پایانی در شماره آینده

گزارشی حیرت‌انگیز درباره کودکانی که در برابر نور آفتاب می‌سوزند!

بچه‌های نیمه‌شب

○ برگردان: بهروز بهرامی

○ یک بیماری نادر پوستی باعث شده که برخی از کودکان و نوجوانان در برابر تابش نور معمولی آفتاب شدیداً دچار سوختگی شوند تا آنجا که درمعرض خطر جانی قرار گیرند

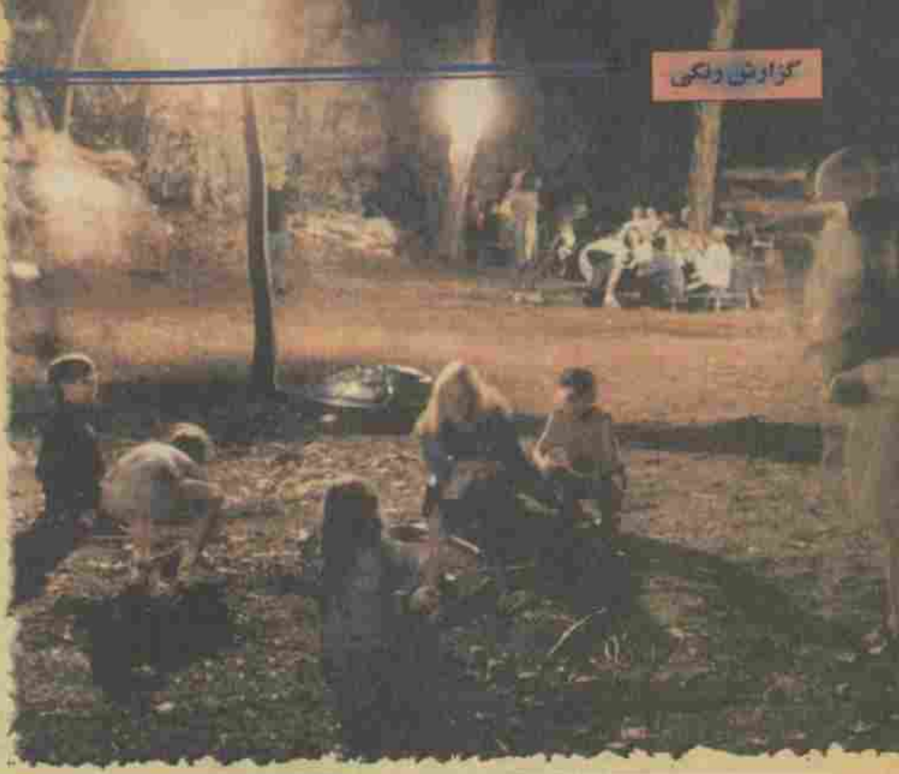

○ بیماری ژنتیک

ساعت چهار بامداد است و کودکان در پارک با خوشحالی و شادمانی مشغول بازی و تفریح می‌باشند. پدران و مادرانشان که از چهره‌های شاد کودکانشان، خود نشاط یافته‌اند، در اینجا و آنجا، نشسته‌اند و مشغول صحبت و اختلاط با یکدیگر هستند. کسی نیست تا از آنها بپرسد: «آیا از وقت خواب شما نگذشته است؟»

اما نه در «کمپ غروب» این کودکان از چین، ژاپن، استرالیا، نیوزیلند، از سرزمین‌های داغ خاورمیانه و آفریقا و از سرمای شمال اروپا دارای یک وجه مشترک می‌باشند. اینان از نور آفتاب وحشت دارند؛ چرا که نقصانی در آنزیم پوستی، آنها را نسبت به نور آفتاب به‌قدری حساس کرده که در کمترین مدت دچار سوختگی‌ها و تاولهای بزرگ و عجیب شدند و سرانجام تعدد این زخمهای پوستی، باعث ایجاد سرطان پوست در آنها می‌شود و یا آنها را با غدد مغزی مرگ‌آور مواجه می‌سازد.

عده بسیار کمی از این کودکان در وضع عادی می‌توانند سنین پس از ۲۰ سالگی خود را شاهد باشند، مگر آنکه مراقبت از آنها با دقت و وسواس فراوانی همراه باشد که آنها را از مواجه شدن با نور آفتاب دور نگهدارد. و همین مراقبت‌هاست که سبب پیدایش پارکی چون «کمپ غروب» شده است.

در چنین فضایی هرقدر هم بیماریشان پیشرفته باشد، آنها می‌توانند از امکانات بازی و تفریح در شب استفاده کنند و تا حدود زیادی زندگی عادی را برای خود فراهم سازند.

○ پیدایش پارک غروب

در سال ۱۹۹۴ زمانی که دان و کارن متوجه شدند دختر هفت ساله آنها «کتی» مبتلا به بیماری XP شده است و زندگی را باید در تاریکی مطلق ادامه دهد. آنگاه در باغ کوچک منزل خود، وسایل بازی و تفریح را برای او تعبیه کردند تا در نیمه‌شبها او بتواند حتی‌الامکان به زندگی عادی یک کودک ادامه دهد. سپس آنها به فکر افتادند تا برای اینکه کتی در این فعالیت‌ها تنها نباشد، از خانواده‌های دیگری که فرزندانشان از همان بیماری رنج می‌برند، دعوت کنند تا آنان نیز شریک زندگی شبانه کتی شوند.

آوازه این حرکت خیلی زود پیچید و باعث شد تا مراجعه‌کنندگان به باغ کوچک در پشت منزل دان و کارن، به‌قدری افزایش یابند که برای آنها پذیرایی از چنین تعدادی امکان‌پذیر نباشد؛ بنابراین با همکاری و مساعدت سایر خانواده‌های درگیر، پارکی در نزدیکی برای این کار مناسب شناخته شد و نام غروب را نیز برایش انتخاب کردند. از آن زمان تاکنون هزاران خانواده که عزیزانشان دچار «قهر خورشید» شده‌اند، به کمپ غروب مراجعه کرده‌اند. خانواده‌هایی از نپال، آفریقای جنوبی، سریلانکا، استرالیا، ژاپن و بحرین و بسیاری از کشورهای دیگر از آن جمله بودند.

○ X-P بیماری است؟

Skin - Pigmentation - Disorder یا به‌اختصار «**X-P**» نوعی نقصان در آنزیم و بافت پوستی است که براثر اشعه ماورای بنفش خورشید دچار زخمهایی شبیه به سوختگی براثر آتش می‌شوند. این بیماری از بدو تولد به‌صورت ژنتیک در نوزاد وجود دارد؛ اما تشخیص آن در بسیاری از موارد تا کودک به شش یا هفت سالگی پا نگذارد، مشکل است. بیمار ابتدا دچار سوختگی‌های درجه سه روی پوست خود می‌شود و زمانی که زخمهای این سوختگی به استخوان رسید، آنگاه امکان بروز بیماری **X-P** در کودک بیشتر می‌شود. در این بیماری پوست در برابر پرتو خورشید، حتی اگر در پس ابرها باشد، ناپایدار است و دچار سوختگی می‌شود و ضمن آنکه سوزش این زخمها خود برای کودک بسیار دردناک است.

○ چرا درمان قطعی وجود ندارد!

بسیاری از دانشمندان علوم پزشکی معتقدند که بزرگترین دلیل نبود درمان مشخص برای بیماری **X - P**، تخصیص نیافتن بودجه کافی برای تحقیقات پیرامون این بیماری است. دلیل آن هم این است که در جذب بودجه تحقیقاتی، این بیماری در رقابت با بیماریهای فراگیرتر مثل ایدز، سرطان خون و برخی از بیماریهای قلبی قرار می‌گیرد و درچنین رقابتی قافیه را واگذار می‌کند.

دلیل دیگری که آنان ذکر می‌کنند، این است که محققان ترجیح می‌دهند تا درباره بیماریی به تحقیق بپردازند که بتواند برایشان نامی کسب کند و لقب معجزه‌گر را برای آنان به ارمغان بیاورد. برای مثال اگر آنها راه درمانی برای یک بیماری کشنده قلب کشف کنند، یک معجزه‌گر شناخته می‌شوند؛ اما برای

○ و اکنون کمپی به‌نام «غروب» ایجاد شده تا کودکان و نوجوانان مبتلا به **XP** بتوانند تا در حد امکان به زندگی عادی بازگردند.

کشف درمان **X-P** چنین لقبی در کار نیست.

○ درمانهای موقت و جنبی

بدین ترتیب درمانهای موقت و جنبی در مورد بیماریهایی نظیر **X-P** اهمیت پیدا می کند و یکی از آنها این است که برای کودک بیمار بدون اینکه او را در خطر نور خورشید قرار دهند، حتی‌الامکان ابزار زندگی عادی را فراهم کنند تا انگیزه زنده بودن و زندگی کردن را در او تقویت نمایند. درمیان این ابزار ابتدا به لباسی مخصوص کودکان و نوجوانان مبتلا به **X-P** برمی خوریم که اتفاقاً از جانب «ناسا» (مؤسسه تحقیقاتی در علوم فضایی) طراحی شده که تمامی نقاط بدن کودک را از گزند پرتو فرابنفش (اشعه ماورای بنفش) مصون می‌دارد و بعد هم به ابداعاتی نظیر «کمپ غروب» برمی‌خوریم که در آن تمام لذات‌زندگی عادی برای کودک فراهم آورده می‌شود. تنها با این تفاوت که برای او جای شب و روز عوض می‌شود؛ اما اصل مهم که ایجاد انگیزه زندگی در او می‌باشد، بدین ترتیب کاملاً عملی تصور می گردد.

○ خصوصیات پارک غروب

کارن که به اتفاق شوهرش بنیانگذار این مکان مخصوص برای کودکان و نوجوانان مبتلا به **X-P** می‌باشد، می گوید:

«این کمپ به بچه‌ها اجازه می‌دهد تا در دنیایی که متناسب با شرایط آنهاست، زندگی کنند.

دختر ما «کتی» که خود به این بیماری مبتلاست، روزها نیز از خانه خارج می‌شود، اما با پوشش کامل، اما در این شرایط او باید جهان را از طریق ماسک، عینک و لباس ویژه فضانوردان تجربه کند. من نمی‌خواهم او احساس کند که فقط این لباس و ماسک دنیای اوست، بلکه می‌خواهم طبیعت را با همه جاذبه‌هایش احساس کند. می‌خواهم او با پای برهنه روی ماسه و شن راه برود و نرمی و زبری‌اش را زیر کف پایش احساس کند. می‌خواهم نرمی چمن را با انگشتان خود لمس کند، نه با یک جفت دستکش فضایی.»

کارن نمی‌تواند زمانی را که کتی نوزادی بیش نبود، فراموش کند:

«بامداد یک‌شنبه‌ای که او را برای مراسم غسل تعمید که در محوطه باز جلوی کلیسا انجام می گرفت

در آغوش گرفته بودم، متوجه فریاد و گریه شدیدش شدم؛ اما حدس نمی‌زدم که این فریادها از درد و سوزشی بود که او در برابر نور آفتاب احساس می‌کرد! وحشتناکتر این بود که قبل از هجده ماهگی، کتی حدود هشت سوختگی شدید روی پوست داشت و به‌ناچار او را به بیمارستان بردیم و آزمایشها، عکسبرداری و تحقیقات حدود دو سال به‌طول انجامید تا اینکه سرانجام او را مبتلا به **X-P** تشخیص دادند. زمانی که این خبر را به ما دادند، تصور می کردم که ضربه‌ای با یک گرز آهنین بر سر من وارد شده است. نخستین تصور ما این بود که زندگی کتی به پایان رسیده و ما شروع به عزاداری کردیم. یعنی پیش از اینکه اتفاقی روی دهد، ما او را مرده تصور کردیم و به حالش تأسف می‌خوردیم؛ اما ناگهان به خود آمدیم و با خود عهد کردیم... هرگز... هرگز... کتی مثل همه زندگی خواهد کرد و بدین ترتیب به فکر ایجاد کمپ غروب افتادیم.»

○ روشنها و تیره‌ها

کودکانی که دارای پوست روشن هستند، در صورت ابتلا به **XP** بیماریشان به سرعت تشخیص داده می‌شود؛ اما متأسفانه آنان که پوست تیره دارند، علائم آشکار روشن پوستان را نشان نمی‌دهند. در نتیجه با تأخیر بسیار به‌وجود **X-P** در آنان پی برده می‌شود. و این امکان وجود دارد که به علت تأخیر، زخمهای پوستی‌شان عمیق‌تر و تبدیل به سرطان پوست شود؛ اما به هرحال هر زمان که این تشخیص برای کودک یا نوجوان داده شود، آنها از مواجهه با آفتاب ممنوع می‌شوند. البته در فصل مدرسه محدود کردن بچه‌ها به فضای داخل و دور از آفتاب بسیار آسانتر است؛ اما این تعطیلات تابستان است که بیشترین نگرانی را در خانواده‌های دارای کودک مبتلا، به‌وجود می‌آورد.

در تعطیلی تابستان بچه‌ها طبیعتاً به دنبال تفریح و بازی هستند و حضور در فضای آزاد برای آنها به

مراتب جذابتر می‌شود و این زمان است که اولیای آنها مشکل می‌توانند وسایلی پیدا کنند که بتواند آنها را در داخل و به‌دور از پرتو کشنده آفتاب نگه دارند؛ اما مکانی چون پارک غروب توانسته این کمبودها را حل کند.

بچه‌ها در پارک هر شب را به بازی و تفریح می‌گذرانند و با انرژی بی‌پایانی به این‌طرف و آن‌طرف می‌دوند تا زمانی که طلیعه خورشید خود را نشان می‌دهد. آنگاه بچه‌ها که جسماً هم از بازی خسته شده‌اند، با آرامش به‌خواب می‌روند و تا ساعات بعدازظهر را در خواب طی می کنند و آنگاه آماده می‌شوند در غروب زندگی دلخواه خود را از سر بگیرند.

○ امید به زندگی

آنچه پارک غروب به بچه‌ها بخشیده، پیام زندگی است. آنها متوجه می‌شوند که بدون پرتو فرابنفش نیز امکان بازی و تفریح و پیدا کردن دوست وجود دارد. آنها متوجه می شوند که جایی برای تخلیه انرژی بی‌پایان خود دارند. آنها متوجه می‌شوند که نفس طبیعت را نیز می‌توانند همچون دیگران احساس کنند. آنها متوجه می‌شوند که نور مریخ، مشتری و زهره نیز می‌تواند چون خورشید معنی و مفهوم زندگی برایشان داشته باشد، آری، آنان بچه‌های ماه هستند، بچه‌های نیمه شب.

■

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت بیست و دوم

به روایت: مصطفی گلپاری

امیر به اطراف خود نگاه کرد و با خود گفت:

- باید پرواز کنم و از روزن دریچه بگریزم. آری. این بهترین کاری است که می‌توانم انجام دهم. از اینجا که گریختم، خدا کریم است و شاید چاره‌ای یافتم.

این را گفت و پرواز کرد و به سوی روزنی که در دریچه بود رفت و تا زرتار به خود بیاید، از روزن گذشت و به بیرون رسید و خود را به درختزاری رساند و لابه‌لای شاخه‌ها گم شد. پس از ساعتی، خسته شد و روی شاخه‌ای نشست ولی شاخه شکست و نزدیک بود او پایین بیفتد. بنابراین روی شاخه کلفت‌تری رفت و روی آن قرار گرفت و با خود گفت:

- چه خوب شد که گریختم. چقدر پرواز کردن مگس‌ها دشوار است!

سپس خود را در قطره‌ای شبنم نگاه کرد و از قیافه خود حیرت کرد زیرا هنوز جامه‌هایش بر تنش بودند. حتی کیسه قندی را که دختر آرزوها به او داده بود همراهش بود که البته همگی، مانند خودش کوچک شده بودند ولی عجیب بود که او بسیار سنگین بود و انگار چیزی از وزنش کم نشده بود.

کمی که گذشت، خستگی‌اش تمام شد و پرواز کرد تا غذایی پیدا کند. هنوز چند متر بیشتر نپریده بود که چشمش به گنجشکی افتاد که می‌خواست او را شکار کند. امیر با خود گفت:

- این دیگر چیست؟ گمان کنم گنجشک است.

سپس با هراس ادامه داد:

- گمان کنی گنجشک است؟ خب معلوم است که گنجشک است. ای وای بر من. گنجشک‌ها دشمن مگس‌اند. اینک مرا خواهد خورد.

گنجشک به سوی امیر شیرجه رفت و گفت:

- آری. اینک تو را خواهم خورد. چه مگس چاق و چله‌ای. به به.

امیر گفت:

- ای ابله. من مگس نیستم. من امیری جوان بختم.

گنجشک خندید و گفت:

- لابد من هم عقابی تیز چنگالم. همه جور مگس دیده بودم مگر مگس مالیخولیایی. چه تفاوتی می کند؟ مگس، مگس است. دیوانه باشد یا نباشد. برای گنجشکی گرسنه فرقی نمی کند. آمدم ای مگس دیوانه چاق و چله.

و ناگهان به امیر نزدیک شد و منقارش را باز کرد و همین که امیر را به منقار گرفت، گنجشک به سوی زمین کشیده شد و محکم به زمین خورد. امیر از میان منقار گنجشک بیرون پرید و به او دشنام داد. گنجشک با آه و ناله گفت:

- ای مگس دیوانه! راستش را بگو که تو چرا چنین سنگینی؟

امیر گفت:

- اولاً خودت دیوانه‌ای. ثانیاً مگر من به تو نگفتم که مگس نیستم و امیری جوان بختم؟ دلیل سنگینی من همین است. اینک تا تو را نکشته‌ام از اینجا فرار کن و به همه پرندگان بگو که امیری جوان بخت، به مگسی جوان بخت تبدیل شده است تا این اطراف را خوب بگردد و ببیند آیا کسی به کسی ستم می کند یا نه.

گنجشک با شنیدن این سخنان پرواز کنان از آنجا گریخت و لابه‌لای شاخه‌ها پنهان شد. امیر نیز نفسی به راحتی کشید و روی شاخه قطوری نشست و به فکر فرو رفت و سرانجام به این نتیجه رسید که به غار برود و وارد دهان اژدهای سرخ شود. با این فکر پرواز کرد و به سوی غار سرخ رفت و پس از چند ساعت به آنجا رسید و با ترس و لرز روی پوزه اژدها نشست و همین که اژدها دهانش را باز کرد، به درون دهانش رفت و از آنجا، خود را به شکم اژدها رساند و با این که درون شکم اژدها تاریک بود، ولی چون امیر به مگس تبدیل شده بود، به خوبی همه جا را می دید و به آسانی توانست سنگ زرد را پیدا کند اما حیران بود که سنگی را که نسبت به جثه او بسیار بزرگ بود چگونه بردارد و بیرون ببرد. با خود گفت:

- امتحان می کنم. شاید توانستم.

و سنگ را گرفت و دید به راحتی می‌تواند آن را بردارد، پس دانست که نه تنها وزنش را از دست نداده است، بلکه قدرتش نیز هنوز باقی است. با شادی نیمی از قندها را در شکم اژدها ریخت و کمی بعد حال اژدها به هم خورد و طوفانی در شکمش بر پا شد و هر چه که در شکمش بود، بیرون ریخت. مگس جوان بخت نیز همراه محتویات شکم اژدها بیرون افتاد. به زودی مگسان بسیاری از راه رسیدند و مشغول خوردن چیزهایی شدند که از شکم اژدها بیرون ریخته بود. امیر جوان بخت پرهایش را به هم زد و آنها را پاک کرد و با سنگ زرد به هوا پرید. یکی از مگس‌ها به او گفت:

- آهای! تو دیگر چگونه مگسی هستی؟ این صخره زرد به این بزرگی را چگونه بلند کرده‌ای؟

امیر گفت:

- من مگس نیستم. امیری جوان بختم. تو کیستی؟

مگس پرواز کرد و به سوی امیر رفت و گفت:

- من؟ خب معلوم است که کیستم؟ یک مگس ماده معمولی هستم. ولی مانند تو دیوانه نیستم و خود را امیر نمی‌خوانم. نگفتی که این صخره را چگونه بلند کرده‌ای؟

- پاسخت را بعداً خواهم داد. اینک بگو که آیا می‌دانی رودخانه سبز کجاست؟

- رودخانه سبز؟ نه. ولی در همین نزدیکی‌ها اقیانوس سبز رنگ بسیار بزرگی هست که اگر بخواهی، راهش را نشانت خواهم داد.

امیر گفت:

- تو چه مگس مهربانی هستی. خواهش می کنم مرا به آن جا راهنمایی کن.

مگس گفت:

- به یک شرط.

- به چه شرطی؟

مگس گفت:

- چه سؤال عجیبی می کنی! از کی تا کنون رسم شده که شرط را از کسی بپرسند؟ مگر نمی‌دانی که ما مگس‌ها شرط را در آخر می پرسیم؟ کم کم دارد از تو خوشم می آید. خوب بلدی خودت را به نادانی بزنی. برویم تا اقیانوس سبز را نشانت بدهم.

- برویم. چقدر طول می کشد تا به آن جا برسیم؟

- یک هفته.

امیر با نگرانی گفت:

- یک هفته؟ ولی من فقط سه روز وقت دارم.

مگس گفت:

- اگر از راه میانبر برویم، دو روز طول می کشد ولی راه میانبر بسیار خطرناک است. آنجا پر از پرندگان مگسخوار است.

امیر خواست دستی به سبیلش بکشد ولی دید سبیل ندارد بنابراین با غرور گفت:

- تا با منی، از چیزی نترس. اگر خطری تو را تهدید کرد خودت را پشت من پنهان کن.

مگس گفت:

- در آن صورت پرندگان مگسخوار، هر دو ما را یک لقمه خواهند کرد. این که فایده‌ای ندارد.

- ای مگس ترسو. گفتم تا وقتی که با منی از چیزی نترس، پرندگان مگسخوار نمی‌توانند مرا بخورند. آیا

حرف مرا باور نمی کنی؟

مگس گفت:

- چرا باور نکنم؟ من که تا کنون نشنیده‌ام هیچ مگسی دروغ بگوید. قبول می کنم. و تو را از راه میانبر به اقیانوس سبز می برم.

هر دو رفتند و در راه هیچ پرنده‌ای به آنها حمله نکرد و پس از چند دقیقه به رودخانه سبز رنگی رسیدند. مگس گفت:

- این هم اقیانوس سبز.

- مگر تو نگفتی که تا این جا دو روز راه است؟ ما در کمتر است دو دقیقه به این جا رسیدیم. از این گذشته این که رودی کوچک است. تو چگونه به این می گویی اقیانوس بزرگ؟

مگس گفت:

- من که از حرف‌های تو سر در نمی آورم. دو روز پرواز کردیم تا به این اقیانوس بیکران رسیدیم. آن وقت تو می گویی دو دقیقه؟

امیر گفت:

- مهم نیست که تو از حرف‌های من سر در می آوری یا نه. بهتر است به من کمک کنی تا این سنگ را بشوییم.

مگس گفت:

- مگر من و تو می‌توانیم صخره به این بزرگی را بشوییم؟ دیوانه شده‌ای؟

- خودم آن را خواهم شست. تو فقط بنشین و تماشا کن.

سپس امیر سنگ زرد را کنار رودخانه برد و مشغول شستن آن شد. مگس با حیرت به امیر نگاه کرد و گفت:

- عجیب است. تا کنون هیچ مگسی را به قدرت تو ندیده‌ام. حتی خرمگس‌ها و زنبورها و ملخ‌ها نیز قدرت تو را ندارند.

امیر چیزی نگفت و با کوشش بسیار رنگ زرد سنگ را پاک کرد و چشمش به اسم خودش افتاد و با شادی گفت:

- اسمم را یافتم. اینک باید آن را پاک کنم و نام کس دیگری را رویش بنویسم، نام چه کسی را بنویسم؟ . . . آها. فهمیدم. چه نامی بهتر از نام زرتار پلید؟ آری. نام او را می نویسم سپس به غار سرخ می‌روم. اما نه. بهتر است اول به غار سرخ بروم. و در آنجا نام زرتار را روی سنگ زرد بنویسم.

آنگاه امیر به مگس گفت:

- ای مگس جان. آیا پس از این که نام زرتار را روی این سنگ نوشتم. مرا به غار سرخ می بری؟

مگس گفت:

- غار سرخ؟ این اطراف غار سرخ ندارد.

امیر گفت:

- یادت هست که نخستین بار مرا در کجا دیدی؟

- آری.

- مرا به همان جا ببر.

مگس گفت:

- می برم. ولی اول باید شرطی را که با تو بستم. به جا بیاوری.

امیر گفت:

- چه شرطی؟

- شرطم این است که از بچه‌های من مراقبت کنی تا بزرگ شوند.

امیر پرسید:

- چقدر طول می کشد تا بچه‌هایت بزرگ شوند؟

- چه چیزهایی می پرسی. هر کس نداند. فکر می کند تو هرگز مگس نبوده‌ای. خب معلوم است که چقدر طول می کشد. ۱۵ سال.

امیر با آرامش گفت:

- ولی مگس جان. من کار دارم و باید به دهان اژدها باز گردم.

مگس با خشم گفت:

- کار داری؟

سپس فریاد کشان گفت:

- ای هاوار. ای داد و بیداد. به فریادم برسید. این مگس نادان دارد زیر شرط من می زند.

امیر با دستپاچگی گفت:

- چرا داد و قال راه انداخته‌ای؟ صبر کن تا برایت توضیح بدهم.

مگس گفت:

- خودت صبر کن تا مگسان انتقام گیر از راه برسند و تو را قطعه قطعه کنند. آن وقت خواهی فهمید که زیر پا گذاشتن قانون مگس‌ها چه طعمی دارد. ای هاوار. ای بیداد. کمک. کمک.

امیر با شگفتی به مگس نگاه کرد و گفت:

- مگس جان این قدر سر و صدا نکن. اگر وقت داشتم. حتماً از بچه‌هایت نگه‌داری می کردم تا بزرگ شوند ولی باور کن که وقت ندارم و باید بروم.

- باید بروی؟ نمی خواهد تو بروی. من می‌روم. آری. این طوری بهتر است. من می‌روم و مگس بزرگ را صدا می کنم تا بیاید و تو را به خاک سیاه بنشاند. شرط مرا زیر پا می گذاری؟

مگس این را گفت و پرواز کرد و رفت. امیر نفسی به آسودگی کشید و گفت:

- راحت شدم. رفت. چه سرو و صدایی راه انداخته بود. خب. بهتر است تا دردسر دیگری آغاز نشده بروم و خودم را به شکم اژدها برسانم. چه خوب است که هنوز زور بازوی زمان انسان بودنم را دارم. وگرنه چطور می توانستم این سنگ زرد را بردارم؟ خب. بروم.

در همین لحظه صدایی شنید که می گفت:

- کجا؟ حالا نشسته بودی.

امیر به اطرافش نگاهی کرد و با خود گفت:

- این دیگر کیست؟ خدا رحم کند.

و با صدای بلند گفت:

- تو کیستی و کجایی؟ تو را نمی بینم.

- من این جایم. بالای درخت بید را نگاه کن تا مرا ببینی.

امیر به بالای درخت بید نگاه کرد و با نگرانی گفت:

- خدا به دادم برسد. چه مگس بزرگی. بهتر است سلام کنم . . . سلام. تو کیستی ای مگس بزرگ؟

- من ملکه مگس‌ها هستم. آمده‌ام تو را مجازات کنم. چرا زیر شرط این مگس ماده زده‌ای؟ مگر نمی دانی که مجازات چنین کاری مرگ است؟

- مرگ؟ نه. نمی دانستم.

ملکه مگس‌ها به مگس ماده و چند مگس دیگر نگاه کرد و گفت:

- چگونه نمی دانستی؟ هیچ مگسی نیست که از قوانین مگس‌ها خبر نداشته باشد.

- آخر من مگس نیستم. مرا افسون کرده‌اند. من آدمیزادم.

- آدمیزاد؟ عذر بدتر از گناه آوردی. اگر به راستی تو آدمیزاد باشی. کارت زار است.

امیر با بی حوصلگی گفت:

- ببین خانم مگسه. من کار دارم و باید بروم. حوصله یکی به دو کردن هم ندارم. من رفتم. خدا حافظ.

و خواست پرواز کند ولی نتوانست. ملکه مگس‌ها با تمسخر گفت:

- پس چرا پرواز نکردی و نرفتی؟

امیر دوباره کوششی کرد و با نگرانی گفت:

- نمی‌دانم. بال‌هایم کار نمی کنند. پاهایم بیحس شده‌اند.

ملکه با خنده گفت:

- این اول کار است. تو در چنگ من اسیری و نمی‌توانی به جایی بروی. فقط با اجازه من است که هر مگسی می‌تواند راه برود یا پرواز کند. اینک به مگس‌های قاتل می گویم بیایند و تو را زجر کش کنند. سپس به مگس‌های حکیم می گویم که تو را زنده کنند. باز به مگس‌های قاتل می گویم تو را زجر کش کنند. و دوباره به مگس‌های حکیم می گویم که تو را زنده کنند. این کار رنجآور. ۱۵ سال تکرار خواهد شد تا تو باشی و زیر شرط هیچ مگسی نزنی. پس از ۱۵ سال. ۱۵۰ سال هم به جرم این که می گویی آدمیزاد هستی. تو را زجر خواهم داد تا تو باشی و دیگر نگویی آدمیزادی.

ملکه مگس‌ها بال‌هایش را به هم زد و ویز ویز موزونی از بال‌هایش به صدا در آمد و پس از مدت کوتاهی دوازده مگس قاتل از راه رسیدند و در پی آنها دوازده مگس حکیم هم آمدند و همگی کنار مگس جوان بخت نشستند. مگس‌های قاتل خرطوم‌های بلندی داشتند که نوک خرطوم‌شان پر از تیغ بود. چنگال‌های بسیار تیزی هم داشتند که سرخ و لزج بود. مگس‌های حکیم هم پیر بودند و از چشم‌های‌شان اشکی زرد می‌چکید و پیوسته ورد می‌خواندند. امیر به آنها نگاه کرد و با التماس گفت:

- ای ملکه دادگر. به من عاجز بیچاره رحم کن و بگذار بروم. اگر این سنگ زرد را به درون شکم اژدها نبرم. نمی توانم طلسم خودم را باطل کنم.

ملکه گفت:

- منظورت از سنگ زرد. کدام سنگ است؟ من که در اینجا هیچ سنگ زردی نمی بینم.

امیر گفت:

- تو این سنگ زرد را نمی بینی؟

ملکه با تعجب گفت:

- تو به این صخره بزرگ می گویی سنگ زرد؟ مگر تو می توانی این را بلند کنی؟

- چرا نتوانم؟ خیلی که وزن داشته باشد. یک کیلوست.

ملکه کمی فکر کرد و گفت:

- من دست و پا و بال‌هایت را آزاد می کنم. آنگاه تو این صخره را بلند کن. اما وای به حالت اگر با من مزاح کرده باشی.

سپس اشاره‌ای کرد و امیر بال‌هایش را به زد و سنگ زرد را گرفت و پرواز کرد و بلند شد و گفت:

- بفرما. این هم از بلند کردن سنگ زرد.

ملکه با حیرت گفت:

ادامه دارد

شکرخند ۴۳۰

غرغرو، لق‌لقو و وسواسی

چک بی جا کشیده را مانم   سفتهٔ سررسیده را مانم
مانده‌ام زیر دست و پا در صف   پرتقال لهیده را مانم
در دهانم نمانده دندانی   کاسه لب پریده را مانم
منفعل، خسته، خُرد و وارفته   جنس بنجل خریده را مانم
گرچه نگذشته عمری از بنده   پیرمرد خمیده را مانم
برگ و بارم ز غصه و غم ریخت   تک درخت تکیده را مانم
نیست در جان من دگر رمقی   مُرده‌ای آرمیده را مانم
دانه‌ای مو نمانده روی سرم   چمنی خر چریده را مانم
شده‌ام هاج و واج و سرگردان   مرد دنیا ندیده را مانم
درک من بهر مردمان سخت است   بیتی از یک قصیده را مانم
بال و پر می‌زنم به هر سویی   مرغک سر بریده را مانم
سفتم و در گلوی این مردم   لقمه ناجویده را مانم
غرغرو و لق‌لقو و وسواسی   عمه جان سعیده را مانم

محمد عمادی - دبی

○ با اجازه وحشی بافقی

ای ریالی که...

«دوستان شرح پریشانی من گوش کنید»
سرگذشت من و بی‌نانی من گوش کنید
مرحمت کرده رجزخوانی من گوش کنید
شعر همچون کش تنبانی من گوش کنید
تا به کی حرف دل خویش نگفتن تا کی
روز و شب سگدوزدنها ونخفتن تا کی
«روزگاری من‌ودل، ساکن کویی بودیم»
بی‌لباس و کله و رخت و پتویی بودیم
تشنه قطرهٔ آبی ز سبویی بودیم
گشنه شلغم و یک تکه لبویی بودیم
جای من قلهک و زرگنده و دربندنبود
به لبم خنده اگر بود، شکرخند نبود
«نرگس غمزه‌زنش این همه بیمار نداشت»
یک جگرسوخته، همچون من بیکار نداشت
به من زار، نظر پول دل آزار نداشت
یعنی با آدمی بیچاره چون من کار نداشت
صاحب «سکه» شدن کار من زارنبود
جای هر پخمه چو من داخل بازارنبود
ای ریالی که برای همه کس چون ماهی
به من دلشده هم کن تو نگاهی گاهی
غیر دزدیدن تو، هیچ ندارم راهی
بی تو بی‌رزقم و بر سینه سوزان آهی
آه من کاش اثر در تو نماید ای پول
تا به دستم برسد دست تو شاید ای پول

حسین عوض‌زاده - گرمسار

توسری!

گردنم کج گشته و ره می‌روم من یک‌وری
خورده‌ام از بس ز دست همسرم هی‌توسری
می‌دوم هن‌هن‌کنان من کوچه‌ها را تا به شب
تا به کف آرم مگر یک دانه نان بربری
اشکهایم جاری از دخل کم و خرج زیاد
سر فروافتاده چون لوطی مرده انتری
بر سرم رفت از صداقت، بس ز این و آن کلاه
چرخ امرار معاشم شد دچار پنچری
تا سحر در خواب بینم، بی کرایه خانه‌ام
کرده صاحب‌خانه‌ام، این نکته را یادآوری
دیگران با بنز می‌تازند و من در حسرت
پیر یابوی نحیفی، یا که مسکین استری

آقانانا - گوهردشت

ای ریال

از چه رو با عاشقانت، بی‌وفایی ای ریال
هرزمان از کیف و جیب ما جدایی، ای ریال
دیر می‌آیی به دست و زود غیبت می‌زند
مثل آب شهر ما، چون کیمیایی، ای ریال
اول هر ماه تا هفتم تو همراه منی
لیک دائم توی دست اغنیایی، ای ریال
نیمه ماه است من افسرده‌ام از هجر تو
تا که ماه نو شود، از در درآیی، ای ریال
نه شکم را پر نمایی، نه شوی رخت و لباس
چون که مثل وعده‌ها، باد هوایی ای ریال
دائماً در فکر قائم باشکی با قشر ما
بس که شوخ و شنگ و بی‌مهر و وفایی، ای ریال
گرچه تلخ است حرف حق، من با تو می‌گویم صریح
بی‌وفا، تا کی تو با ما در جفایی، ای ریال
با تمام بی‌وفایی‌ها، هنوزم نزد ما
هم عزیز و نازنین، هم دلربایی، ای ریال

نجف امیرعضدی - کازرون

درد گرانی

تا گرانی وارد بازار شد   معضلات زندگی بسیار شد
آنچه بود از خوردنی،پوشیدنی   احتکار و جمله در انبار شد
بسکه چون زالو مکیده خون خلق   محتکر، همچون سگان هارشد
عدل و انصاف و مروت، هرچه داشت   زیر پای درهم و دینار شد
هر دروغ و هر ریا و هر قسم   از برای محتکر ابزار شد
پاسبان بی‌خودرو دنبال دزد   رهزنی در روز روش کار شد
صحبت از درد گرانی، این زمان   در محافل صدر هر اخبار شد
هر که دارد مال، او آسوده است   سختی مال مردم نادار شد
درد جانسوز گرانی، این زمان   از برای مفلسان سربار شد
پاره و پوسیده بر اندام من   از کت و پیراهن و شلوار شد
هر که این وضع شلم شوربا بدید   مثل من از زندگی بیزار شد

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

○ با آرزوی موفقیت روزافزون شما در قلمرو طنز.

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

آتش بیار معرکه

اصطلاح آتش‌بیار در فرهنگ عامه به کسی اطلاق می‌شود که در اختلاف و دعوایی عامل اصلی نباشد، اما با سخن‌چینی و بدخواهی، فتنه‌انگیزی کند و اما ریشه این ضرب‌المثل:

در گذشته که موسیقی گسترش چندانی نداشت، ضرب و دف، ابزار کار اولیه مطربان محسوب می‌شد. گروه مطربان در قدیم تشکیل می‌شد از: کمانچه‌کش، نی‌زن، ضرب‌گیر، دف‌زن، خواننده، رقاص و یک نفر دیگر به نام آتش‌بیار یا دایره نم‌کن. کار همه آنها که نام بردیم مشخص است، اما وظیفه آتش‌بیار یا دایره نم‌کن چه بود؟ می‌دانیم که ضرب و دف از پوست و چوب درست شده است. پوست ضرب و دف در بهار و تابستان خشک و منقبض می‌شود و احتیاج دارد که هرچند ساعت آن را با پف نم، مرطوب و تازه کنند تا صدایش در موقع زدن به علت خشکی و انقباض تغییر نکند. این وظیفه را دایره نم‌کن که ظرف آبی در جلویش بود و همیشه ضرب و دف را نم می‌داد و تازه نگاه می‌داشت، برعهده داشت؛ اما در فصول پاییز و زمستان که موسم باران و رطوبت است، پوست ضرب و دف بیش از حد معمول نم برمی‌داشت و حالت انبساط پیدا می‌کرد. دراین موقع لازم بود که پوستها را حرارت بدهند تا رطوبت اضافی تبخیر شود و به صورت اولیه درآید. شغل دایره نم‌کن در این دو فصل عوض می‌شد و به آتش‌بیاری منحصر می‌شد؛ زیرا از این پس منقل آتش در مقابلش بود و ضرب و دف را با حرارت آتش خشک می‌کرد.

با این وصف متوجه شدید که آتش‌بیار یا دایره نم‌کن، کار مثبتی در موسیقی نداشت؛ اما اگر نبود، کار مطربان مختل می‌شد و آنها نمی‌توانستند به نواختن بپردازند.

افراد سخن‌چین و بدگو و غیبت کن هم مثل همین آتش‌بیارها و دایره نم‌کن‌ها هستند که اگر دست از کار زشت خود بردارند، اختلافات با مصلحت‌اندیشی خیراندیشان برطرف می‌شود؛ اما چون خلق و خوی آنها تغییرپذیر نیست و آتش اختلاف را شعله‌ور می‌کنند. آنها را به آتش‌بیار تشبیه می‌کنند. خصوصاً در قدیم موسیقی بیش از امروز به لحاظ مذهبی مذموم بود و آنها گناه اصلی را از آتش‌بیار می‌دانستند و مدعی بودند که اگر او ضرب و دف را خشک و آماده نکند، دستگاه موسیقی خود از کار می‌افتد و موجبات انحراف فراهم نمی‌شود.

دوبیتی لری

درازی دو زلفونت مَرا کشت
سیاهی دو چشمونت مرا کشت
همی وعده دهی، امروز وفردا
همی امروز و فردایت مرا کشت

○○

نویسم نامه‌ای از بینوایی
ببندم بر پر مرغ هوایی
ببر مرغک به دست دلبرم ده
بگو صد داد و بیداد از جدایی

فرستنده: فاطمه صلاحی از تهران

ضرب‌المثل زواره‌ای

○ آردمو بیختم و غلیبولم را گولو میخ کردم.

برگردان: آردم را الک کردم و غربالم را به گلمیخ آویزان کردم.

[کنایه از کسی که تمام کارهایش را انجام داده باشد.]

○ تاحلو مرده به این پاکی نشسته بود.

برگردان: تاکنون مرده به این پاکی نشسته بود.

[کنایه از کسی که کار خوبی را برای اول بار انجام دهد.]

فرستنده: اسماعیل نساجی زواره از زواره

واژه‌نامه تالشی

لیو: برگ / چم، چش: چشم / ونی: بینی / گو: دهان / لو: لب / دیم: صورت / جل: گونه / خونی‌چمه: چشمه / کیله، کنیه: دختر / زوا: پسر / نولی: تشک / لف: لحاف / سرنه: بالش / کلاک: باران / ور: برف / سف: سیب / شت: شیر / پی‌نی: پنیر.

فرستنده: مجید مرادی‌فر از تالش

واژه‌نامه خراسانی

حاج بل بایه: پرستو / چغوک: گنجشک / کفتر: کبوتر / تازه: تاخن / بک: لپ / زنگیچه: آرنج / دینه: دیروز / دوشنه: دیشب / پرینه: پریروز / کاکا: برادر / دد: خواهر / خالو: دایی / استنک: جلوی در / یاخن: یقه.

فرستنده: زهرا زمانیان از گنبدکاووس

زن به زن

در برخی مناطق کشورمان رسم ناپسندی رواج دارد به نام «زن به زن». این رسم غلط تاکنون زنان و مردان بسیاری را به کشتن داده است. رسم «زن به زن» این گونه است که به خاطر صرفه‌جویی در هزینه مراسم عروسی، وقتی مردی می‌خواهد با خانواده‌ای وصلت کند، باید در مقابل خواهرش را به عقد برادر عروس آینده دربیاورد، وگرنه وصلت سر نمی‌گیرد! اما پس از ازدواج اگر یکی از دو زوج با هم دچار مشکل شوند و نهایتاً مجبور به طلاق گردند، خانواده دیگر هم حتی اگر مشکلی نداشته باشند، باید از هم جدا شوند یعنی طلاق در برابر طلاق!

اگر هم زوجی تمایل به طلاق نداشته باشند، کار به درگیری و نزاع و گاه قتل یکی از طرفین می‌انجامد. علی‌رغم همه این مشکلات، این رسم غلط همچنان رواج دارد و هرازچندگاه یک بار خانواده‌ای متلاشی و خانواده دیگری عزادار می‌شود.

فرستنده: نادرکیانی از تایباد

پاسخ به نامه‌ها

آقای نورعلی آل‌مردان از دزفول

مطلب ارسالی شما تحت عنوان «نامهای غیرمتداول مردان در دزفول» مناسب نبود. منتظر آثار دیگرتان هستیم.

آقای محسن ذوالفقاری از ساوه

بخش معرفی یک روستا را فعلاً تعطیل کرده‌ایم. شاید در آینده جایی برایش درنظر بگیریم.

خانم سودابه سرلک از الیگودرز

تحقیق شما کار ارزنده‌ای بود که حتماً در شماره‌های آینده نمونه‌هایی از آن را چاپ خواهیم کرد.

آقای محمد ترکی سکنان از جیرفت

از شما و تمام کسانی که ما مطلب می‌فرستند، خواهشم می‌کنیم مطلب خود را بریک طرف کاغذ، یک خط درمیان و خوانا بنویسند. ضمناً نام کامل خود را روی پاکت و هم زیر مطالب بنویسید.

نامه‌های شما رسید:

حسن چراغیان از روستای کوشه بردسکن خراسان (سه نامه) - غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا - هاشم عسکرنژاد قراغه از قراغه - فرداد فردرضایی از تهران - جعفر بابایی از نمین - یاسر کهنسال از بیرم لارستان.

بانوی مرموز

قسمت دوم

نوشته: خانم باری‌وود

ترجمه: سیروس گنجوی

○ خلاصه شماره قبل:

«تام» و همسرش «کیت» که با اتومبیل به ماه عسل می‌رفتند، در بین راه دچار سانحه شدند و همسرش از ناحیه لگن خاصره آسیب دید. سال ۱۹۳۲ میلادی بود. او را به بیمارستان منتقل کردند. پزشکان خواستند از او با اشعه ایکس - که در آن زمان مراحل اولیه پیشرفت خود را طی می‌کرد - عکس بگیرند. اما «تام» زیر بار نرفت. دکتر گفت:...

اینک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می‌کنیم:

دکتر گفت:

- اما آقای «لیست» بدون اشعه ایکس نمی‌توانیم همسر شما را مداوا کنیم. اگر لگن خاصره او شکسته باشد فلج خواهد شد و من مسوولیت آن را به گردن نخواهم گرفت. بدون پرتونگاری، کاری از دست ما ساخته نیست. البته او همسر شماست و شما حق دارید هر کاری که دلتان بخواهد انجام دهید. می‌توانید او را به بیمارستان دیگری ببرید. اما باید اشاره کنم که حرکت دادن او نیز خالی از خطر نیست. به هرحال، بستگی به تصمیم و نظر شما دارد. مسوولیتش هم به عهده خودتان خواهد بود.

«تام» کوشید به چهره دکتر بنگرد. اما دوباره آن رعشه لعنتی به جانش افتاد. می‌دانست مخالفت او بی‌مورد است. نمی‌خواست دکتر فکر کند که او آدمی غیراصولی و از خودراضی است. اما به هرحال، ضربه روحی شدیدی به او وارد شده بود. دوباره روی صندلی نشست. موضوع عذرخواهی مطرح نبود. به آرامی گفت:

- داشتیم می‌رفتیم ماه عسل که این حادثه اتفاق افتاد.

دکتر «مور» نیز نشست و با لحنی دلسوزانه گفت:

- متاسفم. آیا می‌خواستید به «کنیانک پورت» بروید؟

«تام» به علامت تایید سرش را تکان داد. دکتر گفت:

- اگر موضوع کشیدگی ماهیچه‌ها یا چیزی نظیر آن درمیان باشد، می‌توانیم زود آن را درمان کنیم و ظرف یکی، دو روز دیگر به سفرتان ادامه خواهید داد...

اما گمان نمی‌کرد که اصلاً کشیدگی عضله در کار باشد. به هرحال مایل نبود قبل از آنکه مجبور شود، امید او را قطع کند. «تام» پرسید:

- و اگر شکستگی باشد چی، آقای دکتر؟

- در این صورت ناگزیریم استخوان او را به حالت اول برگردانیم. درد خواهد کشید. اما چون جوان و سالم است ظرف چند ماه آینده می‌تواند خود را برای ماه عسل دیگری آماده سازد.

○○

«کیت» دردی احساس نمی‌کرد. می‌دانست درد دارد. اما آن را احساس نمی‌کرد. به پشت دراز کشیده بود. رفتار کارکنان بیمارستان با او آرام بود. با احتیاط از جا بلندش کردند و سپس چیز سرد و نرمی زیر کمر او گذاشتند تا راحت باشد. آنگاه چراغها را روشن کردند. لامپ برق نبود. بلکه دستگاه پیچیده‌ای بود که شکل عجیبی داشت. شبیه لیوان بزرگی بود که درون جعبه سیاه رنگی قرار داشت. «کیت» به این دستگاه چشم دوخت. داخل بلور شفاف، رشته سیمهایی را می‌دید که به‌طرز عجیبی به هم پیچیده بودند. کم‌کم همه چیز به حرکت درآمد. دستگاه و لامپها از کنار گردن و شانه‌هایش عبور کردند و از نظر ناپدید شدند. او می‌خواست دوباره آنها را ببیند. کوشید بالاتنه خود را بلند کند... اما صدایی در فضا طنین انداخت:

- لطفاً حرکت نکنید.

پیچ و تابی خورد تا منبع صدا را دریابد.

- گفتم تکان نخورید!

درد شدیدی احساس کرد و دانست که باید بی‌حرکت بخوابد و از جایش تکان نخورد. وگرنه این درد کشنده کلافه‌اش خواهد کرد.

شخصی به آرامی ملافه را از روی او برداشت. حالا با جعبه سیاه رنگ تنها مانده بود. صدایی مثل گرفتن عکس به گوشش خورد. جعبه سیاه وزوزی کرد و دوباره یک عکس دیگر گرفت. این کار، همچنان ادامه یافت...

۲۵ «رونتگن» انرژی - بی‌آنکه دیده یا احساس شود - به لگن خاصره او وارد آمد. از پوست و گوشت و عضله او گذشت و از طریق برآمدگی استخوان به دیگر اندامها گسترش یافت و به تخمک کوچک که تازه چند ساعت پیش بارور شده بود، برخورد کرد و چون خنجری به درون سلولها فرو رفت و درون هر سلول، درون هر کروموزوم اثر گذاشت و سامانه زندگی، فرامین خود را به صورت میلیاردها پیام رمز ارسال داشت تا سلولها را از نطفه تا جنین و از نوزاد تا نوباوه و از نوجوان تا بالغ رهنمون گردد، و این رمز مخصوصی تا پایان عمر در حافظه سلولی ضبط شد.

تشعشع رادیواکتیو نیز پیام خود را به این مجموعه افزود و بعد دستگاه خاموش شد.

○

با مشاهده شکستگی، مجبور شدند لگن و قسمتی از ران زن را گچ بگیرند و دو ماهی به او استراحت بدهند تا اینکه سرانجام گچ باز شد. چند ماه از حادثه تصادف می‌گذشت که یک روز، آمبولانسی «کیت» را به ایستگاه راه‌آهن برد. دکتر «مور» دستیارش و «تام» برانکارد او را از روی سکوی راه‌آهن به درون قطار حمل کردند و داخل کوپه روی تختی خواباندند. دکتر «مور» درحالی که چوب زیر بغل او را به دیوار تکیه می‌داد، گفت:

- خانم «لیست» یک هفته بدون گچ خوابیدن مدت زیادی نیست. فقط می‌توانی برای رفتن به دستشویی از جایت حرکت کنی. در غیر این صورت باید همانجا سر جایت بخوابی و تکان نخوری!

«کیت» لبخندی زد و گفت:

- دکتر قول می‌دهم همین کار را بکنم.

«تام» نگاهی به چهره «کیت» انداخت. به نظرش رسید که همسرش در این چند ماه که بستری بوده زیباتر از قبل شده است. هرچند کمی لاغرتر و رنگ پریده‌تر به نظر می‌رسید. اما بسیار زیباتر شده بود.

آنها خداحافظی کردند. «تام» می‌خواست با همسرش تنها باشد و همین که آنها رفتند احساس شادمانی کرد. اما دکتر «مور» ایستگاه را ترک نگفت. تصمیم داشت تا حرکت قطار، همانجا بماند. هرازگاه از روی سکوی راه‌آهن سرک می‌کشید و می‌کوشید به داخل کوپه بنگرد. هر بار «تام» برایش دستی تکان می‌داد و دکتر هم متقابلاً به ابراز احساسات او پاسخ می‌گفت.

«تام» کوشید حضور دکتر را فراموش کند. بی‌قرار بود. اندکی با کیف دستی «کیت» ور رفت، سپس زنگ زد تا پیشخدمت قطار برایش یک فنجان چای بیاورد. «کیت» همانجا سرش را روی بالش گذاشته و دراز کشیده بود.

در تمام این مدت به چهره «تام» می‌نگریست و لبخندی حاکی از رضایت بر لبانش نقش بسته بود. «تام» دوباره از پنجره قطار به بیرون چشم دوخت. دکتر هنوز همانجا ایستاده بود. اما این بار، لبخندی نزد و دستی تکان نداد. فقط همچنان به پنجره قطار نگاه می‌کرد. اما نگاهی متوجه «تام» نبود. بلکه به «کیت» می‌نگریست. «کیت» پشت به پنجره خوابیده بود و او نمی‌توانست صورتش را ببیند.

سرانجام سوت قطار به صدا درآمد. لکوموتیو، نفس نفس زنان به راه افتاد تا شهر را ترک کند. شبح سفید دکتر کم‌کم از نظر محو شد.

«تام» لبخندی زد و گفت:

- امسال ماه عسل خوبی نداشتیم، اما قول می‌دهم که تابستان آینده تلافی کنم.

«کیت» خندید و گفت:

- بهتر است قبل از تابستان این برنامه را اجرا کنی.

در صدایش حالتی وجود داشت که «تام» را نگران کرد، به نظر می‌رسید که رازی را از او پنهان می‌دارد، پرسید:

- چرا «کیت»؟ چرا باید عجله کنیم؟ می‌دانی که...

«کیت» حرف او را قطع کرد و گفت:

- برای اینکه تا آن زمان پدر خواهی شد. تابستان آینده بچه ما دست‌کم چند ماهه خواهد شد و فکر نمی‌کنم دیگر وقت کافی برای سفر داشته باشیم.

رنگ از روی «تام» پرید، تا آن لحظه نمی‌دانست که همسرش باردار است. این خبر غیرمنتظره او را تکان داد، با احتیاط لبخندی زد، جوری لبخند زد که انگار دهانش زخم بود، اما به‌تدریج لبهایش بیشتر و بیشتر از هم باز شد.

قطار کم‌کم سرعت گرفته بود و از حاشیه خلیج به سوی «بوستون» و «نیویورک» به حرکت خود ادامه می‌داد.

○

دکتر «مور» تا زمانی که دود لکوموتیو، هوای اوایل پاییز را سیاه می‌کرد همانجا روی سکوی ایستگاه ایستاد. دستیارش بازوی او را گرفت و گفت:

- بیا برویم دکتر، باید برگردیم.

اما دکتر «مور» از جایش تکان نخورد، همانطور بی‌حرکت ایستاده و به نقطه‌ای خیره شده بود.

- دکتر مشکلی پیش آمده؟

- نه... گمان نمی‌کنم، اما کاش می‌دانستم.

- چه چیز را می‌دانستی؟

- موقع عکسبرداری، کاش می‌دانستم که او حامله است.

- فکرش را هم نکن، به هرحال چاره دیگری نبود، مجبور بودیم از اشعه ایکس استفاده کنیم.

دکتر، انگشتانش را به داخل موهایش که حرارت آفتاب آن را گرم کرده بود، فرو برد:

- شاید بهتر بود به آنها می‌گفتم. این موضوع را به عنوان یک هشدار به آنها گوشزد می‌کردم.

دستیارش گفت:

- نگران کردن این زن چه فایده‌ای می‌توانست داشته باشد؟ می‌خواستی هفت ماه آزگار از لحاظ روحی زجر بکشد و تمام دوران بارداری را در فکر و خیال به سر برد؟ تازه چیزی را هم عوض نمی‌کرد!

دکتر آهی کشید و گفت:

- حق با توست... به علاوه...

دنباله حرف خود را فروخورد، انگار منتظر بود که دستیارش با کلمات اطمینان‌بخش خود سخن او را تکمیل کند.

دستیارش بازوی او را کشید و درحالی که او را با خود می‌برد، گفت:

- به علاوه چرا خوشبینانه به موضوع فکر نمی‌کنی؟ ممکن است همه چیز به خوبی و خوشی پیش برود و بچه‌اش کاملاً سالم و طبیعی به دنیا بیاید.

○ ۳۰ ژانویه ۱۹۳۱ میلادی

نوزاد، دختر بود. نامش را «جنیفر» گذاشتند. کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید.

«کیت» سراپای دختر کوچکش را به دقت براز داز کرد و گفت:

- نگاه کن «تام» حتی ناخنهای انگشتش نیز طبیعی است.

هر دو خندیدند.

«جنیفر» کوچولو، مانند هر دختر دیگری به‌طور طبیعی بزرگ شد. به‌تدریج، آبی زیر پوستش رفت و آن موجود کوچک و نحیف، به دختری تپل تبدیل گردید. موهای کم‌پشت طلایی‌اش پرپشت شد و کم‌کم رنگ آن به سرخی گرایید. دیدگان آبی رنگش تیره شد و به رنگ میشی درآمد. «کیت» هر روز، با نگاهی غمگین او را می‌نگریست. هرگونه تغییری را در مورد دخترش، با حوصله و دقت تمام بررسی و در دفتری یادداشت می‌کرد. در این باره بیش از اندازه وسواس نشان می‌داد. دخترش بیشتر به یک دفترچه خاطرات شباهت داشت. مرتباً اندازه و نقش پای او را ثبت می‌کرد و دسته‌ای از موهای او را در آن دفتر چسبانده بود!

«کیت» دلبستگی عجیبی به این بچه پیدا کرده بود. بیشتر ساعات روز را در کنار «جنیفر» می‌گذراند و با او به بازی می‌پرداخت. در این راه، به اندازه‌ای افراط نشان داد که سرانجام مادر «کیت» یعنی خانم «کامپتون» قدم به میدان گذاشت و تصمیم گرفت که در این باره با دخترش به‌طور جدی گفتگو کند. او گفت:

- گوش کن عزیزم، همه مردم بچه دارند. نباید این بچه باعث شود که از همه برنامه‌ها و وظایف و روابط اجتماعی‌ات باز بمانی.

«کیت» نالید:

- اما مادر، «جنیفر» زندگی مرا عوض کرده است.

خانم «کامپتون» چشم غره‌ای به او رفت و گفت:

- می‌دانم این بچه زندگی تو را عوض کرده است، اما دلیلی ندارد که اینقدر او را لوس کنی و درباره او این اندازه وسواس نشان دهی. کمی هم باید به زندگی اجتماعی خودت برسی. من به خانم «لی‌فیلدز» قول داده‌ام روز سه‌شنبه برای ناهار به خانه‌اش برویم، و دوست ندارم هیچ عذر و بهانه‌ای از جانب تو بشنوم. نگران حال «جنیفر» نباش. پرستارش «مارجوری» از او مراقبت خواهد کرد.

«کیت» ناگزیر تسلیم شد. پذیرفت که دستکم بعدازظهرها از دخترش «جنیفر» دور باشد. ولی همیشه تا ساعت چهار در خانه می‌ماند تا بر غذا خوردن «جنیفر» نظارت کند.

مادرش راست می‌گفت، دور بودن از بچه آتش اشتیاق مادر را دوچندان می‌ساخت. وقتی «کیت» به خانه می‌رسید حتی منتظر نمی‌شد تا پالتویش را از تن خارج کند. شتابان از پله‌ها بالا می‌دوید و به اتاق «جنیفر» می‌رفت. «جنیفر» هم انتظار او را می‌کشید و همین که چشمش به مادرش می‌افتاد با خوشحالی خود را به آغوش او می‌افکند.

سپس روزی فرارسید که «جنیفر» لب به سخن گشود. نخستین کلمه‌ای که از دهانش خارج شد، کلمه «مادر» بود. این موضوع خیلی برای «کیت» تعجب‌آور بود، زیرا معمولاً بچه‌ها وقتی به حرف می‌آمدند برای نامیدن مادرشان کلمه نصفه نیمه «ما» یا «مامان» را به کار می‌بردند درحالی که «جنیفر» با صراحت و روشنی تمام واژه «مادر» را بر زبان راند! انتظار داشت شوهرش «تام» نیز مانند او از این موضوع شگفت‌زده شود، اما «تام» چنین واکنشی نشان نداد و مثل همیشه چهره درهم کشید. معمولاً هر بار که صحبت «جنیفر» به میان می‌آمد «تام» چهره‌ای جدی به خود می‌گرفت. «کیت» با دلخوری گفت:

- برایت مهم نیست که دخترمان نخستین کلمه زندگی خود را بر زبان رانده است؟ آیا جالب نیست؟

- فکر می‌کنم این‌طور باشد!

- فکر می‌کنی؟ این شد حرف؟

- متأسفم عزیزم، منظورم این است که عالی است.

- نه، این حرف را جدی نمی‌زنی!

حق با «کیت» بود، او جدی نمی‌گفت. برایش اهمیت نداشت. همین که دید «کیت» دنباله موضوع را رها نمی‌کند، گفت:

ادامه دارد

فیلمهای ایرانی جشنواره فیلم فجر در یک نگاه

محمد هاشمی

قسمت سوم

«نوروز» ساخته سیدرحیم حسینی

بزرگی یک انسان کوچک

در ابتدای «نوروز» قهرمان نوجوان فیلم که همان نوروز است، اصرار دارد تانکری را که در جنگ از یک عراقی به غنیمت گرفته، به روستایشان که مشکل حمل و نقل آب دارد، ببرد. اما وقتی «حاجی» با او سرسختانه مخالفت می کند، نوروز از او می‌پرسد که آیا حاجی سوره انفال را خوانده است یا نه و حاجی جواب می‌دهد که پیش از صدبار آن را مطالعه کرده است، ولی برای اطمینان بیشتر، دوباره به قرآن رجوع می کند. اما در آن، آیه‌ای نمی‌یابد که گفته باشد غنایم به دست آمده از جنگ را می‌توان بدون هیچ قانون و قاعده‌ای برداشت و به شهر یا دهکده خود برد. اما برای نوروز به عنوان یک نوجوان - آدم کوچک در مقابل آدم بزرگها - که در رؤیاهای خود، اشکهای خواهرش را می‌بیند، خدا در درونش وجود دارد و برای همین است که در جایی از فیلم به راحتی و با صدای بلند او را می‌خواند.

علی‌رغم اصرار فراوان نوروز، حاجی به عنوان یک بزرگتر، وقتی به حرف او پی می‌برد و باور می‌کند که با چشم خودش روستا و مشکلش را ببیند و دریابد.

نوروز شخصیتی دوست داشتنی، زرنگ و سمج دارد و با تماشاگر ارتباطی درست برقرار می‌کند. نوروز جسور هم هست و کل صحنه‌های رانندگی‌اش - برای نخستین بار در جاده پشت ماشین نشسته است - این خصلت را نشان می‌دهد.

فیلم نوروز به عنوان یک اثر جاده‌ای کمی بیش از اندازه طولانی است. جابجایی‌های مداوم راننده تانکر و تعقیب و گریز نوروز و حاجی، جا دارد تا کوتاه شود، زیرا در اواسط فیلم خسته کننده می‌شود.

سیر حوادث داستان کاملاً منطقی است و حاجی به عنوان یک آدم بزرگ به تدریج، نوروز را به عنوان یک نوجوان - آدم کوچک - درک می‌کند و تضاد قشنگ درک مرحله به مرحله حاجی در دو صحنه نماز خواندن قابل رؤیت است. در اولی، نوروز در رستوران دارد نماز می‌خواند و حاجی سراغ تانکر می‌رود و آن را برمی‌دارد. اما در صحنه دوم با اینکه تانکر در دسترس او قرار دارد و نوروز هم درحال نماز خواندن است، حاجی در کنار نوروز مشغول نماز خواندن می‌شود، حتی اگر به این ترتیب تمام شود که نماز نوروز تمام شود و دوباره تانکر را بردارد و برود!

بازی جذاب مظاهر نصراللهی در نقش نوروز، بازی بازیگران مطرح فیلم جمشید اسماعیل‌خانی و جهانبخش سلطانی را هم تحت تاثیر قرار داده است و این امتیاز مهمی برای یک نوجوان بازیگر محسوب می‌شود.

وقتی حاجی وضعیت روستای نوروز را از نزدیک مشاهده می‌کند، پی به اصرار و فداکاری او می‌برد و نوروز را در مسیر بندگی خداوند مخلص‌تر از خودش می‌یابد.

«نوروز» فیلمی خوب با مضامین دفاع مقدس از فیلمسازی است که نشان می‌دهد در سینما می‌تواند حرفهای جدیدی برای گفتن داشته باشد.

«نگین» ساخته اصغر هاشمی

دختران فراری

«نگین» دومین فیلمی است که درباره دختران فراری در سینمای پس از انقلاب ساخته شده. اولی «دختری با کفشهای کتانی» ساخته رسول صدرعاملی بود که در فیلمش با انتخاب لحنی مستندگونه، زیاد سعی نکرده بود وارد عمق لایه‌های اجتماع شود و بیشتر از طریق نمایان ساختن زندگی یک روزه یک دختر نوجوان در شهری درندشت نشان داده بود که این دختر ممکن است در اثر قرار گرفتن در بطن اجتماع خشمگین با چه خطراتی روبرو شود و... شاید مضمون فیلم صدرعاملی چنان ساختاری را هم می‌طلبید، اما اصغر هاشمی به خاطر نوع مضمونش باید به ساختار دگرگونه‌ای متوسل می‌شد، زیرا او مضمون «اعتیاد» را که به‌مراتب خشن‌تر است از عشقهای خیابانی انتخاب کرده. به نظر می‌آید نشان دادن خشونت نهفته در جامعه‌ای که به معضل اعتیاد و گریز جوانان از خانه دچار است، نیازمند استفاده از ژانر ملودرام بوده و هاشمی هم به این سمت حرکت کرده است.

اما خانواده‌ای که فیلمساز در «نگین» برای بیان داستانش به عنوان شخصیت‌های اصلی برگزیده، چندان با آنچه در اجتماع وجود دارد، همخوان نیست. ظاهراً هاشمی دغدغه پردازش شخصیت‌های فیلمش را نداشته و صرفاً از وجود آنها به عنوان تیپ استفاده کرده است. بنابراین وقتی دلمشغولی شخصیت‌پردازی نداریم، نمی‌توانیم برای بیان معضل اعتیاد و دختران فراری از قشرهای مرفه جامعه استفاده کنیم، چون وجه غالب این مشکل، همچنان که می‌دانیم زاییده فقر است و به روایت آمار، چنین اتفاقاتی درمیان خانواده‌هایی با سطوح پایین‌تر اجتماعی بیشتر اتفاق می‌افتد. همین مساله باعث می‌شود وقتی دختری را که تا آخر فیلم اطلاعات چندان مفیدی درباره خصوصیات شخصیتی او پیدا نمی‌کنیم، نتوانیم شناسایی و اعمالش را درک کنیم. این همه، یعنی اینکه هاشمی در فیلمش با معضل انتخاب درست قهرمانان قصه و شخصیت‌پردازی محکم روبروست. از همین رو و به خاطر ذهن‌گرایی و دوری از واقعیت‌های جامعه است که نمی‌توانیم، گیتارنوازی آن جوانان غرب‌گرا را در آن رستوران باور کنیم. آخر مگر چند رستوران در تهران وجود دارد که بشود در آنجا این‌گونه ولنگ و باز و آزادانه مطربی کرد؟ به علاوه فیلم پر از دیالوگهای سطحی و مبتذل است مانند: «.. پرسپکتیوش رو می‌ریزم به هم» یا آنجا که رامین و ندا با هم صحبت می‌کنند: رامین: می‌خواستیم صید کنیم، صید شدیم.» ندا: «قلاب ما که صافه» و...

نکته دیگر اینکه به نظر شما این مملکت آنقدر درهم و برهم و بی‌قانون است که می‌شود دختران فراری را از طریق یک فرودگاه بین‌المللی به ممالک عربی صادر کرد؟!

«نگین» هاشمی برای گیشه ساخته شده و به جز ارائه چهره‌ای تیره و تار از جامعه کارکردی ندارد.

*

خبرها و رویدادهای هفت هنر

هشت فیلم ایرانی نامزد «کن» شدند

هشت فیلم ایرانی «امتحان»، «نامه‌های باد»، «من ترانه ۱۵ سال دارم»، «بمانی»، «راه بهشت»، «روزگار ما» و «زندان زنان» در مرحله آغازین گزینش هیات انتخاب جشنواره کن، برای حضور در این جشنواره انتخاب شدند. از میان هشت فیلم یادشده، هیات انتخاب مذکور به زودی بهترینها را برای شرکت نهایی در کن گزینش خواهند کرد.

پاسخی به ناصر تقوایی از سوی یکی از داوران جشنواره

بعد از جشنواره فیلم فجر، ناصر تقوایی کارگردان مطرح و قدیمی سینما سیمرغ بلورینش را پس فرستاد و این جایزه را نپذیرفت. درپی این حرکت، هارون یشایایی یکی از داوران بخش مسابقه سینمای ایران طی گفتگوی نکاتی را متذکر شد.

وی اظهار داشت: «آقای تقوایی درنهایت بی‌انصافی، هیات داوران را به «قتل‌عام فیلم‌ها» و اینکه عقیده دیگران از زبان داوران جشنواره بیان شده و داوران جرات بیان ادای حق را نداشتند، متهم می کند و با توجه به اینکه همه اعضای هیات داوران، نمایندگان صنوف سینمایی هستند، ارزش و اعتبار دست‌اندرکاران سینما را نادیده می گیرد و پنجه بر چهره دوستان می کشد.»

جشنواره بیستم فیلم فجر، پراشتباه‌ترین جشنواره بود

علیرضا رئیسیان رئیس کانون کارگردانهای کشور طی گفتگویی اعلام کرد: «جشنواره فیلم فجر در بخش‌های کمیته انتخاب، ترکیب هیات داوران، سپاسگذاری در مراسم افتتاحیه و اختتامیه و ندیده گرفتن آرای مخاطبان پراشتباه بوده است.»

این فیلمساز که با فیلم «ایستگاه متروک» در جشنواره بیستم فیلم فجر حضور داشت، علل نابسامانی جشنواره بیستم را نبود مدیریت، عدم طراحی و مدلهای هدفمند و... ذکر کرد و بولتن جشنواره را بی‌هویت خواند.

گفتنی است که علاوه بر رئیسیان، سینماگران دیگری نیز به آرای هیات داوران و مراسم جشنواره معترض بوده‌اند.

تشکر داوران جشنواره فیلم فجر از وزیر ارشاد

هیات داوران جشنواره بیستم فیلم فجر طی نامه‌ای از حمایتهای وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی از سینمای سالم دفاع کرد. در این نامه آمده است:

«هیات داوران بخش مسابقه سینمای ایران در بیستمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، وظیفه خود می‌داند از توجه مخصوص جنابعالی در شب افتتاح جشنواره به مطالب مورد اشاره آقای مجید مجیدی نماینده هیات داوران درباره تصمیم صاحبان حقوق مادی فیلم «نامه‌های باد» به خارج کردن این فیلم از جریان مسابقه و اعلام صریح حمایت وزیر محترم ارشاد از سینمای سالم و فیلم‌هایی که فرایند رسمی و قانونی را گذرانده باشند، سپاسگزاری نماید.

«شبهای روشن» در تهران

فیلمبرداری دومین فیلم بلند سینمایی «فرزاد مؤتمن» با عنوان شبهای روشن با مدیریت فیلمبرداری جمشید الوندی در تهران آغاز شد.

فیلمنامه شبهای روشن برداشتی آزاد است از کتابی به همین نام نوشته فئودور داستایوفسکی که توسط سعید عقیقی به نگارش درآمده است.

مهدی احمدی، هانیه توسلی، سیدمحسن شاه‌ابراهیمی، معصومه اسکندری، حسین فلاح و هیلدا هاشم‌پور در شبهای روشن به عنوان بازیگر، سیدمحسن شاه‌ابراهیمی به عنوان طراح صحنه و لباس، پرویز آبنار به عنوان صدابردار همزمان، سوسن راستکار به عنوان طراح چهره‌پردازی و پیمان جعفری به عنوان مدیر تولید در این فیلم همکاری می کنند.

تهیه کننده «شبهای روشن» حسن زندباف است.

زینال‌زاده، اعتیاد و پلیس ۱۱۰

محرم زینال‌زاده فیلمساز سینمای ایران که بی‌سروصدا کار می کند، ساخت فیلم جدیدی را با عنوان «عبور از منطقه ۶۰ درجه زیر صفر» به پایان رساند.

قصه این فیلم مستند درباره مهندسی است که پس از ۱۷ سال اعتیاد به شیوه‌ای جدید برای ترک اصولی و همیشگی اعتیاد دست می‌یابد.

زینال‌زاده درحال حاضر مشغول ساخت مستندی دیگر درباره فعالیت‌های پلیس ۱۱۰ است.

«گنجشک و ماه» در شبکه اول

مجموعه داستانی «گنجشک و ماه» که در ده قسمت تولید شده، از شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش می‌شود.

در قسمت‌های مختلف این مجموعه که توسط محمدرضا کاتب نوشته، کارگردانی و طراحی شده است، حسها و اندیشه‌های انسان در مقابل مرگ از زبان راویان متعدد روایت می‌شود.

به جز قسمت‌های داستانی، این برنامه شامل ده کلیپ (نماآهنگ) از شعرایی مانند سهراب سپهری، قیصر امین‌پور و... است.

اسرافیل علمداری، محمدمهدی سلوکی، مرجان امیرارجمند، سیدمرتضی مسعودی و سام صیادی‌نژاد در این مجموعه بازی می کنند.

هنرهای تجسمی در نگارخانه‌ها

- نمایشگاه عکاسی - آثار مهران مهاجر، آرمین ذوقی، علی نیک‌پور - نگارخانه آبتین (۲۰۱۷۷۶۱)

- نمایشگاه نقاشی - آثار محمدرضا آتش‌زاد - نگارخانه آتش‌زاد (۸۸۸۴۵۷۲)

- نمایشگاه هنر دیجیتوگراف - آثار مهندس محمدتقی سیاحتگر - نگارخانه آثار (۶۴۰۹۷۵۱)

- نمایشگاه نقاشی - آثار حسین احمدی‌نسب - نگارخانه آریا (۸۷۱۶۴۰۱)

- نمایشگاه چاپ - آثار پروین صفوی - نگارخانه افرند (۸۳۰۴۹۴۴)

- نمایشگاه نقاشی - آثار کوروش رفیعی - نگارخانه الهه (۲۰۵۴۱۲۸)

سریال کریم‌خان زند به روی آنتن سیما رفت

پخش سریال ۹ قسمتی کریم‌خان زند به کارگردانی محمدرضا ورزی و تهیه‌کنندگی سیمافیلم که از پنج‌شنبه دوم اسفند ماه از شبکه یک سیمای جمهوری اسلامی ایران آغاز شد، حکایتگر زمامداری وکیل‌الرعایا در شیراز، اقدامات کریمخانی چون ساخت بنای حمام، مسجد، بازار وکیل، ورود قجرها به شیراز است.

در این مجموعه مجید مظفری، فخرالدین صدیق شریف، شمسی فضل‌اللهی، کیکاوس یاکیده، خسرو فرخزادی، محمد ساربان و آناهیتا همتی ایفای نقش می کنند. ■

گزارشی از هفدهمین جشنواره موسیقی فجر

مینا ضرابی

با صوت چنگ، گفتند حکایتها...

○ شهرام ناظری: «چون ارزیابی‌ام از جشنواره موسیقی مثبت است، آن را حرکتی هنری و فارغ از مسائل سیاسی می‌دانم»

○ اشاره:

هفدهمین جشنواره موسیقی فجر، امسال در چندین مرکز هنری تهران و شهرستانها با شرکت صد گروه موسیقی و حضور شناخته شده‌ترین خوانندگان و نوازندگان داخلی و خارجی در شرایطی برگزار شد که گروههای موسیقی فراوانی، بیش از ظرفیت جشنواره برای شرکت در آن اعلام آمادگی کرده بودند. ضمن اینکه گروههایی نیز در جشنواره امسال به دلایلی غایب بودند از جمله ارکستر «فیلارمونیک» به رهبری «شریف لطفی» که علت غیبت را مشکلات مالی و عدم وقت کافی برای تمرینات اعلام کرده بودند! همچنین گروههایی از موسیقی خراسان که همه ساله در جشنواره فعالیت قابل تأملی داشتند و...

گزارشی از این جشنواره تهیه کرده‌ایم که تقدیمتان می‌کنیم.

از ویژگیهای جشنواره امسال، می‌توان به حضور بزرگان موسیقی چون «شهرام ناظری»، «جلال ذوالفنون»، «کیخسرو پورناظری»، «فرهنگ شریف» و «حسام‌الدین سراج» اشاره کرد. در بخش پژوهشی جشنواره هم «محمدعلی کیانی‌نژاد»، «شاهین فرصت» و «بابک بیات» مباحثی درباره شناخت سازهای بادی، راههای گسترش موسیقی جدی و هنری، نگرشی بر موسیقی فیلم، همچنین نوآوری در موسیقی سنتی [توسط شهرام ناظری] ارائه کردند و صاحبنظران به طرح دیدگاهها و تحقیقات تازه خود برای علاقه‌مندان پرداختند که این موارد در جشنواره امسال با حضور متخصصان موجب شد تا جشنواره شکل جدیدتری به لحاظ کیفی به خود بگیرد و از قالب یک تکلیف سالانه درآید!

از عمده‌ترین مواردی که در بخش پژوهشی جشنواره به آن پرداخته شد، مقوله آسیب‌شناسی موسیقی، مشکلات موجود در عرصه شناخت و تحلیل علمی منابع و مآخذ فرهنگی، راههای گسترش موسیقی درمیان مردم ایران و جهان، گستره جغرافیایی انواع سازها در نواحی مختلف ایران، بررسی و شناسایی تکنیک‌های برتر نوازندگی سازهای بادی، بویژه «نی» و توجه به تحولات و فن‌آوریهای جهانی و خطر فاصله جوانان امروز با پیشینه‌های فرهنگی و هنری بود.

○ حضور قابل توجه بانوان در جشنواره

○ حضور بانوان هنرمند در جشنواره امسال قابل توجه بود. بانوان در پانزده گروه در تالار فرهنگ [ویژه بانوان] به اجرای برنامه پرداختند.

گروههای شرکت‌کننده در این جشنواره، دارای سابقه موسیقایی و اغلب از برگزیدگان جشنواره‌های قبلی بودند، از جمله گروه یاران [خاطره پروانه، افلیا پرتو]، گروه خنیا [پری ملکی].

گروه پری‌رخ [پری زنگنه] و رسیتال آواز کلاسیک [خانمها میلانی - ناصحی]...

از میان برنامه‌های بانوان، روز پنج‌شنبه بیست و پنجم برای دیدن گروه [نغمه] به سرپرستی «آذر هاشمی» و خوانندگی «نغمه غلامی» به سالن فرهنگ رفتیم.

برنامه شامل دو بخش بود. در بخش اول تعدادی از قطعات قدیمی مثل، تصنیف «امان از این دل»، «گوشه‌گیر»، «غم عشق» و پیش‌درآمد «جنگ و صلح» در مایه «سه‌گاه» اجرا شد.

در بخش دوم، قطعات قدیمی دیگری در دستگاه همایون و اصفهان به‌شکل تصنیف‌خوانی اجرا شد مثل، قطعه «دل شیدا»، «با من منشین» و قطعه محلی «لیلا» که این قطعات برای مخاطبان مسن خاطره‌انگیز بود!

○○

> برطبق شواهد موجود، نوازندگان داخلی در اجرای اغلب سمفونیها دچار ضعف هستند و به ناچار از نوازندگان خارجی در ارکستر استفاده می‌شود

از دیگر گروههای موفقی که در جشنواره خوش درخشید، گروه «تنبور شمس» به سرپرستی «کیخسرو پورناظری» بود. برنامه این گروه در سه بخش ارائه شد. موسیقی تنبور - موسیقی ملی و موسیقی کردی با همراهی دو خواننده زن، [خانمها تجدد و ابراهیم‌پور].

آهنگساز و نوازنده تنبور [تهمورث پورناظری] بود که از شاگردان مکتب پدرش کیخسرو پورناظری است.

گروه «تنبور شمس» که متعلق به خطه کردستان هستند، سالهای گذشته نیز در جشنواره حضور داشتند و سعی دارند «ساز تنبور» را که مردم کمتر با آن آشنا هستند، با آهنگسازی و اجراهای جدید به شکل ظریفتر و شنیدنی معرفی کنند. این گروه در دو روز [۱۹ و ۲۶ بهمن] در تالار وحدت و سالن میلاد برنامه داشت.

○ حضور شهرام ناظری، اتفاق خوب جشنواره

همان‌طور که ذکر شد، جشنواره موسیقی، امسال شاهد حضور گروهها و هنرمندان پیشکسوت بود. حضور «شهرام ناظری» در نخستین روز جشنواره، آن هم برای اولین بار در جشنواره فجر با همراهی پسرش [حافظ] در تالار وحدت، روح شوق‌برانگیزی به جشنواره بخشید. از ویژگیهای اجرای قطعات آوازی وی، استفاده از ملودیهایی است که گرایش به سمت مردمی شدن دارد والحق صدای «شهرام ناظری» و نوای موسیقی‌اش در جشنواره امسال فضایی از اندیشه و احساس پدید آورد و شنونده را با انعکاس نغمه‌ها به وجدی اعجاب‌برانگیز رساند.

برای علت حضور «شهرام ناظری» در جشنواره بعد از گذشت سالها، اظهارنظرهای متفاوتی درمیان مخاطبان عام و خاص وجود دارد، اما خود وی می‌گوید:

«هنرمند واقعی باید موقعیت‌شناس باشد، زمان و مکان را درک نماید و ارزیابی مناسبی از جشنواره‌ها داشته باشد، من هم به دلیل اینکه ارزیابی‌ام از جشنواره مثبت شده است، آن را حرکتی هنری می‌دانم، بدون دخالت مسائل غیرهنری از جمله سیاسی، من به عنوان یک هنرمند، زمانی تشخیصم این بوده که از فضای جشنواره‌ها و رادیو و تلویزیون دوری کنم و یک زمان دیگر پیش می‌آید که در این مکانها حضور یابم و در جشنواره شرکت نمایم...»

«شهرام ناظری» در جشنواره امسال در روزهای هفدهم در تالار وحدت و روزهای هجده و نوزده بهمن ماه در سالن میلاد به همراه پسرش [حافظ] به اجرای برنامه پرداخت.

○ گروههای خارجی و جاذبه‌های شنیداری

ویژگی دیگر جشنواره امسال، حضور قابل توجه گروههای خارجی بود که به لحاظ کیفی نسبت به گذشته بالندگی بیشتری داشت. با این توضیح که هر سال که می‌گذرد به شمار گروههای شرکت‌کننده افزوده می‌شود و اگرچه به گفته «علی مرادخانی» رئیس مرکز موسیقی، گروههای حاضر در جشنواره، بدون همراهی دولتهای متبوع خود حضور یافته بودند، اما نگرش مثبتی از سوی مخاطبان و هنرمندان داخلی به‌وجود آمده است که می‌تواند تبلیغ خوبی برای موسیقی کشور باشد.

گروههای خارجی شامل کشورهای آلمان، اتریش، ایتالیا، ژاپن، ونزوئلا، رومانی، ارمنستان، هند، افغانستان و تایلند بودند که موسیقی «ملی - محلی - سنتی و کلاسیک» خود را اجرا کردند.

آنچه توجه بیشتری را می‌طلبد، عدم آگاهی و آشنایی کافی مخاطبان عام با موسیقی‌های ملل و انگیزه حضور آنان در جشنواره فجر در حد اثربخشی مفید است. درباب تعلیم و آموزش و ایجاد جاذبه شنیداری درمیان مردم، از سوی متولیان امور کوتاهی می‌شود و مخاطبان ایرانی صرفاً بازدیدکنندگانی شده‌اند که شنونده و بیننده چند ردیف نت موزون و چند نوع ساز هستند.

حداقل مسوولان جشنواره می‌توانستند در انتشار بروشورها، شرحی بر برنامه‌ها و قطعات اجرا شده بیاورند و از این طریق حرکتی آموزشی نیز انجام دهند و فقط به درج بیوگرافی هنرمندان اکتفا نکنند!

O «ساز» در بخش جنبی جشنواره

از تمهیدات مؤثری که امسال در راستای جشنواره اندیشیده شد، برگزاری نمایشگاه ساز در «تالار وحدت» بود که جزو برنامه‌های جنبی جشنواره محسوب می‌شد و شامل بخش‌هایی چون به نمایش گذاردن سازهای ابتکاری و ترکیبی و قدردانی از سازندگان می‌شد. با ذکر این مطلب که کمبود سازهای خوب و مناسب با کیفیت ویژه‌ای که هنرمندان و اساتید نوازنده بر آن تاکید دارند، از مشکلاتی است که موسیقی ایرانی مدتها با آن دست به گریبان است و این اقدام می‌تواند انگیزه و تشویقی باشد برای گسترش کارگاههای مناسب سازهای ایرانی.

O نگاهی به اجرای موسیقی محلی

در سومین روز از جشنواره که خودمان را برای استفاده از برنامه گروه موسیقی «تربت‌جام» به سرپرستی [عبدالله سروراحمدی] آماده می کردیم، با حضور در محل «سالن میراث فرهنگی» متوجه شدیم، برخلاف آنچه در جدول برنامه درج شده، «غلامحسین غفاری» به اجرای برنامه خواهد پرداخت.

البته سالهاست حضور هنرمندانه و بی‌تکلف گروههای موسیقی خراسان، به‌ویژه «تربت جام» با نوازندگانی که اصالت روحی و دلبستگی‌های فرهنگی‌شان در تمامی اشعار و قطعاتی که می‌نوازند نمایان است، مخاطب را به ریشه‌های محکم موسیقایی متصل می‌کند!

یادم است سال گذشته در همین سالن، «استاد پورعطایی» که شهرت جهانی نیز دارد، به اجرای برنامه پرداخت و من از استقبال کمرنگ مردم متاسف شدم و امسال وی در جشنواره حضور نداشت. ضمن اینکه «عبدالله سرور احمدی» هم آن‌طور که عنوان شد، به دلیل مشکلاتی نتوانسته بود به جشنواره برسد و رسالت هنری او را «غلامحسین غفاری» به انجام رساند. با این اوصاف استقبال بهتری نسبت به سال گذشته از سوی مردم دیده شد که نشان از رشد ذوق هنر موسیقی درمیان مخاطبان داشت. موسیقی تربت جام به‌واسطه قرار گرفتن این شهر در کانون یا حوزه شرقی استان خراسان با فرهنگ و موسیقی منطقه هرات و افغانستان پیوند دارد.

برنامه با معرفی گروه «شیدای شیخ تربت جام» در دو بخش [آهنگهای محلی و مقامی، رقص‌های آیینی و سنتی] اجرا شد.

در بخش آهنگها، نوای تار نوازندگان، به‌ویژه «استاد ذوالفقار عسگریان» حضار را بر صندلیها میخکوب کرد.

در بخش دوم، رقصهایی آیینی توسط «کریم و منصور حسین‌پور» اجرا شد [چوب‌بازی و رقص تک‌نفره پُلتان] بعد از اتمام برنامه، خارج از سالن اجرا، چند دقیقه‌ای با گروه مذکور صحبت کردیم.

«غلامحسین غفاری» رهبر گروه با همان لهجه اصیل خراسانی یادآور شد که برای اجرای برنامه دیر خبر داده‌اند و گروه تمرینات کافی نداشت و چون برای استاد «سرور احمدی» مشکلی پیش آمد، مجبور شدیم جای وی را در برنامه‌های جشنواره پر کنیم.

برگزاری نمایشگاه ساز در تالار وحدت از حرکتهای خوب و موثر جشنواره بود

«غفاری» از عدم رسیدگی به وضعیت هنرمندان این خطه محروم گلایه کرد و اینکه هنر این منطقه، عصاره‌ای ارزشمند از موسیقی محلی و بومی است که توجه و ارزش گذاری کافی برای تحسین از آن نمی‌شود. اما از حضور مخاطبان امسال، اظهار امیدواری کرد که مردم با موسیقی قومی ارتباط بهینه‌تری برقرار کنند.

با این همه آنچه این اساتید بر آن تاکید داشتند، فقر، محرومیت و عدم دسترسی جوانان مستعد منطقه سکونتشان به امکانات آموزشی و هنری بود که هر شنونده‌ای را متاثر می کرد!

آنچه برای این هنرمندان بی‌پیرایه سؤال بود اینکه، چرا نباید معیار مناسبی برای حضور شرکت‌کنندگانی که با سختی خود را از دورترین مناطق به جشنواره می‌رسانند و کسانی که با صدجور امکانات در تهران به اجرای برنامه می‌پردازند، درنظر گرفته شود؟!

احتمالاً وجود همین نارسایی‌ها انگیزه حضور برخی از هنرمندان را از میان برده است!

O با ارکستر سمفونیک در تالار وحدت

ارکستر سمفونیک تهران به رهبری «لوریس چکناوریان» با چند آهنگ برتر دنیا به اجرای برنامه پرداخت. «ارکستر سمفونیک» از ابتدای شکل گیری تاکنون تحولات و افت و خیزهای فراوانی داشته که در حوصله این یادداشت نیست. اما آنچه در مورد آن سؤال‌برانگیز است، افزایش نوازندگان خارجی در این ارکستر است.

درحین گفتگو با یکی از دانشجویان دانشکده موسیقی، وی عنوان کرد که سال گذشته حدود ۱۹ نوازنده از اتریش در ارکستر حضور داشتند و امسال به عینه شاهد حضور ۲۵ نفر از نوازندگان خارجی بودیم که قطعاتی آشنا و معمول در دنیا را نواختند.

آن‌طور که از شواهد موجود برمی‌آید، نوازندگان داخلی در اجرای اغلب سمفونیها دچار ضعف هستند و ناچار از نوازندگان خارجی در ارکستر استفاده می‌شود.

البته ناگفته نماند، «لوریس چکناوریان» رهبری شایسته برای ارکستر سمفونیک است و در جشنواره‌های قبل، حضور موفق این ارکستر به سرپرستی وی با استقبال کم‌نظیری مواجه شد و بعد از اتمام جشنواره شانزدهم، هفته‌ها به اجرای برنامه پرداخت، اما درحال حاضر این ارکستر مضاف بر فقدان یک رهبر ثابت از جذب موسیقیدانان و نوازندگان برجسته داخلی ناتوان است، در عین حال که کشورهای دیگر در ارکسترهای ملی خود از نوازندگان خارجی استفاده نمی کنند، اما کشور ما با این پیشینه غنی، هنوز وابسته به نوازندگان خارجی است!

آنچه در سطور فوق به آن اشاره شد، مواردی بود که طی برگزاری جشنواره از چشم و گوش نگارنده پنهان نماند! چون به دلیل فشردگی زمان و تلاقی برنامه‌ها، استفاده کامل ممکن نبود و متاسفانه نمی‌شد در یک زمان در ده مکان ظاهر شد!!

درخلال جشنواره مسائل و اتفاقاتی هم رخ داد که ذکر بعضی از آنها خالی از لطف نیست. مثل جیغ و داد کودکان و نوزادان! هیجان‌زده از صدای سازها که با نوای هیس هیس، ماموران انتظامات داخل سالن آمیخته می‌شد.

دریکی از سالنها و در یک ردیف خانواده‌ای سه نفره نشسته بودند و چهارتا صندلی بعد خود را با کیف و کلاه و کاپشن و... اشغال کرده بودند و اجازه نمی‌دادند کسی روی آن صندلیها بنشیند! وقتی با اعتراض نظمیه سالن مواجه شدند! خانم با لحن حق به جانبی گفت: «برای اقوام جا گرفتیم...»

حرف آخر اینکه، هفدهمین جشنواره موسیقی فجر، علی‌رغم همه کاستی‌ها و کمبودهایش به دلیل وجود بخش‌هایی مانند حضور بزرگان موسیقی با استقبال گرم علاقه‌مندان به موسیقی روبرو شد. ■

رو در رو با هنرمندان

این هفته:

بهروز بقایی

بازیگر و کارگردان

دولتمردان ما به زودی با هنر آشتی خواهند کرد

رشید بهنام

O به جای مقدمه:

اکثریت قریب به اتفاق دوستداران هنر بخصوص در عرصه‌های تئاتر، سینما و تلویزیون که هنرمندان مورد علاقه خود را یا بر روی صحنه و یا از طریق رسانه‌های تصویری دیده‌اند، مایلند بدانند که آنان چگونه زندگی می‌کنند؟ آیا ازدواج کرده‌اند یا در دوران «تجرد» بسر می‌برند؟ و چنانچه همسر اختیار کرده‌اند، آیا در زندگی زناشویی خوشبختند یا با هم در تضاد و تناقض هستند؟ و در این میان، نوجوانان و جوانان، هنرپیشه‌های جوان را برای خود «نمونه» می‌سازند. مثل آنها لباس می‌پوشند، سر و صورت خود را مثل آنها درست می‌کنند... و خلاصه این هنرمندان را برای خودشان «الگو» قرار می‌دهند...

از موقعی که صفحات «رودررو با هنرمندان» راه‌اندازی شد، همواره بر آن بودیم تا با زوجهای هنرمند بخصوص در عرصه «بازیگری» گفت‌وگویی داشته باشیم که نخستین قرعه به نام «بهروز بقایی» و «پرستو گلستانی» درآمد. این زوج هنرمند مدت هفت سال است که با هم به خوبی و خوشی زندگی می‌کنند. مشکل خاصی ندارند و... بهتر است همه چیز را از زبان خودشان بخوانید.

برای انجام اولین قسمت این گفت‌وگو، بهروز بقایی در دفتر مجله حضور پیدا کرد و از زندگینامه هنری و خانوادگی خود سخن گفت.

نظر شما خوانندگان گرامی را به ماحصل این گفت‌وگو جلب می‌کنیم.

اولین کار حرفه‌ای من

□ «بازیگری» را چگونه و از کجا آغاز کردید؟

● پرونده کاری من می‌گوید، در سال ۱۳۵۲ (اولین سالی که در دانشکده هنرهای دراماتیک قبول شدم)، آقای رکن‌الدین خسروی که استاد من بود، از بنده دعوت کرد تا در نمایشنامه «لبخند باشکوه آقای گیل» نوشته اکبر رادی بازی کنم که این امر صورت گرفت و بازی در این نمایشنامه اولین کار حرفه‌ای من بود.

□ چه انگیزه‌ای باعث شد تا «تئاتر» را انتخاب کنید؟

● زمانی که در دبیرستان درس می‌خواندم، در نمایشنامه‌هایی که در مدرسه اجرا می‌شد، شرکت می‌کردم. بازیگری و در کنار آن نمایشنامه‌نویسی و کارگردانی را تجربه کردم و این کار (کارگردانی) را هنوز هم دوست دارم و حرفه اصلی من محسوب می‌شود.

□ به صورت حرفه‌ای چند نمایش برای «صحنه» و «تلویزیون» کار کرده‌اید؟

● برای صحنه نمایشی کار نکرده‌ام، اما برای تلویزیون چندین مجموعه (به عنوان کارگردان هنری) کار کرده‌ام. مجموعه‌هایی مثل «نوعی دیگر» که نخستین تجربه من بود و مضمونی روان‌شناسی ـ خانوادگی داشت.

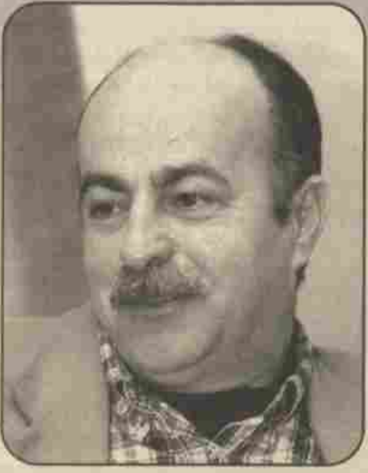

O به‌جز زمانی که آقایان خاتمی (وزیر ارشاد) و علی منتظری (رئیس تئاتر کشور) بودند، هنر نمایش با بی‌مهری دولتمردان مواجه بوده است

«دنیای شیرین»، «ماه مهربان»، «دنیای شیرین دریا»، «بچه‌های روستا» و... که اکثر این کارها مضامین اجتماعی ـ روان‌شناسی و خانوادگی داشتند.

مخالفت خانواده...

□ واکنش خانواده شما در ابتدای کارتان چگونه بود؟

● خانواده من (مثل خیلی از خانواده‌ها) شرایط و موقعیت کار هنری را در کشور می‌دانند، در دهه ۴۰ سرنوشت اکثر افرادی که جذب هنر می‌شدند، نوعی سرنوشت محتوم، فناشده و بی‌هیچ پشتوانه‌ای بود و خانواده من با این کار مخالفت می‌کردند، چرا که دلشان نمی‌خواست سراغ کاری بروم که آینده‌ای برای آن متصور نیست.

□ چطور شد که با شما کنار آمدند؟

● من احساس می‌کردم که از کارم «جدانشدنی» هستم و هرچه زمان بیشتر سپری می‌شد، به کاری که شروع کرده بودم و با دنیایی برابری می‌کرد، وابستگی بیشتری احساس می‌کردم، پس، چاره‌ای نداشتم جز آنکه دست به دامان خانواده شوم و آنقدر با آنها صحبت کردم که عاقبت قانع شدند. البته بسیار لطف کردند که خواهش من را پذیرفتند.

بازیگری... و خلاقیت

□ به نظر شما یک بازیگر موفق باید چه شاخصه‌هایی داشته باشد؟

● بازیگر موفق، کسی است که با دانش روز نمایش حرکت می‌کند، در دنیای امروز زندگی می‌کند و مردم و جامعه خود را می‌شناسد. یک بازیگر موفق باید به ابزار کارش مسلط و فعال و خلاق باشد. یکی از لذتهای هنر «آفرینش» است که اگر این آفرینش نباشد، از فواید هنر خیلی کم می‌شود. یکی از لحظه‌های زیبای هنرمند، زمانی است که به «خلاقیت» می‌رسد، و بدن آماده صدای آماده، ذهن آماده و آگاهی به دانشهای روز، از شاخصه‌های یک بازیگر به‌شمار می‌آیند.

□ لازمه سریالهایی که با موضوعهای مختلف ساخته می‌شوند، «هدفمند» و «آموزنده» بودن آنهاست. آیا فکر می‌کنید مجموعه‌های فعلی دو ویژگی مذکور را دارند؟

● در این مورد می‌توان هم نیمه خالی لیوان را دید و هم نیمه پر آن را. به عنوان مثال، در شبکه‌ای تلاش می‌کنند، برنامه‌هایی آموزنده و با زیربنای علمی تولید کنند. البته کارهایی هم ساخته می‌شود که محتوای لازم را ندارند. من خودم، شاید بیش از ۵۰۰۰ دقیقه برای شبکه اول برنامه ساخته‌ام، و شاهد این کوشش بوده‌ام و خوشحالم که از این جهت دوستان ما طبق اصول پیش می‌روند... البته این را هم درنظر داشته باشید که تلویزیون با مخاطبان مختلف و با سلیقه‌های متعدد در ارتباط است.

□ بحث بر سر شاخصه‌هایی است که مطرح شد (اصولاً تلویزیون مجاز نیست و نباید برای سلیقه‌های نامطلوب و به درخواستهای نادرست و نامعقول اهمیتی قائل شود) به هرحال به نظر شما یک برنامه خوب چه شاخصه‌هایی باید داشته باشد؟

● به نظر من، اولین شاخصه یک کار خوب این است که باید «تحقیقی» باشد و گروه پس از تحقیق و سنجیدن جوانب موضوع، سیری را که لازم است طی شود، به تهیه‌کننده پیشنهاد کند و تهیه‌کننده هم باید در بهترین مسیر حرکت کند... و حالا این مظروف را باید در ظرفی زیبا ریخت؛ زیبایی و رسیدن به اندازه‌ای از جذابیت که مخاطب بپذیرد. بنابراین، پس از تحقیق، انتخاب ظرف، شکل یا قالب نمایش خیلی مهم است و همین‌طور اجرای هرچه بهتر این فرم.

□ آیا قواعدی که به آن اشاره کردید، درحال حاضر در مورد برنامه‌های تلویزیونی رعایت می‌شود؟

● متاسفانه در اکثر موارد نه. چون که به‌طور معمول بودجه‌ای برای «تحقیق» درنظر گرفته نمی‌شود و جز عده معدودی از تهیه‌کننده‌ها، کمتر تهیه‌کننده‌ای تن به این کار می‌دهد.

□ از وضعیت «تئاتر» بگویید.

● اگر بخواهیم وضعیت آزادیهای فرهنگی و اجتماعی جامعه‌ای را بسنجیم، باید ببینیم که تئاتر آن

جامعه چگونه است! متاسفانه هنر نمایش در جامعه ما، موقعیت مناسبی ندارد و رابطه دولتمردان ما با تئاتر رابطه حسنه‌ای نیست. البته به جز زمانی که آقایان خاتمی وزیر ارشاد و علی منتظری رئیس مرکز هنرهای نمایشی بودند. در دوره‌های دیگر، هنر نمایش با بی‌مهری دولتمردان مواجه شد و آنها نتوانستند یا نخواستند از پدیده نمایش استفاده درستی ببرند. اما من به آینده خوش‌بینم و مطمئن هستم که مسوولان و دولتمردان ما به‌زودی با این هنر آشتی خواهند کرد!

☐ از بیستمین جشنواره‌های بین‌المللی تئاتر و فیلم فجر صحبت کنید.

● برنامه‌ها و فیلم‌های جشنواره فیلم را به دلیل آنکه مسوولان انجمن به ما بلیت ندادند، ندیدم. لذا نمی‌توانم در این ارتباط اظهارنظر کنم. اما به نظرم استقبال و برخورد مردم از جشنواره تئاتر امسال خوب بود. من چند کار خارجی را دیدم و خیلی پسندیدم. از جمله «ریچارد دوم» اثر ویلیام شکسپیر که کار بسیار زیبایی بود.

☐ از فعالیت‌هایتان در زمینه بازیگری بگویید و از چند کار «شاخص» خود نام ببرید.

● در گذشته در چندین نمایش رادیویی به ایفای نقش پرداخته‌ام که اسامی آنها یادم نیست. اما برخی از کارهای شاخصی که بازی کرده‌ام، عبارتند از:

سینما: پرواز پنجم ژوئن، شناسایی، پاییز بلند، هفت سنگ، تاریخ سازان و...

تلویزیون: عطر گل یاس، دزدان مادربزرگ، قصه‌های بابا، سربداران و...

تئاتر: فیزیکدانها، همه پسران من، باغ آلبالو، زیتون، سیزئوبانسی مرده است، و...

☐ چند سال است که ازدواج کرده‌اید؟

● هفت سال است که با خانم گلستانی ازدواج کرده‌ام.

☐ فرزندی هم دارید؟

● از این ازدواج نه، اما از ازدواج قبل، یک پسر ۲۰ ساله دارم به نام «بهرنگ» که دانشجوی سال دوم نقاشی است.

☐ آیا با خانم پرستو گلستانی (که ایشان هم بازیگر هستند) به عنوان «همکار» و «همسر» تفاهم دارید؟

● بله، شکر خدا مشکل خاصی با هم نداریم...

☐ می گویند چون حرفه بازیگری، برنامه منظمی ندارد، زوجهایی که به این حرفه می‌پردازند، اکثراً در زندگی زناشویی دچار مشکل شده و نمی‌توانند به زندگی مشترک ادامه دهند. نظر شما در این مورد چیست؟

● البته با تمام مشکلاتی که در این حرفه وجود دارد، زوجهایی که بخواهند سروسامانی به زندگی خود بدهند، می‌توانند برای کار خودشان هم برنامه‌ریزی کنند که در نتیجه اتفاق خاصی نمی‌افتد و زندگی روال عادی خود را خواهد داشت.

☐ شما با همسرتان در امور مربوط به «خانه» نیز مشکلی ندارید؟

● نه. در زندگی ما امور مربوط به خانه به همسرم ارتباط پیدا می کند و من کار زیادی انجام نمی‌دهم. در اصل، مدیریت و برنامه‌ریزی با ایشان است.

☐ از اینکه در این مصاحبه شرکت کردید، متشکرم.

● من هم از شما و مجله خوبتان تشکر می کنم.

■

بیستمین جشنواره فیلم و تئاتر فجر از نگاه هنرمندان

با پایان یافتن بیستمین جشنواره‌های فیلم و تئاتر فجر، با تنی چند از هنرمندان سینما، تئاتر و تلویزیون درباره ابعاد کمی و کیفی این دو جشنواره گفتگوهایی کوتاه انجام داده‌ایم که ماحصل آن را می‌خوانید.

○ حیب اسماعیلی - بازیگر و تهیه‌کننده سینما:

«جشنواره‌ها سیر صعودی نداشته‌اند»

«جشنواره‌ها اوج و فرود فراوانی داشته‌اند، ولی در مجموع سیر صعودی نداشته‌اند. مسوولان و دست‌اندرکاران با دیدگاه ویژه می آیند و تا تجربه‌ای کسب می کنند، تغییر می کنند. شرایط جامعه و ممیزیها هم مزید بر علت‌اند، اما به نظر من علت اصلی، همان تغییر مدیریتها می تواند باشد.»

○ حمید لبقوانی - بازیگر:

«فقط به عدد جشنواره‌ها اضافه شده است»

«تنها فرقی که جشنواره فیلم امسال نسبت به سالهای قبل کرده، این بود که یکی به اعدادش اضافه شده! یعنی نوزدهم شده بیستم! بنده همچنان معتقدم که «جشنواره» ملاک مناسبی برای سنجش جایگاه واقعی سینمای ایران نیست و هنوز اتفاق خاصی در این عرصه نیفتاده است. جشنواره تئاتر هم، همچنان تکرار جشنواره‌های گذشته بود. سطح کارها، بخصوص در بخش مسابقه بسیار «الکن» و «مبتدی» نشان می‌داد و بخش ویژه تکانی خورده بود. تنها نکته مثبت، دیدن نمایشنامه‌های خارجی بود که فرصتی بود مغتنم!»

○ داوود فتحعلی‌بیگی - بازیگر و کارگردان:

«استقبال مردم مهم است»

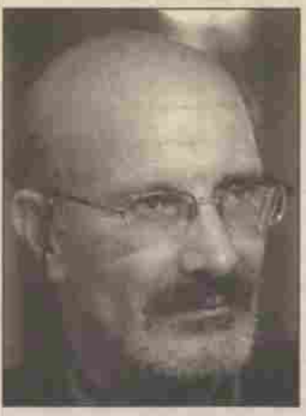

«در مجموع وقتی ستاد جشنواره برخلاف گذشته، دو روز به روزهای جشنواره اضافه می کند، این موضوع نشان می‌دهد که کارهای قابل ارائه نسبت به سالهای گذشته از نظر کیفی بهتر و جشنواره نیز از شرایط بهتری برخوردار بوده است. البته استقبال مردم هم از جشنواره تئاتر بیستم بیانگر این مهم است.»

○ محمد ابهری - بازیگر تئاتر و سینما:

«از سیاستهای سینمایی ارشاد سر درنمی‌آورم»

«من هنوز از سیاستگذاری و دیدگاه اجتماعی «وزارت ارشاد» سر درنمی‌آورم. معلوم نیست چرا مانع اکران فیلمی که خودش تصویب کرده، می‌شود؟! از طرفی معاونت سینمایی ارشاد باید ترتیبی اتخاذ کند که ما بازیگران بتوانیم همه فیلم‌های جشنواره بخصوص فیلم‌های خارجی را ببینیم. جشنواره امسال به نظر من از نظر کیفی درحد انتظار نبود.»

○ مجید میرزایان - بازیگر:

«فیلم‌ها بدآموزی دارند»

«جشنواره فیلم فجر بخصوص در یکی، دو سال گذشته، نه تنها جایگاه واقعی خود را پیدا نکرده، بلکه از نظر مضمون و محتوا هم سیر نزولی طی کرده است و به‌طور آشکار می‌توان گفت که اکثر فیلم‌های جشنواره‌ای ما درحال حاضر جز «بدآموزی» چیز دیگری را به تماشاگر القا نمی‌کند که جای تأسف دارد.»

○ حمید صفایی - بازیگر سینما و تئاتر:

«مثل گذشته بود»

«این جشنواره تئاتر هم مانند جشنواره‌های گذشته بود و با همان شرایط! منتها در جشنواره بیستم به قول مسوولان، اوضاع بهتری مثل اختصاص دادن بودجه برای گروهها و دعوت از نمایشهای خارجی وجود داشت.»

○ ایرج راد - بازیگر و رئیس هیأت مدیره خانه تئاتر:

«نسبت به گذشته بهتر بود»

«به نظر من کیفیت جشنواره تئاتر امسال بخصوص کار شهرستانیها در مقایسه با سالهای گذشته خیلی بهتر بود.»

○ فخرالدین صدیق شریف - بازیگر تئاتر و تلویزیون:

«کیفیت فیلم‌ها از نظر مضمون و محتوا نسبت به گذشته بهتر نشان می‌داد.»

○ علی دهکردی - بازیگر:

«به نظر می‌رسد جشنواره فیلم از حیث «کیفی» سال به سال بهتر می‌شود.»

■

سیری در ادبیات حماسی ۱۸۷

رستم چون از کشته شدن سیاوش آگاه شد، گریان به پایتخت آمد و کاووس را سرزنش کرد و سودابه را کشت و یک هفته به سوگ نشست.

رفتن رستم به کین سیاوَخش خواستن

پس از یک‌هفته، شیپور آماده‌باش نواختند و بزرگان لشکر به درگاه آمدند و رستم از خشم خود و تصمیمش بر خونخواهی سیاوش سخن گفت.

به یک هفته با سوگ و بـا آب چشم
بـه درگـاه بـنشست بـا درد و خشم
بـه هشتم بـزد نـای رویـین و کـوس
بـیامد بـه درگـاه، گـودرز و تـوس
چو فرهاد و شیدوش و گـرگین و گـیو
چـو بـهرام و خـرّاد و شـاپور نـیو[1]
فـریبرز کـاووس و رُهّـام شـیر
گـرازه کـه بـود اژدهـای دلیـر
بدیشان چنین گـفت رستم کـه: «مـن
بر این کـین نـهادم دلم و جـان و تـن
که انـدر جـهان چـون سیاوُش سـوار
نـبندد کـمر نـیز یک نـامدار
چـنین کـار یکسر مـدارید خُـرد
کـه ایـن کـینه را خـرد نـتوان شـمرد
ز دلهـا هـمه تـرس بـیرون کـنید
زمـین را ز خـون رود جـیحون کـنید
بـر ایـن کـینه تـا درجـهان زنـده‌ام
بـه درد سـیاوُش دل آکـنده‌ام

و افزود: «می‌خواهم بر خاکی کـه خـون سیاوش ریخته شده، روی بمالم تا مگر دلم آرام بگیرد. یا مرا نیز همچون او دست بسته سر می‌برند، یا اینکه با گرز و شمشیر جهان را به آشوب می‌کشانم.»

بـر آن تشت زریـن کـجا خـون اوی
فـرو ریـخت نـاکـاردیده گُـروی،
بـمالید خـواهـم همی روی وچشم
مگـر بـر دلم کـم شـود درد وخشم
وگـر هـمچنانم بَـرَد بسته چـنگ
نـهادن بـه گـردن یکـی پـالهنگ،[2]
به خاک افکـند خـوار چـون گـوسپند
دو دسـتم بـبندد بـه خَـم کـمند[3]
وگـرنه مـن و گـرز و شـمشیر تـیز
بـرانگـیزم انـدر جـهان رسـتخیز
نـبیند دو چشـم مگـر گَـرد رزم
حـرام است بـر جـان مـن جـام بـزم»

پهلوانان از سخن رستم به شور آمدند و آمادگی خود را نشان دادند و سپاهی انبوه گرد آمد.

کَـنارنگ بـا پـهلوان هـرکه بـود
چـه زان گـونه آواز رسـتم شـنود،
هـمه بـرگرفتند یکسـر خـروش
تو گفتی که میدان بـرآمد بـه جـوش
از ایـران یکـی بـانگ بـرشد بـه ابـر
تـو گـفتی زمـین شـد کُـنام هِـزَبر[4]
بـزد مـهره بـر پشت پـیلان بـه جـام
سـپه تـیغ کـین بـر کشید از نـیام
بـرآمـد خـروشیدن گـاودُم
دَم نـای سَـرغین و رویـینه‌خُم[5]
جـهان شـد پـر از کـین افـراسیاب
به دریا تو گـفتی بـه جـوش آمـد آب
نُـبد جـایْ پـوینده را بـر زمـین
ز نـیزه هـوا مـانده انـدر کـمین
ستاره بـه جـنگ انـدر آمـد نـخست
زمـان و زمـین دستِ بـد را بشست

پس رستم لشکری را به فرماندهی پسرش ـ فرامرز ـ پیش فرستاد و آنان چون به مرز توران و شهر سپیجاب (سیرام کنونی) رسیدند، با «ورازاد» فرماندار منطقه و سپاه فراوانش روبرو شدند.

بـبستند گُـردان ایـران مـیان
بـه پـیش انـدرون اختر کـاویان...
سـپه را فـرامـرز بُـد پـیشرو
کـه فـرزند گَـوْ بـود و سـالار نـو
هـمی رفت تـا مـرز تـوران رسـید
چـون از تـرکمان دیـدبانش بـدید
وَرازاد شـاه سـپیجاب بـود
مـیان گَـوان دُرِّ خـوشاب بـود
چـو آمـد بـه گـوش انـدرش کـرّه‌نای
دَم بـوق و آواز هـندی درای،[6]
بـزد کـوس و لشکـر بـرون آورید
ز هـامون بـه دریـای خـون آورید
سـپه بـود شـمشیرزن سـی‌هزار
هـمه رزمـجوی و هـمه نـامدار

ورازاد پیش رفت و از فرامرز پرسید: «کیستی و به چه کار آمده‌ای؟ آیا فرستاده افراسیابی یا پیران؟ خود را بشناسان که مبادا ناشناخته کشته شوی!»

ورازاد از قـلب لشکـر بـرفت
بـیامد بـه نـزد فـرامـرز تَـفت
بپرسید و گفتش: «چه مـردی؟ بگـوی
چرا کـرده‌ای سـوی ایـن مـرز روی؟
هـمانا بـه فـرمان شـاه آمـدی؟
گـر از پـهلوان سـپاه آمـدی؟[7]
چـه داری از افـراسیاب آگـهی؟
از اورنگ و از تاج و تـخت و مـهی؟
سـزد گـر بگـویی مـرا نـام خـویش
بـبینی بـدین کـار فـرجام خـویش
نـباید کـه بـی‌نام بـر دست مـن
روانت بـرآیـد ز تـاریک‌تن»

فرامرز گفت: «من چرا باید نامم را به بدنژادی چون تو بگویم؟ من میوه آن درختی هستم که شیر و پیل در نزدش زبونند واکنون به خونخواهی سیاوش رهسپار این دیار شده تا همه جا را به آتش بکشد.»

فـرامـرز گـفت: «ای گَـو شوربخت
مـنم بـارِ آن پـهلوانـی درخت،
کـه بـر دست او شیر پیچان شود
چـو خشم آورد، پـیل بـی جـان شود
مـرا بـا تـو بـدگوهرِ دیـوزاد
چـرا کـرد بـاید هـمی نـام یـاد؟
گـو پـیلتن بـا سـپاه از پس است
که اندر زمـین کـینه‌خواه او بس است
بـه کـین سـیاوُش کـمر بـر مـیان
کـنون بست و آمـد چو شیر ژیـان
بـرآورد از ایـنِ مـرزِ بـی‌ارز دود[8]
هـوا گـرد او را نـیارد پَـسود»

پس از این رجزخوانی، دو فرمانده به سوی یکدیگر تاختند و درهمان حمله نخست، فرامرز ورازاد را با نیزه از اسب به زمین کوفت و سرش را از تن دور کرد و آنگاه به شهر آمد و آتش به خانه‌ها افکند. سپس در نامه‌ای، پدر را از آنچه پیش آمده بود، آگاه کرد.

... همی شد فـرامـرز نـیزه بـه دست
ورازاد را پـای، یـزدان بـبست...
بـرانگـیخت از جـای شـبرنگ را
بـیفشارد بـر نـیزه‌بر چـنگ را
یکـی نـیزه زد بـر کـمربند اوی
کـه بگسست زیـر زره بـند اوی
چـنان بـرگرفتش ز زیـن پـلنگ
که گـفتی یکـی پشّـه دارد بـه چـنگ
بـیفکند بـر خـاک و آمـد فـرود
سـیاوَخش را داد چـندی درود
سـرِ نـامور دور کـرد از تـنش
بـه کـینه بـیالود پـیراهـنش
چنین گفت: «کاینت سـر کـین نـخست
پراکنده شـد تـخم پـرخاش و رُست»
هـمه بـوم و بـر آتش انـدرفکند
هـمی دود بـرشد بـه چـرخ بـلند
یکـی نـامه بـنبشت نـزد پـدر
ز کـار ورازادِ پـرخـاشخر

۱ـ نیو: دلیر ■ ۲ـ پالهنگ: ریسمانی که فرد را باآن به پشت اسب می‌بستند ■ ۳ـ خم کمند: حلقه ریسمان ■ ۴ـ کنام هزبر: لانه شیر ■ ۵ـ گاودم: بوقی شبیه دم گاو ـ سرغین: سرنا ـ رویینه خم: بوقی از روی ■ ۶ـ درای: زنگ ■ ۷ـ گر: یا ■ ۸ـ ارز: ارزش، ارج.

معتادان، پاهای قطع شده راننده را دزدیده‌اند!

○ به دنبال پیدا شدن یک جفت پای قطع شده در یکی از محلات بندرعباس، راز سرقت پاهای قطع شده از سردخانه بیمارستان شهید محمدی بندرعباس فاش شد.

ماجرا از آنجا آغاز شد که یک شهروند در بندرعباس هنگامی که برای خرید از خانه خارج شد، در یکی از خیابانها با دوپای قطع شده مواجه می‌شود و مراتب را به کلانتری این شهرستان خبر می‌دهد و ماموران پس از حضور در محل، پاها را تحویل سردخانه می‌دهند.

اما هنگام تحویل پاهای قطع شده، متصدیان سردخانه با تعجب اظهار می‌کنند، چهار معتاد جسد معتاد دیگری را به سردخانه تحویل دادند که برای گذاشتن جسد در داخل یکی از کشوها، مجبور شدیم پاهای قطع شده یک راننده را که داخل کیسه‌ای پیچیده شده بود، از کشو خارج کنیم، اما فراموش کردیم کیسه را دوباره در کشو قرار دهیم. ظاهراً افرادی که جسد فرد معتاد را حمل می‌کردند، به خیال اینکه کیسه چیز باارزشی دارد آن را از سردخانه دزدیدند.

جام جم - ۲۸ بهمن

نقشه عجیب برای طلاق همسر

○ مردی که با طراحی یک نقشه عجیب برای جدایی از همسرش ادعا می‌کرد زنش را ربوده‌اند، در آگاهی تهران مجبور به اعتراف شد.

شخصی با مراجعه به آگاهی شهررضا، طی شکایتی عنوان کرد که خواربارفروش است و شاگرد مغازه‌اش با ربودن خودروی بنز و همسر او، متواری شده است. ماموران آگاهی با اعلام شماره خودرو به مراجع انتظامی، درخواست کردند تا در صورت مشاهده بنز، راننده و سرنشینان آن دستگیر شوند.

چند روز بعد ماموران دایره ۱۱ آگاهی تهران در ابتدای عوارضی تهران - قم راننده خودرو را دستگیر کرده و به آگاهی تهران انتقال دادند.

در تحقیقات به عمل آمده معلوم شد شاکی با طراحی یک نقشه قصد داشته است تا همسرش را طلاق دهد، به همین منظور با دراختیار قرار دادن خودرو، از شاگرد مغازه می‌خواهد تا همسرش را به مشهد ببرد.

درپی این ماجرا، پرونده برای رسیدگی به شعبه ۱۶۰۴ جنایی تهران ارجاع شد.

جام جم - ۳۰ بهمن

دزدی از طلافروشی با ادکلن!

○ زن جوانی با استفاده از ادکلن حاوی مواد بیهوشی یک طلافروشی را مورد دستبرد قرار داد.

درپی این ماجرا صاحب طلافروشی به همراه شاگردش با اعلام شکایت به کلانتری ۹ مدعی شدند که هفته گذشته زن جوانی برای خرید سرویس طلا به مغازه ما مراجعه کرد، اما چون پولش کم بود مبلغ ۵۰ هزار تومان به عنوان ودیعه پرداخت و قرار شد پس از پرداخت مابقی پول سرویس طلا را با خود ببرد. تا اینکه صبح فردا هنگامی که شاگردم درحال چیدن ویترین مغازه بود، زن جوان برای بردن طلاجات به مغازه مراجعه کرد و پس از بیرون آوردن یک شیشه ادکلن مدعی شد که فروشنده مغازه بغلی حاضر به پس‌گرفتن آن نیست و از من خواست تا آن را به فروشنده پس دهم، اما وقتی جلو رفتم تا ادکلن را بگیرم، او محتویات شیشه را به صورتم پاشید و دیگر متوجه هیچ چیز نشدم.

برپایه این حادثه پرونده این سرقت جهت تحقیقات بیشتر به کارآگاهان دایره یک آگاهی سپرده شد.

جوان - ۱۰ اسفند

آگاهی در انتظار شکایت شماست

○ جوانی که «عباس - الف» نام دارد هنگامی که به اتفاق یکی از همدستانش قصد ربودن کیف یک عابر را داشت، پس از تعقیب و گریز از سوی ماموران کلانتری ۱۲۳ نیاوران دستگیر شد و به آگاهی تهران انتقال یافت.

در تحقیقات صورت گرفته از متهم، وی به ۱۰۳ فقره کیف‌قاپی اعتراف و عنوان کرد که با باز کردن یک حساب پس‌انداز در بانک، پس از شناسایی مراجعان به تعقیب آنها پرداخته و سپس در فرصتی که به دست می‌آمد، اموال آنان را به سرقت می‌برد.

با انتقال پرونده، متهم، قاضی جنایی از مردم خواست چنانچه از صاحب عکس شکایت دارند، به دایره ۱۸ آگاهی تهران مراجعه کنند.

جام جم - ۲۰ اسفند

سرقت از زن چهارم برای ازدواج با زن پنجم

○ چندی قبل زن جوانی به دادگاه مراجعه و از شوهرش شکایت کرد. او به قاضی دادگاه گفت، حدود هشت ماه قبل توسط یکی از بستگانم با مردی آشنا شدم و با هم ازدواج کردیم. اما چند ماه پس از ازدواجمان متوجه شدم که من همسر چهارم شوهرم هستم و وی قبل از من سه بار ازدواج کرده است!

مدتی هم با هم اختلاف داشتیم تا اینکه هفته گذشته شوهرم از من خواست برای پرستاری از مادر مریضش چند روزی پیش آن باشم. بعد از چند روز که به منزل برگشتم با اتاقهای خالی از اثاث روبرو شدم.

با پیگیری این قضیه متوجه شدم شوهرم لوازم منزل را فروخته و به اراک رفته تا مخارج ازدواج پنجم خودش را مهیا کند.

قاضی دادگاه پس از بررسی و تحقیقات، حکم جلب شوهر این زن را صادر کرد.

تپش

بمب جنگ جهانی دوم ۱۳ هزار نفر را ترساند

○ پلیس آلمان درپی کشف بمب عمل نکرده انگلیسی که از زمان جنگ جهانی دوم در حومه شهر هانوور برجا مانده بود، ۱۳ هزار نفر از ساکنان منطقه محل کشف بمب را از خانه‌هایشان دور کرد.

پلیس آلمان گفت: این بمب که ۲۵۰ کیلوگرم وزن دارد در یک مکان صنعتی پیدا شده است.

برای خنثی کردن این بمب ماموران شعاع امنیتی به طول ۱۰۰۰ متر ایجاد کردند.

کارشناسان خنثی‌سازی بمب هنوز مشخص نکرده‌اند که آیا خنثی کردن این بمب خطری دارد یا خیر.

در طول سال هرچند وقت یکبار بمبی در آلمان کشف می‌شود. ولی تاکنون به ندرت پیش آمده است که ۱۳ هزار نفر از خانه‌هایشان تخلیه شوند.

اینترنت

هشدار به والدین

در ازدواج مجدد دقت کنید!

○ دختر ۱۶ ساله‌ای که به اتهام ولگردی به بازگشت به خانه محکوم شده بود، از قاضی خواست تا او را به کانون اصلاح و تربیت بفرستد.

دختر شانزده ساله کرمانی که به جرم ولگردی در خیابانهای تهران توسط ماموران دستگیر شده بود، هفته گذشته در دادگاه محاکمه شد.

این دختر جوان وقتی متوجه شد که باید به خانه پدرش بازگردد، شروع به داد و بیداد و کتک زدن خود کرد و با گریه و التماس از قاضی خواست تا او را به جای رفتن به خانه، به کانون اصلاح و تربیت انتقال دهد.

وی که برای چند لحظه دادگاه اطفال را به‌هم ریخته بود، اظهار داشت:

ای کاش همانند مادرم می‌مردم، من نمی‌خواهم به آن خانه لعنتی برگردم.

وی ادامه داد: بعد از فوت مادرم، پدرم با زنی ازدواج کرد که دارای سه پسر بزرگ بود و بعد از آن امنیت در آن خانه معنی خود را از دست داد و من چاره‌ای جز فرار نداشتم.

وی گفت: آقای قاضی حاضرم اعدامم کنید، ولی به آن خانه برنگردم.

بنابر این گزارش با وجود خواهش و التماس این دختر جوان، قاضی تغییری در حکم خود نداد و وی را برای بازگرداندن به منزل پدرش تحویل ماموران داد.

ابرار - ۱۰ اسفند

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

کودکان دوره گرد

واژه‌های دفترم خاکستریست
باز بوی باورم خاکستریست
پیش از اینها حال دیگر داشتم
هرچه می گفتند باور داشتم
ما به رنگی ساده عادت داشتیم
ریشه در گنج قناعت داشتیم
پیرها زهر هلاهل خورده‌اند
عشق ورزان مُهر باطل خورده‌اند
باز هم بحث عقیل و مرتضی‌است
آهن تفتیدهٔ مولا کجاست
نه‌فقط حرفی از آهن مانده است
شمع بیت‌المال روشن مانده است
با خودم گفتم تو عاشق نیستی
اگه از سر شقایق نیستی
غرق در دریا شدن کار تو نیست
شیعهٔ مولا شدن کار تو نیست
بین جمع ایستاده بر نماز
ابن‌ملجم‌ها فراوانند باز
روسیاهی کرده کتمان کینه را
بیم دارم بشکنند آینه را
خواستم چیزی بگویم دیر شد
واژه‌هایم طعمهٔ تکفیر شد
قصهٔ ناگفته بسیار است باز
دردها خروار خروار است باز
دستها را باز در شبهای سرد
ها کنید ای کودکان دوره‌گرد
مژدگانی ای خیابان‌خوابها
می‌رسد ته‌مانده بشقابها
سر به لاک خویش بردیم ای دریغ
نان به نرخ روز خوردیم ای دریغ
صحبت از عدل و عدالت نابجاست
سود در بازار ابن‌الوقتهاست
قصه‌های خوب رفت از یادها
بی‌خبر ماندیم از بنیادها
گفته‌ام من دردها را بارها
خسته‌ام خسته از این تکرارها
ای که می‌آید صدای گریه‌ات
نیمه‌شبها از پس دیوارها
گیر خواهد کرد روزی روزیت
در گلوی مال مردم‌خوارها
من به در گفتم ولیکن بشنوند
نکته‌ها را مو به مو دیوارها

خلیل جوادی

○ دو غزل از محمدعلی بهمنی

خلاصه...

نشد سلام دهم، عشق را جواب بگیرم
غرور یخزده را رو به آفتاب بگیرم
نشد که لحظهٔ فرار مهربان شدنت را
به یادگار برای همیشه قاب بگیرم
نشد تقاص همه عمر تشنه جانی خود را
به جرعه‌ای ز تو، از خندهٔ سراب بگیرم
چرا همیشه تو را، ای همه حقیقتم از تو
من از خیال بخواهم و یا ز خواب بگیرم
چقدر می‌شود آیا در این کرامت آبی
شبانه تور بیندازم و حباب بگیرم
حصار دغدغه نگذاشت تا دقیقه‌ای از عمر
به قول چشم تو: «حالی هم از شراب بگیرم»
خلاصه مثل مترسک گذشت زندگی من
نشد که عرصهٔ پروازی از عقاب بگیرم

نگاه می کنی و...

شبانه‌های مرا می‌شود سحر باشی
و می‌شود که از این نیز خوبتر باشی
تداوم من و دریا و آسمان با تو
همیشگی‌ست، اگر هم تو رهگذر باشی
نیازمند توام مثل زخم لب بسته
خوشاتر آنکه تو گهگاه نیشتر باشی
غروب و سوختن ابر و من تماشایی‌ست
ولی مباد تو این گونه شعله‌ور باشی
ببین چه دلخوشی ساده‌ای: همینم بس
که یاد من به هر اندازه مختصر باشی
چقدر دفترکم رنگ و روح می گیرد
تو در حواشی این متن هم اگر باشی
دوباره جذبه به پرواز می‌دهد شعرم
کبوتران مرا گر تو بال و پر باشی
نگاه می‌کنی و من ز شوق می‌میرم
همیشه بهر من ای چشم خوش‌خبر باشی
من عاشق خطری با توام، خوشا آن روز
که بی‌دریغ تو هم عاشق خطر باشی

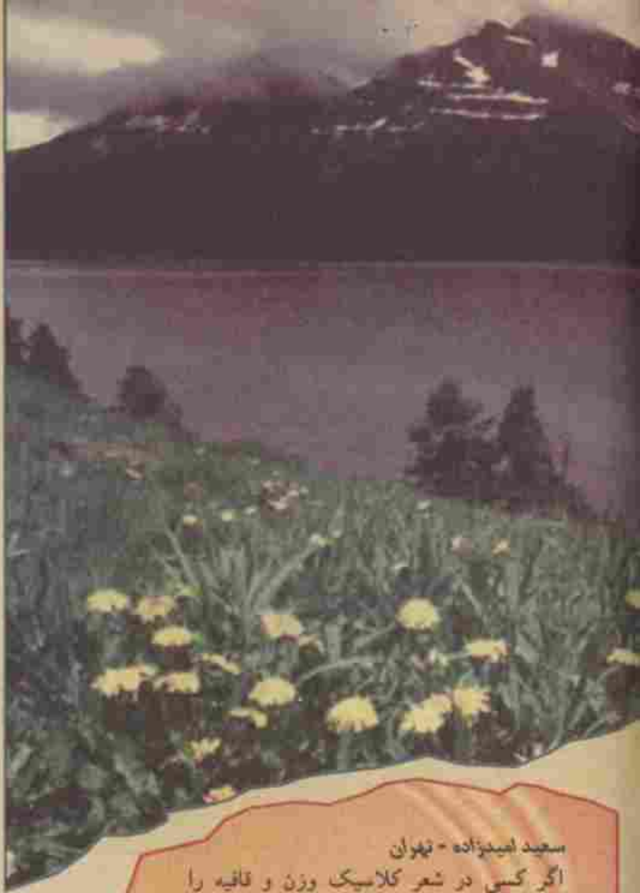

○ چند طرح از خورخه لوئیس بورخس

ترجمه: حسن تهرانی

«۱»

شب گسترده
اکنون بیش از
عطری خوش نیست

«۲»

تارهای ساز خموشند
موسیقی می‌داند
آنچه را که من احساس می‌کنم

«۳»

کتابها، ورقهای کاغذ، کلیدها
در ظلمت
سرنوشت مرا دنبال
می‌کنند

«۴»

دست پیر
طرح می‌زند شعرهایی
برای فراموشی

تابلو سیاه

شب
رنگ
بوم منتظر...
○
کم‌کم پیدا می‌شوم
با خطوطی جوان
با چشمانی که فریاد می‌زند
با دهانی که به ناچار بسته است
کم‌کم پررنگ می‌شوم
پیر، پیرتر
با چشمانی که خسته است
با دهانی که همیشه بسته است
کم‌کم گم می‌شوم
پشت خطوط خشمگین
○
صبح
قلم موی شکسته
تابلویی سیاه سیاه...

حمیدرضا شکارسری

سعید امیرزاده - تهران

اگر کسی در شعر کلاسیک وزن و قافیه را رعایت نکند، نباید توقع چاپ شعرش را داشته باشد. پیشنهاد می‌کنم کتاب عروض و قافیه را مطالعه بفرمایید. اوزان گوناگونی در شعر فارسی وجود دارد که در این مجال اندک نمی‌توانیم به همه آنها بپردازیم. از وزنهای کوتاه شروع کنید، مثل مفاعیلن مفاعیلن فعولن که وزن دوبیتی است.

رحیم اکبریان - اصفهان

دوبیتی موردنظر شما از سروده‌های زنده‌یاد سلمان هراتی است

نه دارم مهربانی‌های هابیل
نه بخل و بغض بی پایان قابیل
تمام حاصلم مشتی ترانه است
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

شبنم رحمتی - تهران

قسمتی از سروده‌تان را می‌خوانیم:

من از خورشید
جان می‌گیرم
من از ماه
توان می‌گیرم
من ستاره‌ای دورم
در آسمان تو

بهرام عباسی - خوی

یک بیت از سعدی را تقطیع می‌کنیم:

دیر آمدی ای نگار سرمست
زودت ندهیم دامن از دست
دیر آ = مفعول
دی ای نگا = مفاعلن
ر سرمست = مفاعیل
زودت ن = مفعول
دهیم دا = مفاعلن
من از دست = فعولن

کوچه

کوچ می‌کنم
به سوی چشمان تو
می‌خواهم در آن آبی دلپذیر
آرام بگیرم

می‌خواهم
با خیل عاشقان
در راه رسیدن به تو
بمیرم
ای مهربانی موعود!

شمیم احمدی - شهریار

سؤال

از که بپرسم
نشانی تو را؟
از کدام سو می‌آیی
و برایم
ستاره می‌آوری؟
از که بپرسم
روز آمدن تو را؟
از درختان یا از آبها؟

احمد بهمنی - رشت

علی(ع)

علی(ع)
روشن‌ترین
خورشید
هستی است
علی(ع)
شیواترین شعر
روزگار است
علی(ع)
یعنی عدالتی
که شاید دست نیافتنی باشد
علی(ع)
تصویری از
قدرت خداوند است

محمد امیری - تهران

وحشت

O نوشته: الهام اعلمی از مشهد

هانیه پنجره را باز کرد و نگاهی به بیرون انداخت. اوایل یک شب دل‌انگیز بهاری بود و نسیم خنکی می‌وزید. کوچه خلوت و آرام بود. نگاهی به آپارتمان روبرویی انداخت که در طبقه سوم آن دوستش مینا سکونت داشت و پنجره اتاقش درست مقابل پنجره اتاق هانیه باز می‌شد. اما حالا خانه در سکوت و تاریکی فرورفته بود و تنها باد، پرده اتاق را اندکی تکان می‌داد.

در همین موقع هانیه چشمش به مادر مینا افتاد که با فرزند کوچکش به خانه بازگشت. او آنها را دید که در ورودی را باز کرده و وارد شدند. نفس عمیقی کشید. فردا امتحان داشت و حالا که همه خانواده به مهمانی رفته بودند، فرصت خوبی برای درس خواندن بود. می‌خواست از پشت پنجره کنار رود که دید چراغ اتاق مینا روشن شد و تقریباً همزمان صدای فریادی به گوش رسید.

صدا از اتاق مینا بود و بدون شک به مادر مینا تعلق داشت. هانیه با تعجب به روبرو خیره شد. یعنی چه؟! دوباره صدای فریاد بلند شد. هانیه کمی به بیرون خم شد و سعی کرد از لابلای پرده اتاق روبرو چیزی ببیند. صدای خواهر کوچک مینا هم به گوش می‌رسید که بریده بریده فریاد می‌زد: مامان، مامان...! و بعد جسمی محکم به پرده خورد! دست مادر مینا لحظه‌ای بیرون آمد اما بی‌درنگ به درون اتاق کشیده شد. هانیه با وحشت فکر کرد حتماً سارق یا قاتلی در خانه روبرو حضور دارد. سپس با عجله به طرف تلفن رفت تا با پلیس تماس بگیرد.

قبل از درس خواندن تلفن را از پریز کشیده بود. همچنان که به دنبال شماره تلفن کلانتری می‌گشت، تلفن را نیز به پریز زد. بلافاصله صدای زنگ آن برخاست و به محض برداشتن گوشی انفجار کوچکی رخ داد. هانیه که دیگر از ترس و نگرانی رنگ به چهره نداشت، تازه نگاهش به دوشاخه تلفن افتاد که اشتباهاً به برق زده بود. چند لحظه گیج و متحیر ایستاد و بعد به سرعت مانتو و روسری‌اش را پوشید و از خانه بیرون رفت.

پله‌ها را با عجله پایین رفت و به کوچه رسید. درست جلوی در، آقای ادیبی - همسایه طبقه اول - را دید ماجرا را خیلی خلاصه شرح داد و هر دو به آن طرف کوچه رفتند و زنگ خانه مینا را به صدا درآوردند.

صدای جیغ و گریه خواهر کوچک مینا هنوز به گوش می‌رسید. پس از سه بار زنگ زدن بدون اینکه کسی به آیفن جواب دهد، در باز شد.

هانیه و آقای ادیبی وارد شدند و خود را به طبقه سوم رساندند. به محض اینکه زنگ آپارتمان را زدند، در به طور ناگهانی باز شد و همزمان با فریاد خفیف مادر مینا، شئی سیاهی سفیرکشان از روی سر هانیه رد شد. تنها واکنش او جیغ بلندی بود که در تمام ساختمان پیچید.

OOO

چند دقیقه بعد مینا که تازه از بیرون آمده بود، درحالی که هنوز می‌خندید بین هانیه و مادرش روی مبل نشست و گفت: پس فقط یه خفاش بود؟ مادرش جواب داد: آره. اما نمی‌دونی چقدر بزرگ و وحشتناک بود. به محض اینکه برق اتاقت‌رو روشن کردم اومد به طرف صورتم و من هم بی‌اختیار جیغ زدم. بعد پرده را کنار زدم تا بیرونش کنم. اما نشد و...

هانیه جان هم که زنگ زد فکر کردم تو اومدی و... و بقیه ماجرا را تعریف کرد.

چند دقیقه بعد هانیه خداحافظی کرد تا به خانه برگردد، درحالی که تلفن سوخته و انبوه جزوه‌های امتحان فردا، در انتظار بودند.

■

خطر... خطر...

O نوشته: لیلا فرمانی از نوشهر

- فهمیدی یا نه؟ دیگه حق نداری خوراکی‌ات‌رو به این و اون بدی.

مریم رو به مادرش کرد و گفت:

- اما اون دوستمه مامان.

- یعنی چی؟ چون دوسته خودت نباید چیزی بخوری؟

- نه مامان با هم می‌خوریم.

- همین که گفتم. از فردا یک کلاغ می‌فرستم دنبالت تا بیاد خبرهارو بهم بده.

بعد از گفتن این حرف مادر راه آشپزخانه را درپیش گرفت و مریم را که کلاس اول بود، با فکر و خیالاتش در مورد کلاغ خبرچین تنها گذاشت. تمام شب به این فکر می‌کرد که چگونه خوراکیش را با سوسن قسمت کند؟

OOO

فردا زنگ تفریح، او و سوسن هنوز در کلاس بودند. مریم با ترس ساندویچ کالباسش را از کیف درآورد. سوسن هم با خط کش سیبش را نصف کرد و به طرف او گرفت و گفت:

- بیا بگیر.

مریم ساندویچ را که نصف کرده بود روی میز گذاشت و سیب را از سوسن گرفت و بعد یکمرتبه انگار چیزی یادش آمده باشد. به سرعت نصف ساندویچش را برداشت و نصف سیب را به سوسن پس داد و با هول و هراس گفت:

- سوسن یکدقیقه صبر کن...

سوسن با تعجب به او نگاه کرد. اما چون مریم را خیلی دوست داشت، سکوت کرد و حرفی نزد. سوسن از پشت نیمکت برخاست و به سمت پنجره رفت. همه جا را دید. روی لبه سقف را که دید، متوجه حضور یک کلاغ شد. اضطراب وجودش را پر کرد. نمی‌دانست چه کند؟ نگاهی به مریم انداخت که با تعجب - و معصومانه - دارد نگاهش می‌کند. دلش شکست: «اگر نصف ساندویچ را به او ندهم هم از گرسنگی ضعف می‌کند.» اما از مادر می‌ترسید. از کلاغ هم!

چند ثانیه‌ای فکر کرد و چشمانش را بست. بعد گویی راه‌حلی پیدا کرده باشد. چشمانش را باز کرد و با عجله به طرف «تخته سیاه» رفت و تکه‌ای گچ را برداشت و برگشت و پنجره را باز کرد و کلاغ را نشانه گرفت و گچ را پرتاب کرد. گچ از فاصله دو، سه متری کلاغ رد شد. اما کلاغ ترسید و پر کشید و رفت و از فضای مدرسه دور شد. مریم با خوشحالی برگشت و نصف ساندویچ را به سوسن داد و گفت: حالا بخور!

سوسن اما، هنوز متعجب بود و پرسید: «چی شده مریم؟»

مریم با صدای بلند خندید و گفت: خطر برطرف شد... بخور!

و هر دو با صدای بلند خندیدند و به سراغ خوردنیها رفتند!

■

نقره داغ

○ نوشته: فاطمه صلاحی - ۱۶ ساله از تهران

از بس ناواردی، از اون اول یادت ندادن گلیم خودتو از آب بیرون بکشی، سر سوزنی تجربه نداری. از بس سرت تو درس و کتاب بوده! حالا خوب شد یکی مثل من دلسوزت بود که این کاررو واست بکنه. به خدا قسم هر کسی این ریسک‌رو نمی‌کنه! اگه دستمون رو بشه، خیلی «سه» می‌شه! آبرومون می‌ره! به خدا اون وقت از خجالت باید برگردیم تو شکم ننه‌مون! دیگه کسی روی «رضاسیاه» حساب نمی‌کنه! اعتبارم به باد می‌ره. من واسه تو ناراحتم ولی از بس ناشی هستی، هیچی از این کارها سرت نمی‌شه. خدا هرچی بهت مخ داده ریختی تو کتابها! عجیبه که تو هم صابون «ردی» به تنت خورد! به خدا از بس دوست دارم، واست این کاررو می‌کنم‌ها! سراغ هرکی بری با اون بابایی که تو داری بی‌رودربایستی می‌گه هری...! مگه از جونم سیر شدم؟ ولی این یکی به خدا رو اصل خاطرخواهیه! چه کنیم دیگه ما مثل بعضی‌ها بی‌مرام نیستیم.

حامد زود طعنه رضا دستگیرش شد. «رضا، به خدا شرمنده‌ام. موقعیت نبود! اون جوری دست من هم سر امتحان رو می‌شد. تورو خدا دیگه...»

رضا حرفش را قطع کرد. «خیالی نیست. گفتیم که همه کارامون رو اصل خاطرخواهیه. دل مارو با عشق ساختنش. رگ و ریشه‌اش محبت خالصه! روی این حساب «روت»رو زمین نزدم.»

حامد از پشت شیشه عینک ضخیمش حقشناسانه نگاهی به چهره بیضی و خیلی سبزه رضا انداخت و گفت: «جون حامد دیر نشه! الان بابام می‌یاد!»

رضا نگاهی به جثه ریز حامد انداخت. «چقدر تو شیری! نترس. پاشو چسب نواری و تیغ‌رو بیار، با یه خودنویس مشکی. سه سوت تمومه.»

حامد از جا پرید و اوامر رضا را در چشم به‌هم زدنی اطاعت کرد. رضا انتقام‌جویانه به ورقه نگاه می‌کرد و در دل نجوا می‌کرد:

- اگه سر امتحان زیست یه کم به من می‌رسوندی، حالا یه کلاس بالاتر بودم و بعد نگاهی به چشمهای حامد انداخت و نجواکنان زیر لب ادامه داد:

- همچین، حالتو بگیرم که کف کنی!

حامد ذهن رضا را خط خطی کرد:

- رضاجان، دیر نشه!

رضا درحالی که به ورقه نگاه می‌کرد، آرام گفت:

- دیر نمی‌شه. گفتی چند خوبه؟

- زیاد بالا نباشه!

- یازده چطوره؟!

- نه... چهارده خوبه!

رضا بی‌هیچ حرف اضافه‌ای مشغول شد. مدام روی ورقه خم و راست می‌شد و با سختی تمام کار را انجام می‌داد.

حامد خسته از آرامش رضا گفت:

- تموم نشد؟ یک ربع شد. تو گفتی سه سوت!

رضا دلخور نگاهی به حامد انداخت.

- مگه خم رنگرزیه! هر سوتی، یه قوتی داره! اگه خراب شد، نندازی گردن ما! از ما گفتن می‌خوای همین جوری سنبلش کنم بره پی کارش!!

- نه به جون رضا! می‌ترسم بابام از اداره بیاد. قضیه‌رو بفهمه، بد می‌شه!

رضا بی‌توجه به نطق پوزش‌خواهانه حامد درحالی که به فکر انجام کارش بود، پشت به حامد با ورقه ور می‌رفت. چند دقیقه بعد رضا ورقه را جلوی چشمان عینکی حامد تکان می‌داد و لبخند پیروزمندانه‌ای بر لب داشت. حامد با خوشحالی ورقه را قاپید و محتاطانه چند بار زیر و رویش کرد. لبخندی تمام صورتش را پر کرد:

- حرف نداره! دستت درد نکنه! اصلاً نمی‌شه فهمید قبلاً چند بوده!

- به جون تو قسم فقط واسه وجودت بود.

بعد نگاهی نافذ به صورت حامد کرد:

- تو بمیری، اگه لو رفتی و اسمی از رضاسیاه بردی، اوضاع خیط می‌شه‌ها!

حامد فوراً گفت: نه، قول می‌دم و جویده جویده ادامه داد:

- کار به این خوبی مو لا درزش نمی‌ره! دیگه الان بابام می‌یاد. ممنون از کارت. به جون رضا جبران می‌کنم. سر هر امتحانی خواستی، سه تا امتحان خوبه؟

رضاسیاه آرام بلند شد: «سر قولم بودم، باید سر قولت باشی» و بعد با لبخندی تمسخرآمیز ادامه داد: «خودم بهت می‌گم چه امتحانهایی. فعلاً باید برم. چندتای دیگه هم مثل خودت اسیرن!

○○○

حامد چشم در چشم پدر انداخت:

- بابا امسال هم قبول شدم!

پدر لبخندی از روی رضایت زد:

- تمام خستگی‌ها از تنم رفت. خسته نباشی پسرم. پیش همه سربلندم کردی.

حامد سرمست از خوشحالی پدر و تعریف و تمجیدش در دل قربان صدقه رضاسیاه می‌رفت. آرزو می‌کرد صورت بیضی رضا را در دستانش بگیرد و دو، سه ماچ آبدار از لپهایش بکند.

ولی حامد حواسش به چشمهای متعجب و گرد پدرش نبود که روی کارنامه میخکوب شده است:

- حامد، نمره ریاضی‌ات به عدد نوشته شده چهارده ولی به حروف هشت و نیمه!

پشت حامد یخ کرد دلش گر گرفت. صورت بیضی رضا را روز امتحان زیست به یاد می‌آورد که با پوزخندی خصمانه به چشمان ته استکانی‌اش نگاه کرده بود و گفته بود: «یکطوری نقره داغت می‌کنم که ابروهایت عرق کنه!»

حامد احساس کرد چشمش می‌سوزد؛ عرق ابروان حامد، سر خورده بود توی چشمانش!

■

پاسخ ما...

●افخم ضیایی

قصه‌تان را خواندم [دختری که عاشق کلاس موسیقی و هنر و...] بود. اما، اگر این قصه از یک «نوقلم» که تازه وارد «قلمرو...» شده است به دستم می‌رسید، شاید چاپش هم می کردم ولی از شما که کم‌کم دارید جزو «سرباز قدیمی»های این «پادگان» به‌حساب می‌آیید، خواندن چنین قصه‌ای دور از انتظار است. با زبان ساده بگویم؛ داری «پسرفت» می‌کنی؟

●فاطمه احمدزاده - روستای «اجوارکلا» - آمل

«صدای پای آمدن»تان را خواندم. به عنوان متنی «ادبی - حماسی» که در رثای شهدای مفقودالاثر تحریر شده بود، قابل تحسین است. اما قصه نیست. در قصه همین «شعارها» باید در قالب تصویر و یا دیالوگ به خواننده ارائه شود. منتظر قصه‌های بهترتان هستم.

●بنفشه دوستی - نوشهر

نوشته‌تان را خواندم. می گویم «نوشته» چون قصه نبود! درحقیقت یک خاطره ساده و بدون فراز و نشیب بود: [مردی که ماشینش در برف روشن نمی‌شود، از چند بچه محصل که منتظر سرویس هستند تقاضای کمک می‌کند و سپس به عنوان تشکر، آنها را به مقصد می‌رساند] همین و همین!

لااقل ای کاش یا آن را با یک حادثه، یا یک اتفاق غیرمتعارف به پایان می‌رساندید! البته نثرتان خوب است و امیدوارم در آینده از شما قصه‌های بهتری بخوانیم.

●جوهری مرضیه - از گلپایگان

«چمدان» را دیدم و ناخودآگاه و فقط به‌خاطر تشابه «اسم قصه»، یاد اثر ماندگار و جاودان استاد بی‌بدیل قصه‌نویسی ایران، مرحوم «بزرگ علوی» افتادم که آن فرزانه فرهیخته نیز قصه کوتاهی با همین عنوان «چمدان» دارد. اما / خال مهرویان سیاه و دانه فلفل سیاه / هر دو جانسوزند، اما این کجا و آن کجا؟

بله قصه‌تان فقط همنام آن اثر بود اما به لحاظ محتوا، خیلی شبیه این حکایتهای «آموزش پلیسی» تلویزیون بود!

●حسن ملکیان از تهران

«برشیطان لعنت» را خواندم. ابتدا از اسم قصه‌ات شروع می کنم. درست است که برای داستان طنز باید نام «طناز»! گذاشت، اما به هر ترتیب، «اسم» قصه باید ارتباطی با محتوای آن داشته باشد! در صورتی که پیدا بود شما جمله «بر شیطان لعنت» را که به عنوان آخرین کلمه قصه‌تان به‌کار برده بودید، فقط از این جهت بود که آن را «نام قصه» کنید!

و اما محتوا: سوژه‌تان خیلی قشنگ بود از حوادث طنز خوبی هم بهره برده بودید. اما پایان قصه خیلی ساده بود! منتظر آثار طنز بهترت هستم حسن آقاجان!

○

کشتارگاه دام شهرستان رامهرمز غیربهداشتی است

از آنجایی که پیشگیری، همیشه مقدم بر درمان است، لذا مقوله بهداشت گوشت برای سلامتی افراد جامعه اهمیت بسزایی دارد و برای تأمین گوشت سالم، نیاز به وجود کشتارگاه بهداشتی است. از طرفی دیگر، کشتارگاه مناسب از بُعد اقتصادی نیز باعث جلوگیری از اتلاف فرآورده‌های دامی شده و در رونق بخشیدن به اقتصاد و دامداری بسیار مؤثر است. بنابراین جهت جلوگیری از انتشار بیماریهای مشترک بین انسان و دام و آلودگی محیط زیست و تضمین سلامتی افراد می‌بایست که کشتارگاه دارای امکانات مناسب و مجهز باشد. متأسفانه فاجعه غیربهداشتی بودن کشتارگاه دام شهرستان به گونه‌ای است که آن را به هیچ وجه نمی‌توان با استانداردهای کشتارگاهی مقایسه کرد.

عمده نواقص کشتارگاه دام شهرستان مذکور به شرح زیر است:

۱- نداشتن کوره لاشه سوز جهت معدوم کردن لاشه‌های ضبطی. ۲- نداشتن سردخانه جهت نگهداری گوشتهای مشکوک و یا آلوده به انگل. ۳- نداشتن مگس کش برقی در سالن کشتار. ۴- نداشتن وسیله نقلیه مناسب و خرابی سردخانه کامیون حمل گوشت موجود. ۵- نداشتن کمکهای اولیه و مواد شوینده و ضدعفونی مورد نیاز کشتارگاه. ۶- وضعیت نامطلوب سپتیک و فاضلاب کشتارگاه که باعث اشاعه آلودگی میکروبی و تجمع سگهای ولگرد در اطراف کشتارگاه می‌شود. ۷- وضعیت نامطلوب بهداشتی محوطه کشتارگاه و دیگر موارد...

که امید است مسوولان شهرستان، استاندار خوزستان و نماینده مردم رامهرمز و رامشیر در مجلس شورای اسلامی نگاهی به‌وضعیت بد کشتارگاه رامهرمز داشته باشند.

رامهرمز - یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بوشهر بدون سینما

بوشهر، یکی از شهرهای قدیمی جنوب کشور در گذشته، تعداد زیادی سینما داشت، اما حالا یک سینما بیشتر ندارد و همین سینما هم مدت شش ماه است که به خاطر نداشتن برق تعطیل شده.

درحالی که در دیگر شهرهای کشور فیلم‌های روز سینمای ایران به نمایش درمی‌آید، ولی جوانان بوشهری از داشتن یک مکان ساده مثل سینما محرومند.

جالب اینجاست که مسوولان شهر با چسباندن پلاکارد در سطح شهر به جوانان توصیه می‌کنند که از اعتیاد دوری کنند. وقتی که تنها مرکز تفریحی این شهر تعطیل است، چطور می‌شود از یک جوان انتظار داشت به پیام یک پلاکارد توجه کند!

مسلم رنجوری

اعتبار در گچساران

شهر ۱۳۰ هزار نفری گچساران با آنکه از نظر گاز و نفت بسیار غنی است، اما از نظر امکانات ورزشی، تفریحی و فرهنگی سالم مثل پارک، سینما، خانه جوانان فقیر است. بیکاری در این شهر به شکلی چشمگیر رو به افزایش است و آمار خرید و فروش مواد مخدر هم زیاد شده است. جوانان بیکار و سرگردان جز ایجاد مزاحمت و ناراحتی برای دیگران کاری ندارند. ناگفته نماند که مرکز اصلی توزیع و فروش عمده موادمخدر و کارهای خلاف در محله‌های فقیرنشین رادک، سادات و لبنان است که موجب سلب آسایش و امنیت بسیاری از خانواده‌های شریف شده. متأسفانه در این شهر، کمتر خانواده‌ای را می‌توان پیدا کرد که در آن معتاد نباشد. خانواده‌های گچسارانی نگران فرزندان جوان خود هستند. آنها انتظار دارند مسوولان چاره‌ای برای جوانان بیندیشند.

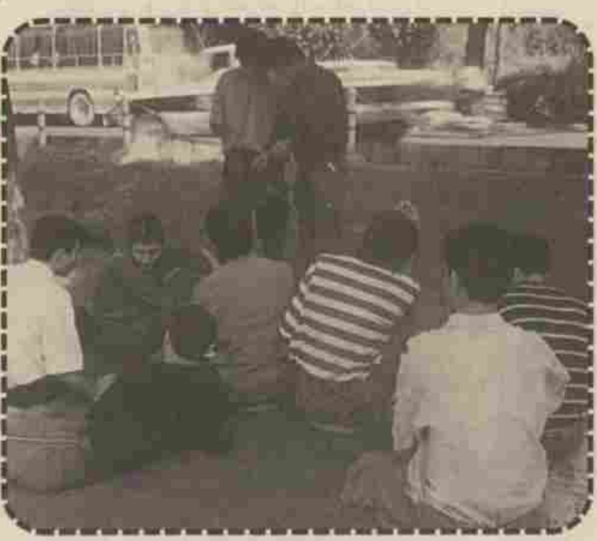

علی‌اکبر حیدری

روابط عمومی‌ها را از خمودگی برهانید

«مطبوعات» کشور، عموماً صفحه و یا ستونی را به خوانندگان اختصاص داده‌اند تا درخواستها، پیشنهادها، انتقادات و یا درددل مردم از آن طریق به گوش مسوولان برسد. یکی از این صفحات پرطرفدار و مؤثر، صفحه «ترازو»ی مجله اطلاعات هفتگی است که جای قدردانی دارد. بدیهی است هنگامی که مطلب و یا درخواستی از اشخاص در مطبوعات به چاپ می‌رسد، آنها انتظار دارند روابط عمومی یا افراد مربوطه به عنوان پل ارتباطی بین مردم و مسوولان، مسائل مطرح شده در جراید را مورد ارزیابی کارشناسانه قرار دهند و در رفع مشکلات و نقایص مطروحه، همکاری صمیمانه‌ای داشته باشند. اما متأسفانه برخی از روابط عمومی های سازمانها به درخواستهای مردم هیچ گونه توجهی نمی‌کنند و حتی در پاسخگویی به جراید کوتاهی می کنند که این مسأله باعث دلسردی مردم از مسوولان و کمرنگ شدن اعتماد آنها به انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی خواهد شد. لذا بهترین کار برای ارتباط دوسویه بین مردم و مسوولان، ارتباط تنگاتنگ روابط عمومی‌ها با رسانه‌هاست.

برای جلوگیری از خدشه‌دار شدن نظام مقدس جمهوری اسلامی، بهره‌گیری از کارمندانی دلسوز و حامی انقلاب در روابط عمومی‌ها برای به دست آوردن اعتبار و اعتماد لازم سازمانهای ذی‌ربط یک ضرورت است.

امید است تمام دست‌اندرکاران نهادهای انقلابی و همچنین مدیریتها و رؤسای همه سازمانها، روابط عمومیها را ملزم به پیگیری و پاسخگویی شکواییه‌ها و درخواستهای مردم بکنند و در همه حال انتقادپذیر بوده و سعی کنند نقایص موجود برطرف شود. ان‌شاءالله.

عرفان - ف

با باریدن یک قطره باران، گاز رامهرمز قطع می‌شود!

رامهرمز در ۹۰ کیلومتری اهواز، مرکز استان خوزستان قرار دارد و نزدیکترین شهر به مرکز استان است. این شهرستان دارای ذخایر نفت و گاز زیادی است به‌طوری که روزانه بیش از ۷۰۰ هزار بشکه نفت از چاههای نفت رامهرمز استخراج و صادر می‌شود. همچنین مقادیر زیادی گاز در منطقه وجود دارد، ولی با کمال تأسف باید گفت که اکثر نقاط رامهرمز و روستاهای آن فاقد گاز است و تازه همین شهرستان رامهرمز هم که چند سال است دارای انشعاب گاز شده، با مشکلات زیادی روبرو است، به‌طوری که با باریدن باران در شهر، لوله گاز رامهرمز که از رودخانه عبور می کند، دچار بحران سیل می‌شود و در مواقع مختلف، چند روز گاز شهروندان قطع می‌شود. در سال جاری تاکنون در سه نوبت گاز شهرستان رامهرمز قطع شده و هر ساله مسوولان وزارت نفت بخصوص مدیرکل گاز منطقه خوزستان قول و وعده‌های زیادی به مردم و مسوولان رامهرمز می‌دهند که این معضل در سال بعد حل خواهد شد. اما تاکنون این وعده و وعیدها عملی نشده است و شهروندان رامهرمزی مانده‌اند که تا کی باید شاهد سهل‌انگاری و کوتاهی مسوولان گاز در استان و کشور باشند! شهروندان صبور رامهرمزی از شخص وزیر نفت و مسوولان ذیربط بخصوص استاندار خوزستان خواستار رسیدگی به رفع مشکل خود هستند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** نقد و اقساط

کلهای تهران

شماره ثبت: ۱۲۲۹۱

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنایی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت
تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی
ما در عمل ثابت می کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی- بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۴۱ - طبقه ۴ - واحد ۲۵
تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی؛ دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو، ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ ـ تهرانپارس خ ـ فرجام ـ سراج ـ شهید والائیان فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۲۵۷۵۱۷

نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

فنی وحرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)

کنکور مکاتبه ای فقط با ...۳تومان!!!

پیک دانش

ریاضی
تجربی
انسانی

تست ، برنامه ریزی ، جزوه ، کنکور آزمایشی ...

۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

برای دریافت راهنمای رایگان تماس حاصل فرمایید
تهران: صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵

مرکز ترک اعتیاد کرج

شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...

دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد

۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۲-۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

اولین آموزشگاه آرایش مردانه در استان مازندران

هنرمند

با امتیاز رسمی و دیپلم
بین‌المللی
ساری - میدان ساعت
۰۱۵۱-۲۲۲۷۰۵۵

موسسه گیاه درمانی حاج محمود

گیاه درمانی حاج محموداولین موسسه مجهزبه برنامه ها واطلاعات کامپیوتری،درپی استقبال هموطنان گرامی ازخدمات موسسه با برنامه ریزی جدیدوتجربه بالای درمانی همچنان در خدمت بیماران عزیزدرسراسرایران میباشد.

۵۹۰۵۰۳۳

نابارورى مردان وزنان -رفع ناتوانى جنسى

این موسسه باتجربه موفق وکارنامه‌ای روشن درامر ناتوانی جنسی مردان ومشکل بارداری زنان،باروشهای اختصاصی آماده ارائه مشاوره ودرمان بیماران محترم می باشد

ترک اعتیاد(تضمینی)-بدون دردوبستری

تجویزداروی ترک باتوجه به میزان مصرف بیمار بصورت تضمینی ودرمدت کمتراز دو هفته همراه باتقویت بنیه جسمی.

رفع جوش-لک-موهای زائدوسایربیماریهای پوستی

داروهای رفع جوش - جای جوش ولک -خال-چین وچروک پوست رفع موهای زائدودرصورت لزوم کنترل ترشحات هورمونی.

بیماریهای قلب وعروق واعصاب--درمان دردهای هموروئیدوبواسیر--سنگ کلیه ومثانه--عفونت مجاری ادرار درمان چاقی ولاغری به صورت کلی وموضعی--تقویت موی سرامژه وابرو وبیماریهای وابسته--

****** ۹ صبح الی ۸ شب ******

هموطنان تهرانی میتوانندباتعیین وقت قبلی ازخدمات موسسه بصورت حضوری بهره مند شوند. ***درضمن داروبرای شهرستانها بصورت پستی ارسال خواهدشد **

آدرس :شهرری--انتهای خیابان آستانه--روبروی بازارمیوه فروشان--داروگیاهی حاج محمود

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

داروگیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لك، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیك، سودا، **برص**، کوچك نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره

آدرس : قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاك ۸۷

ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود

تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۴۱۷۶۳ - ۰۲۵۱-۲۹۱۳۰۸۷
همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۲۴

۱- خانم پریچهر احمدیان - از مرند

۲- آقای فریدون علیپور - ازرشت

جدول اطلاعات عمومی

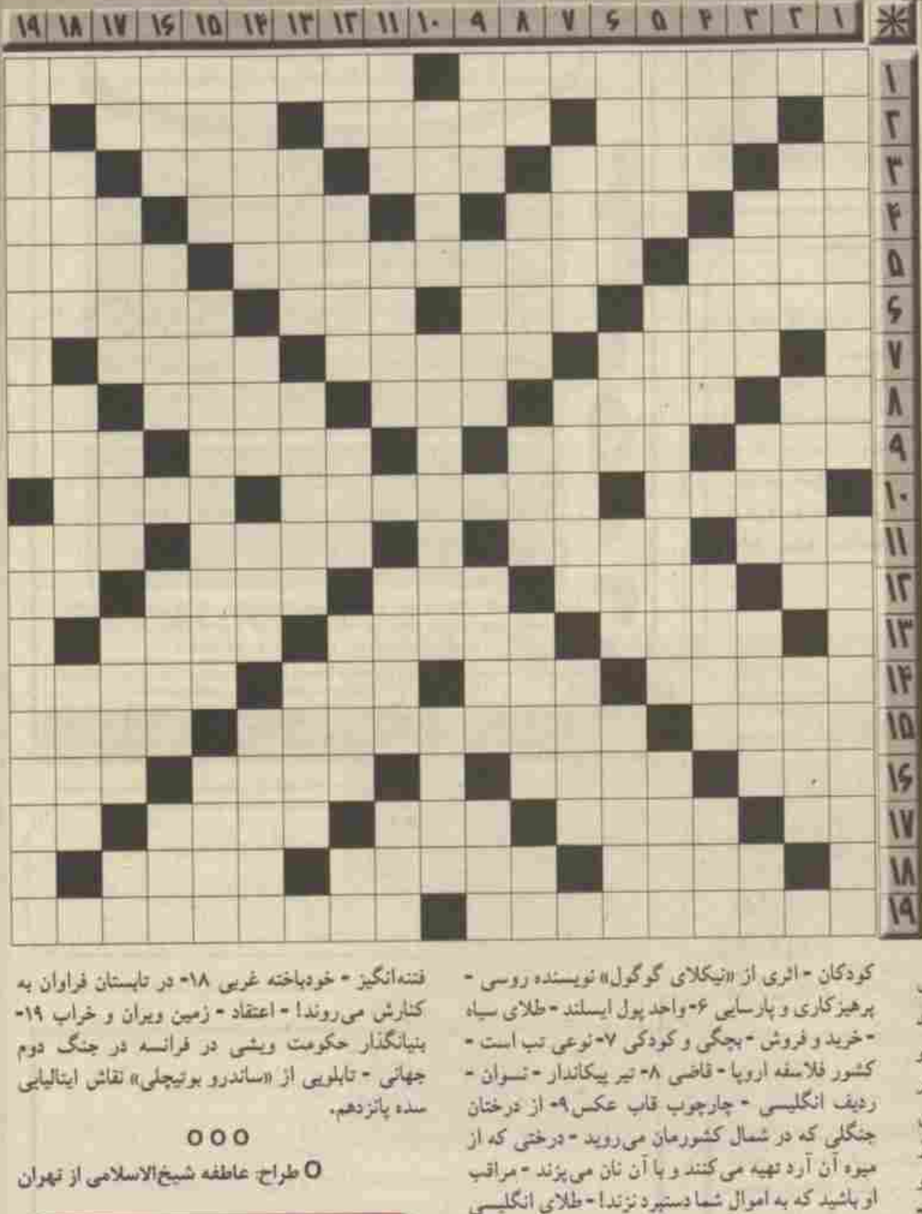

O افقی:

۱- شیمیدان معروف آلمانی - مسلکی که مؤسس آن یک روحانی فرانسوی بود ۲- آباد و برقرار - از مرکبات مربایی - همه را به دین خود پندارد ۳- مادر تازی - قفل چوبی درهای قدیمی - شادی و خوشحالی - استوار و پابرجا - هر خانه و مغازه‌ای دارد ۴- مردم یک کشور - تاکنون - وسیله‌ای برای خنک کردن هوا در گرمای تابستان - یکی از ورزشهای دهگانه ۵- محلی امن و دور از اغیار - فقیه عالیقدر شیعه در قرن پنجم هجری - قهوه‌خانه مدرن ۶- از شاعران نامدار قرن ششم هجری که اهل غزنین بود و از مهمترین آثارش می‌توان به کارنامه بلخ اشاره کرد - سالن پذیرایی - نظرها - نام یکی از اقوام زردپوست است ۷- بی‌حرکت و آرام - خوراک چارپایان - نوعی صندلی و تختخواب ۸- شمای انگلیسی - بهبود و آسودگی قلب پیدا کردن - فلز گرانبها - ظرف چوبی برای حمل و نقل مصالح ساختمانی - گوشت آذری ۹- ظرف مسی برای استفاده در حمام - پارسا و پاکدامن - سوداگر - عداوت و دشمنی ۱۰- بخشنده و بزرگوار و از القاب یزدان پاک - خوب تماشا کردن و یا زیبا دیدن - جایگاه درندگان ۱۱- بلند و کشیده - ماهی در سال خورشیدی - بسیار بزرگ - مجسمه‌ای که قبل از اسلام مورد پرستش عربها بود ۱۲- از ضمایر است - از اسامی دخترخانمها - چوبی سخت که در جنگل‌های هند می‌روید و در کشتی‌سازی به‌کار می‌رود - یگانه و بی‌همتا - خسیس اصلاً پس نمی‌دهد ۱۳- شنونده - آبراه - آنچه چیزی در آن پیچیده شود ۱۴- نوعی طبل که با دو چوب باریک نواخته می‌شود - برای بافت قالی برپا کنند - خدا نکند کارمندی اسیرش شود - سرمه چشم ۱۵- دارویی خوشبو مانند مشک - نام نویسنده ایرانی که در فرانسه با گاز در آشپزخانه خودکشی کرد! - مرکز افغانستان که این روزها بسیار خبرساز شده است ۱۶- زه کمان - قبل از مرور می‌آید - در ضبط می‌نشیند - خالص و بی‌غل و غش ۱۷- چنین دندانی باید کشیده شود - مشرکان - شکوه و شکایت - کهنه و پوسیده - میوه خورشی ۱۸- شعله و زبانه آتش - کاخ معروفی در پاریس - فانوس و چراغ پایدار ۱۹- از آثار نویسنده ایرانی، استاد باستانی پاریزی - دانشگاه بزرگ ایران قبل از ظهور اسلام.

O عمودی:

۱- پدر علم اقتصاد - بیوگرافی‌نویس فرانسوی و نویسنده «زندگی میکل آنژ» ۲- نرم‌کننده - کارش برق انداختن کفشهاست - می‌خواست برای نانش چنین باشد، اما قاتل جانش شد! ۳- زشت و ناپسند - ارتباط برقرار کردن - خانه بزرگ - قصه‌گو و افسانه‌سرا - حرف ندا ۴- گوسفند جنگی - جمع نیت - پرنده‌ای خوش‌آواز با پرهای سیاه و خالهای سفید - پخته آن در طباخی است ۵- گلوله کوچک بلورین برای بازی کودکان - اثری از «نیکلای گوگول» نویسنده روسی - پرهیزکاری و پارسایی ۶- واحد پول ایسلند - طلای سیاه - خرید و فروش - بچگی و کودکی ۷- نوعی تب است - کشور فلاسفه اروپا - قاضی ۸- تیر پیکاندار - نسوان - ردیف انگلیسی - چارچوب قاب عکس ۹- از درختان جنگلی که در شمال کشورمان می‌روید - درختی که از میوه آن آرد تهیه می کنند و با آن نان می‌پزند - مراقب او باشید که به اموال شما دستبرد نزند! - طلای انگلیسی ۱۰- خوش‌قد و قامت - اثری از شیخ حسن طوسی، یکی از بزرگترین علمای شیعه و اولین کسی که نجف اشرف را مرکز علمای دینی قرار داد - ستاره دنباله‌دار ۱۱- کنایه به آدمی که خیط شده باشد! - برخلاف پایین قرار دارد - از حالات مواد - صدای رعد ۱۲- تخم مرغ انگلیسی - محل گداختن آهن - نازک و کم‌حجم - تابان و درخشان - نفس خسته ۱۳- خواب شیرین - جانشینی - پیرایه و آرایش ۱۴- دفتری برای وکالت است - بر سر خروس نشسته - خوردن - فکر کردنی ۱۵- کسی که شتر را می‌کشد و گوشت آن را قطعه قطعه می‌کند - نوعی وسیله نقلیه دریایی و خشکی - حرکت کوه ۱۶- نیست و دور کردن - بعضی‌ها به ریشه خود می‌زنند - تیری که با کمان پرتاب شود - یکی از انجیل‌ها ۱۷- برابر و مساوی - فروغ و روشنی - میوه نارس - فتنه‌جو و فتنه‌انگیز - خودباخته غربی ۱۸- در تابستان فراوان به کنارش می‌روند! - اعتقاد - زمین ویران و خراب ۱۹- بنیانگذار حکومت ویشی در فرانسه در جنگ دوم جهانی - تابلویی از «ساندرو بوتیچلی» نقاش ایتالیایی سده پانزدهم.

ooo

O طراح: عاطفه شیخ‌الاسلامی از تهران

حل جدول شماره ۳۰۲۴

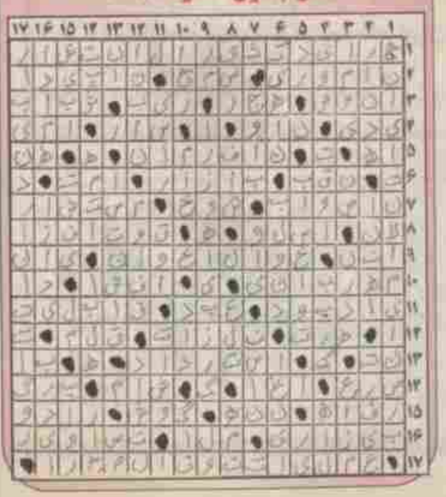

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

O نقاشی گمشده

در بین این خطوط درهم یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید، مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن این نقاشی گمشده جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

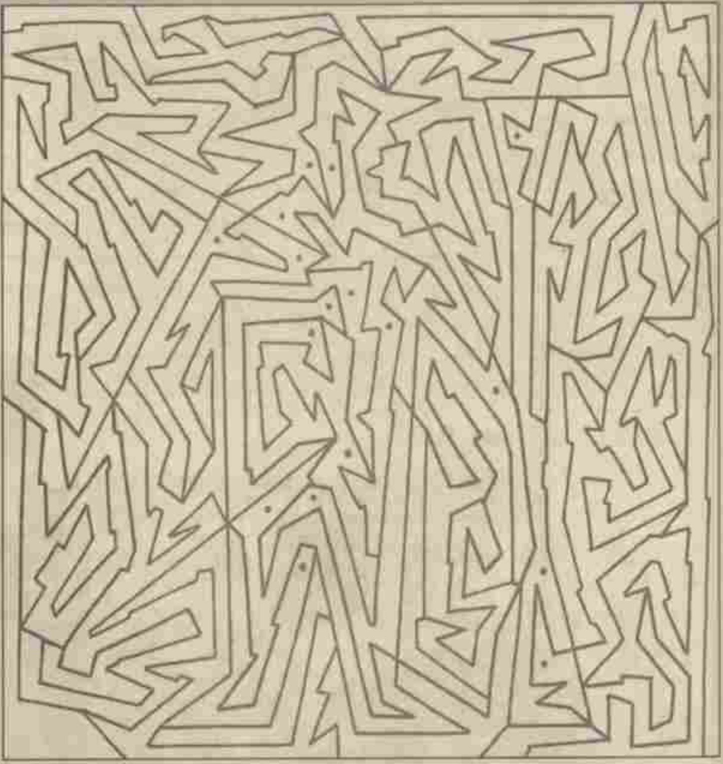

O نقاشی شبیه بی‌شباهت کوپه قطار

در یک تصویر دو مسافر در کوپه قطار و در تصویر دیگر، نوازنده پیانویی را که دچار حادثه شده، ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند. چنانچه حوصله داشته باشید و با دقت به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد.

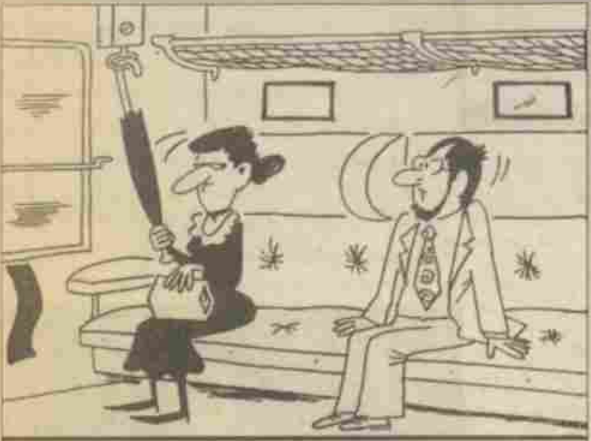

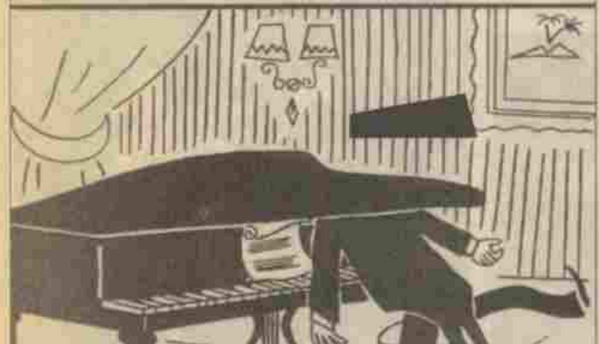

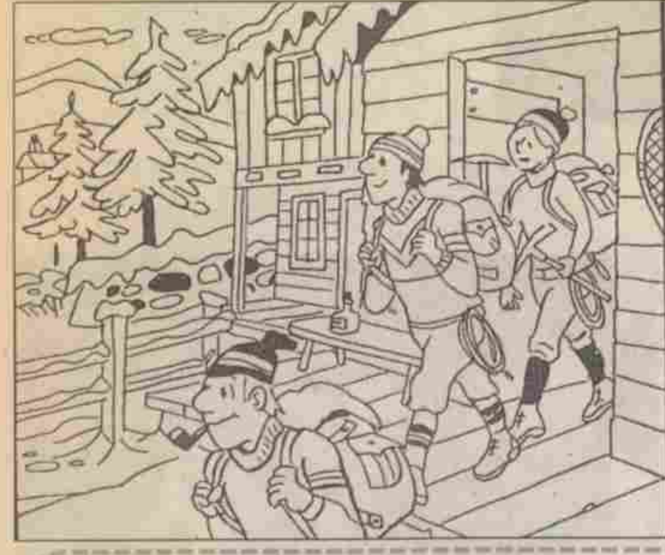

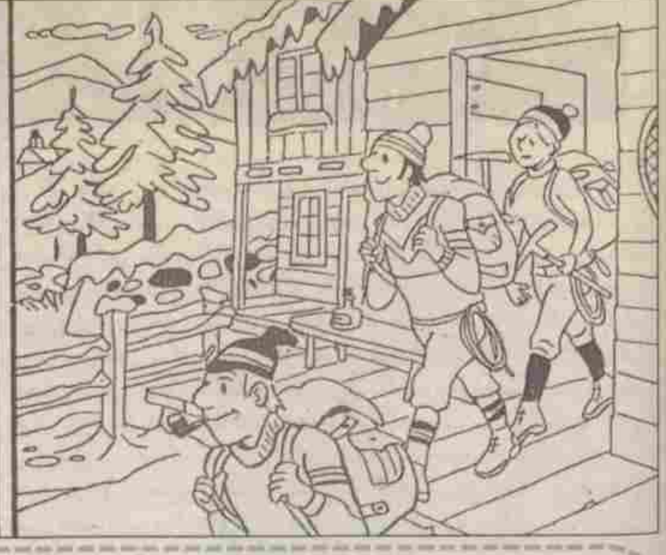

O ۲۰ اختلاف نقاشی سه کوهنورد

سه کوهنورد خود را آماده کرده و صبح زود از هتل خارج و به طرف قله کوه حرکت کردند. یکی از کارکنان هتل از این صحنه یک نقاشی تهیه کرد و بعد از روی نقاشی اصلی یک کپیه جهت نصب در سالن هتل برداشت. وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد. با حیرت متوجه ۲۰ اختلاف دربین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

محمد پورثانی

چیزی که فراوان است جوانان چندشغله

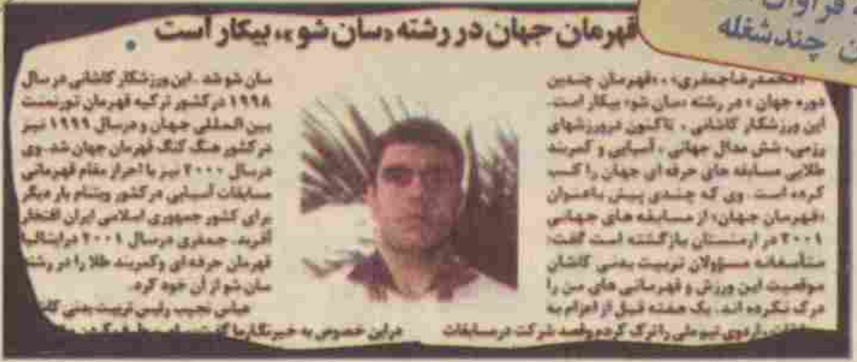

قهرمان جهان در رشته «سان شو»، بیکار است

«محمدرضا جعفری»، «قهرمان چندین دوره جهان» در رشته «سان شو» بیکار است. این ورزشکار کاشانی، تاکنون در ورزشهای رزمی، شش مدال جهانی، آسیایی و کمربند طلایی مسابقه های حرفه ای جهان را کسب کرده است. وی که چندی پیش با عنوان «قهرمان جهان» از مسابقه های جهانی ۲۰۰۱ در ارمنستان بازگشته است گفت: متاسفانه مسؤولان تربیت بدنی کاشان موقعیت این ورزش و قهرمانی های من را درک نکرده اند. یک هفته قبل از اعزام به [illegible] اردوی تیم ملی را ترک کرده و فقط [illegible] شرکت در مسابقات [illegible] سان شو شد. این ورزشکار کاشانی در سال ۱۹۹۸ در کشور ترکیه قهرمان تورنمنت بین المللی جهان و در سال ۱۹۹۹ نیز در کشور هنگ کنگ قهرمان جهان شد. وی در سال ۲۰۰۰ نیز با احراز مقام قهرمانی مسابقات آسیایی در کشور ویتنام بار دیگر برای کشور جمهوری اسلامی ایران افتخار آفرید. جعفری در سال ۲۰۰۱ در ایتالیا قهرمان حرفه ای وکمربند طلا را در رشته سان شو از آن خود کرد.

عباس نجیب رئیس تربیت بدنی کا[illegible] در این خصوص به خبرنگار ما گ[illegible]

آقای «میرولد» در نامه همراه عکس و تفصیلات قیچی شده از صفحه ورزشی روزنامه ایران مبنی بر بیکار بودن «محمدرضا جعفری» قهرمان جهان (ورزشهای رزمی رشته سان‌شو) با شش مدال طلا مرقوم فرموده: چه بسیارند جوانان چندشغله با چند حقوق و مزایا (دو شغل که رقمی نیست) منتها جناب «جعفری» صاحب کمربند طلایی مسابقات حرفه‌ای جهان و سایر بیکاران بی‌پارتی باید توجه داشته باشند شاغلان مزبور «خودی» هستند، نه مثل ایشان نخودی!

سوغات کاشان

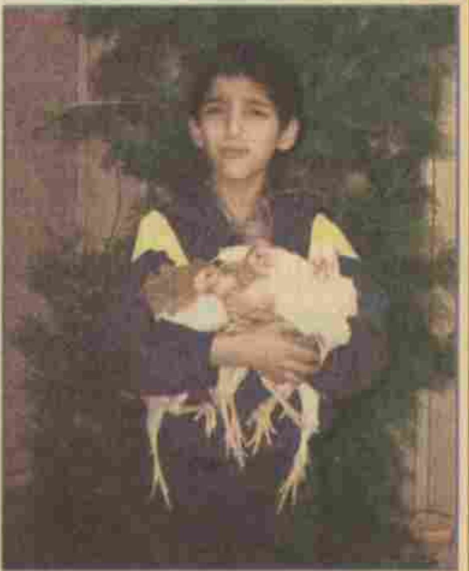

ضمن عرض معذرت از تاخیر چاپ تصاویر ارسالی دخترمان سرکار خانم «مستانه همایونی» مقیم شهر باستانی و هنرمندپرور «کاشان»، دو عکس رنگی مشارالیها به رویت شما علاقه‌مندان باوفای صفحه دستپخت عدسی می‌رسد، یکی صحنه تصاحب عدوانی چهار جوجه مرغ توسط نوجوان زیاده‌طلبی همزمان با بی‌جوجه مرغ بودن مردان متاهل (تازه به نشانه قهر لب هم ورچیده) و عکس دوم مصداق ضرب‌المثل «نخوردیم نان گندم، دیدیم دست مردم». چنانچه به صحنه دومین سوغات مصور ارسالی سرکار خانم «همایونی» توجه بفرمایید، فقط پنج جوان مقابل نمایندگی فروش موتورسیکلت دستهایشان به فرمان اثبات کننده مالکیت وسیله نقلیه است و بقیه الکی مقابل دوربین ژست گرفته‌اند.

اگر حرف شکارچی صحنه مقیم شهر کویری کاشان را قبول ندارید، می‌توانید اقدام به شمارش افراد و موتورسیکلت‌ها بفرمایید.

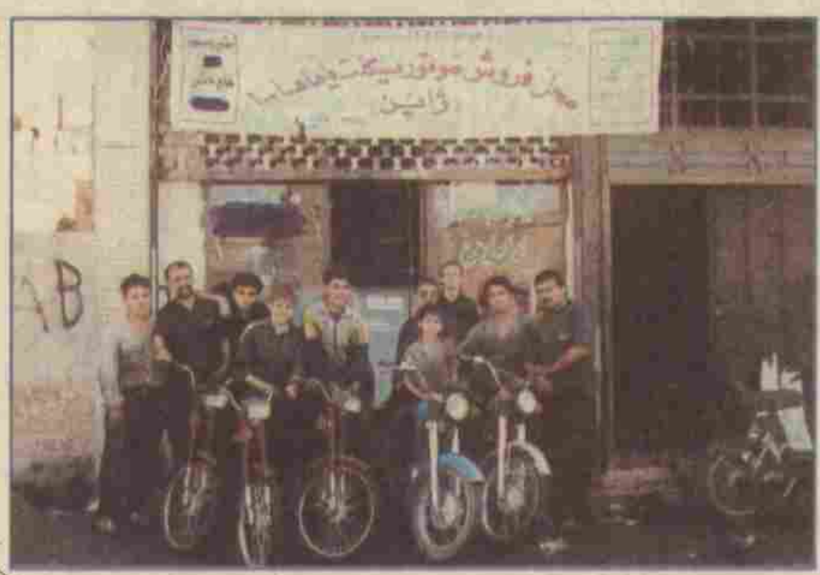

خسته نباشید

اگر تعدادی از جوانان شهرستانی براثر ندانم‌کاری مسوولان مبنی بر افزایش جاذبه‌های کاذب پایتخت برای انجام کار به تهران می‌آیند و پس از مدتی علافی در میادین و آب‌نماها عکس یادگاری می‌گیرند و سرانجام جذب کارهای خلاف می‌شوند، خوشبختانه هستند جوانان شهرستانی عاقل که برای انجام کارهای شرافتمندانه (کشاورزی و دامداری) به روستاهای کشور می‌روند تا مثل این صحنه کنار کوهپایه‌نشینان اقدام به گرفتن عکس یادگاری نمایند (خسته نباشید، دمتان گرم) و اما حالا که جناب «محمد رضاییان» خبرنگار اطلاعات هفتگی با اشاره به موضوع خوشحال‌کننده‌ای درصدد تعریف از جوانان باغیرت زادگاهش «شاهرود» برآمد، فرصت مناسبی است به اطلاع برسانم یکی از خوانندگان اطلاعات هفتگی به نام خانم «مرضیه حسنی» ساکن شهرری ضمن اعتراض به مطلبی در شماره مسلسل مجله ۳۰۲۵ مورخ ۵ تا ۱۲ دی ماه ۱۳۸۰ (شرح عکس باربی در شاهرود) مرقوم فرموده: من ۱۵ سال ساکن «شاهرود» بودم و پس از ازدواج به تهران آمدم و اخیراً که با ماشین شخصی به شهرستان مزبور رفتم، وضع شهر را خصوصاً به خاطر عدم حضور ماموران راهنمایی و رانندگی بلبشو دیدم؛ لذا بهتر است همکارتان آقای «رضاییان» به نابسامانیهای زادگاهش اشاره کند، نه مسائل بی‌اهمیتی مثل باربی در شاهرود!

آفرین به زنها

اگر هدف واقعی مسوولان تصمیم گیرنده کمک به هوای پاک و حمایت از آسمان آبی باشد، جوایز مسابقه دو همگانی جمعه دوازدهم بهمن با شرکت حدود ۲۰ هزار دونده با سنین مختلف از میدان آزادی تا ورزشگاه آزادی باید ۵۰۰ دستگاه دوچرخه بود نه ۵۰ دستگاه پیکان صفر کیلومتر. متاسفانه در شعارها جایگزینی دوچرخه به شهروندان توصیه می‌شود ولی در عمل منظورشان تولید بیشتر خودرو است (گور بابای هوای پاک، پول و پله کجاست؟!) همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این صحنه عبرت‌آموز مبنی بر استفاده بانوی محترمی از وسیله نقلیه سالم گفت: با توجه به عدم حضور پلیس در سطح شهر که اندک ماموران اونیفورم‌پوش نیز مدام مشغول نوشتن برگ جریمه و نصب آن در زیر تیغه برف پاک کن اتومبیل‌هایی هستند که پول توی پارکومترهای دوقلو نینداختند. اگر اراذل و اوباش زورگیر مزاحم این زن محترم بشوند و فقط بخواهند دوچرخه‌اش را بربایند، تکلیف راکب بی‌دفاع چیست؟

حقیر عدسی‌نویس به نشانه تفکر به روال دانش‌آموزان کندذهن مدتی پس گردنم را خاراندم و عرض کردم: «هیچی. تماس با فوریتهای ۱۱۰ مشروط بر اینکه سارق و یا سارقان دوچرخه را در میدان گمرک به وجه نقد تبدیل نکرده باشند!»

عید آمد و ما لختیم

یکی از همکاران باذوق مجله که نخواسته نامش فاش شود (عین بعضی از صاحبنظران ترسوی امور سیاسی) در یادداشت کوچکی ضمیمه تصویر نیمه لخت کودک حاضر در صحنه نوشته: «هر شب به بابام گفتیم .عید آمد و ما لختیم» به جای پاسخ منطقی آستر جیبش را نشان داد!

حقیر عدسی‌نویس از واسطه تحویل عکس پرسیدم: چرا نام کودک چاپ نشود؟ (اسم عکاس هیچی) پاسخ داد: پدرش گفته شاید پسر ما هم بعدها مثل «شهرام جزایری عرب» بستنی‌فروش سابق، وضع مالی‌اش خوب شود نمی‌خواهم توی دادگاه این مدرک را به وکیل مدافعش نشان بدهند و بگویند موکل لخت و پتی شما این همه پول را از کجا آورده که به عرب و عجم کمک مالی کرده؟!

شترسواری غیر دولا دولا

ادعاهای غلوآمیز مونتاژکنندگان خودرو در زمینه مصرف کم و دوام فراوان باعث شده سرکار خانم «فهیمه ذوالفقاری» دانشجوی باذوق مقیم «فریدونکنار» ضمن ارسال تصویر دختر ۱۰ ساله‌ای به اسم «فاطمه نوبخت» سوار بر وسیله نقلیه آذین‌بندی شده (شتر) با اضافه کردن چاشنی طنز بنویسد: خودرویی که خداوند میلیونها سال قبل برای تردد بندگانش خلق کرده رنگ متالیک، سرعت مناسب روی آسفالت و جاده خاکی، بدون سر و صداهای گوشخراش دزدگیر کامپیوتری، بی‌نیاز از لاستیک و مشکلات پنچری که قادر است چندین روز متوالی بدون سوخت به صاحبش سواری بدهد!

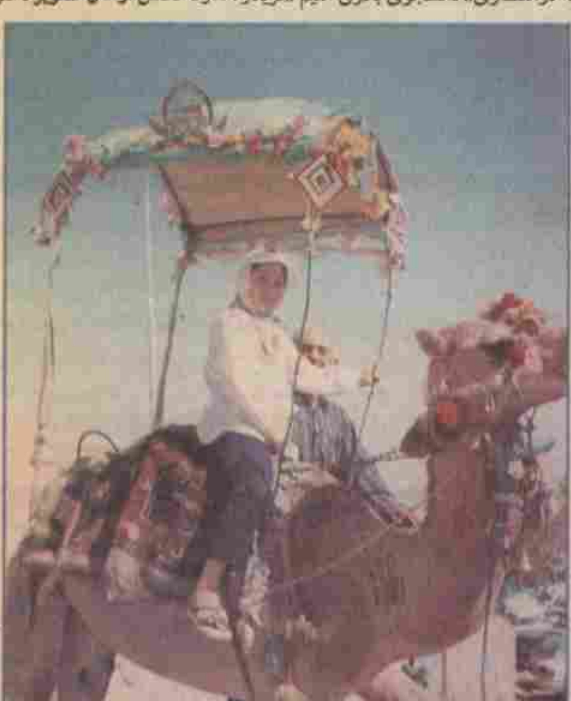

یادداشت

«ست هوبرت» کامیون شیرش را یک ربع زودتر از وقت معمول جلو ساختمان «برادفورد» نگه داشت. سبدی را که روی آن با حوله‌ای پوشیده شده بود برداشت و وارد ساختمان شد. وارد آسانسور که شد دگمه طبقه بیستم را فشار داد. وقتی به طبقه بیستم رسید از آسانسور خارج شد و از راه‌پله‌ها به طرف پشت بام رفت در آنجا سبد را روی زمین گذاشت و حوله را کنار زد و یک جفت دستکش لاستیکی و یک تیغ شیشه بری از سبد بیرون آورد. دستکش را به دست کرد و با تیغهٔ الماس شیشه سقف اتاق خواب خانوادهٔ «یم‌بردک» را که به مسافرت رفته بودند، دایره‌وار به قطر بیست سانتی‌متر خط انداخت. بعد قسمت بریده را فشار داد و آن قسمت از شیشه با صدای خفیفی روی قالی اتاق خواب افتاد. آنگاه «ست» یکی از دستهایش را داخل سوراخ برد و چفت شیشه را باز کرده و شیشه را بالا زد. سپس سبد را برداشت و از نردبان فلزی که برای پاک کردن شیشه و رفتن روی بالکن در آنجا گذاشته بودند، پایین رفت و وارد اتاق خواب شد.

در اتاق دست داخل سبد کرد و یک چراغ قوه و یک چاقو بیرون آورد و در عرض چند دقیقه جعبه جواهرات گرانبها را داخل کیسه‌ای گذاشت و بعد چند تا قالب کره و تخم‌مرغ از سبد بیرون آورد و کیسهٔ محتوی جواهرات را به جای آنها گذاشت و روی آن چراغ قوه تیغه الماس و دستکش‌ها را قرار داد. سپس قالب‌های کره و تخم‌مرغ‌ها را هم رویشان گذاشت و با حوله سبد را به خوبی پوشاند و بعد در حالی که مطمئن شد هیچ ردی از خود به جا نگذاشته است از همان راهی که آمده بود برگشت. در طبقه بیستم کنار در آپارتمان خانوادهٔ «هارپر» ایستاد و یک بطری شیر جلو درگذاشت. هنگامی که مشغول برداشتن شیشه خالی روز قبل بود، متوجه شد که در آسانسور باز و پاسبان محله ظاهر شد. از ترس بطری خالی از دستش افتاد به‌طوری که در آن وقت صبح صدای شکستن آن انعکاس شدیدی در آن طبقه ایجاد کرد. بعد به سرعت خم شد و هنگامی که خرده شیشه‌ها را جمع می کرد گفت:

«حال شما چطور است سرکار پاتریک»؟ پاسبان درحالی که کنار «ست» زانو زده و به او در جمع کردن شیشه خرده‌ها کمک می‌کرد، گفت: «از اینکه ترساندمت معذرت می‌خواهم. مواظب باش دستت را پاره نکنی!»

«ست» وقتی که شیشه‌خرده‌ها را جمع کرد از پاسبان پرسید: «شما اینجا چکار می کنید؟» در این موقع در آپارتمان خانواده «هارپر» به‌طور ناگهانی باز شد و خانم «هارپر» به عصبانیت بیرون آمد. پاسبان و شیرفروش از سر راهش کنار رفتند و او غرغرکنان گفت: «کجاست تا من جمجمه‌اش را خرد کنم. این دزد لعنتی کجاست؟» و سپس به طرف «ست» حمله کرد. اما پاسبان دستش را گرفت و گفت:

«آرام باشید خانم «هارپر» ایشان شیرفروش هستند.» زن آرام شد و گفت: «پس شما دزد را نگرفتید؟» پاسبان گفت: «نه. هنوز نتوانسته‌ام ردش را پیدا کنم اما امیدوارم که یکی از همین روزها مچش را بگیرم»

خانم «هارپر» گفت: «متأسفم که بی‌جهت سر و صدا راه انداختم. من وقتی که صدا را شنیدم خیال کردم که این دفعه دزد را گرفته‌اید. به هرحال هر وقت دستگیرش کردید مرا خبر کنید، خیلی خب؟. پاسبان گفت: «حتماً خانم «هارپر» حالا بفرمایید استراحت کنید.» وقتی که خانم «هارپر» داخل آپارتمانش شد. «ست» گفت: «موضوع چیست!» پاسبان گفت: «دراین ساختمان یک دزد وجود دارد. آن هم چه دزدی که از راهزن‌ها هم پست‌تر است. مثلاً شیرهایی را که تو جلو خانه‌ها می گذاری برمی‌دارد!» راستی تو تاکنون موقع توزیع شیر و کره به شخص مظنونی برخورد نکرده‌ای؟» شیرفروش کمی فکر کرد و گفت:

«متأسفانه خیر. اما اگر ببینم حتماً خبرتان می‌کنم. سپس نگاهی به ساعتش انداخت و اضافه کرد:

«اوه دارد دیرم می‌شود بهتر است بروم.» و بعد سبدش را برداشت و دور شد.

در همان طبقه جلو خانه «سلیتر»ها دو قالب کره گذاشت و بعد داخل آسانسور شد و به همین ترتیب در نوزده طبقه دیگر شیر و کره و تخم‌مرغ‌های درخواستی را توزیع کرد. پس از فراغت با خوشحالی سوار کامیونش شد و به طرف ساختمان دیگری راند.

در آن ساختمان پس از اینکه جلو در ده ، پانزده آپارتمان شیر و کره و تخم‌مرغ گذاشت. دید که داخل یک بطری خالی شیر در مقابل یک آپارتمان در طبقه دوم کاغذی قرار دارد که روی آن نوشته شده است: «لطفا برای دو هفته دیگر شیر ندهید. متشکریم.»

پس از خواندن کاغذ با خود گفت: «چرا این خانواده برای دو هفته شیر نمی‌خواهد؟ حتماً اینها هم قصد مسافرت دارند و در این صورت این آپارتمان برای دو هفته خالی خواهد بود و بنابراین فرصت یک سرقت حسابی وجود خواهد داشت.»

شیرفروش سرقت خود را همیشه از روی یادداشت‌ها انجام می‌داد چون این یادداشت‌ها می‌رساند که خانه خالی است و دراین صورت فرصت مناسب است اما برای اینکه احتیاط را از دست ندهد. اولا خیلی به‌ندرت دست به سرقت‌های بزرگ می‌زد تا پلیس نتواند براثر پی‌درپی بودن سرقت‌ها از نحوهٔ کار سر در بیاورد و به او مظنون شود.

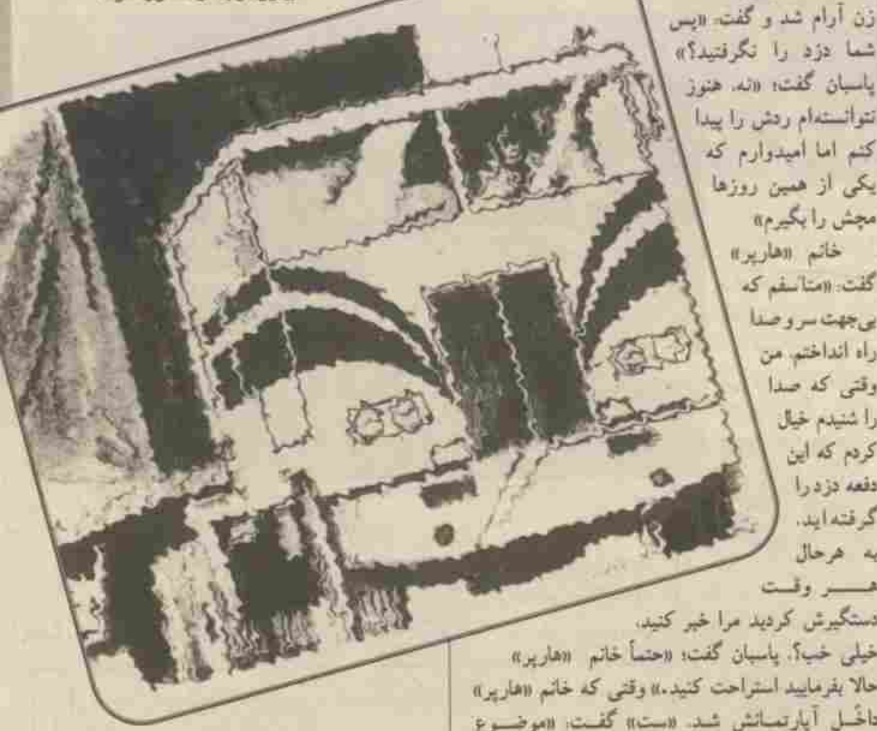

ثانیاً به جاهایی که امکان موفقیت وجود داشت و هیچ دردسری احساس نمی کرد. دستبرد می‌زد. در ضمن گاهی اوقات هم دله‌دزدی‌هایی می کرد که به‌طور مسلم کسی به او شک نکند.

او هر یکی - دو روز یک دفعه از این یادداشت‌ها می‌دید. مثلاً پس‌فردای همان روزی که خانوادهٔ «یم‌بروک» نوشته بودند که به علت مسافرت برای دو هفته شیر لازم ندارند. خانوادهٔ «هارتیگتون» هم نوشته بودند برای یک هفته شیر لازم ندارند. و چون مکان این خانواده برای سرقت مناسب بود در فهرست محل‌هایی که «ست» در نظر داشت دستبرد بزند. اسم آپارتمان «هارنیگتون» در ردیف بعدی قرار گرفت. اما این آپارتمانی که امروز درخواست نگرفتن شیر برای دو هفته کرده بودند. چون درطبقه دوم قرار داشت و داخل شدن در آن خالی از اشکال نبود. از لیست دستبرد حذف شد. اما درمورد آپارتمان «هارنیگتون» چون در طبقه آخر قرار داشت و در ثانی همان عمارتی بودکه وی امروز در آنجا آپارتمان «یم بروک» را مورد سرقت قرار داد. می‌توانست ساده‌تر در نقشه خود موفق گردد.

OO

دو روز بعد «ست» صبح زود (نیم ساعت زودتر از وقت توزیع شیر) از راه‌پله‌ها وارد اتاق نشیمن خانواده «هارنیگتون» شد. وقتی که در اتاق نشیمن چراغ قوهٔ

خود را روشن کرد. دید که بر خلاف معمول روی مبلها را با پارچه نپوشانده‌اند. او از این موضوع تعجب کرد، اما بعد به خود گفت که چون آنها بیشتر از یک هفته برای مسافرت نرفته‌اند، فکر کرده‌اند که احتیاجی به روکش مبلها نیست.

«ست» به آرامی روی پنجه پا به طرف اتاق خواب که معمولاً هر خانواده‌ای چیزهای با ارزش را در آنجا می‌گذارد، رفت. همچنانکه قدم برمی‌داشت تخته‌های کف اتاق زیر پایش صدا می‌کرد. وقتی که نزدیک در اتاق خواب رسید، اندکی مکث کرد و فکر کرد که از پشت در صدای حرکتی می‌شنود. موهایش سیخ شد و دستهایش در دستکش لاستیکی عرق کرد. با خود گفت که جریان کمی غیرعادی است. اول فکر کرد که بهتر است برگردد اما بعد به خود خندید و گفت: «خیالاتی شده‌ای» بعد سپس در را باز کرد و داخل شد.

وقتی که نور چراغ قوه خود را به طرف تختخواب چرخاند، دهانش از تعجب باز ماند، چون زنی روی تخت نشسته و دهانش از وحشت بازمانده بود.

چند ثانیه با نگاه متعجبانه و وحشت زده همدیگر را نگاه کردند و بعد زن شروع به جیغ کشیدن کرد. شیر فروش برگشت و دوید. همچنانکه می‌دوید در پشت سر خود صدای دویدن پاهایی را شنید و بعد از چند لحظه ضربهٔ دردآوری به پشت جمجمهٔ خود احساس کرد و روی زمین افتاد. به‌طور مبهم صدای مردی را می‌شنید که می‌گفت: «چیزی نیست «مری» من زدمش» و بعد از هوش رفت... وقتی چشم باز کرد دید که چهار نفر بالای سرش ایستاده‌اند. نزدیک‌ترین شخص به او مردی بود در لباس آبی پلیس که اسلحه‌ای را به سویش گرفته بود. این شخص سرکار «پاتریک» پاسبان محله بود. پشت سر او مردی بود که لباس خاکستری به تن داشت و بعد از او آقای «هارنیگتون» هم با لباس خانه آنها را نگاه می‌کرد. «ست» دستی به سرش کشید و احساس کرد به‌شدت درد می‌کند و تیر می‌کشد. پاسبان رو به شخصی که لباس خاکستری پوشیده بود کرد و گفت: «فکر می‌کنید این همان شخصی باشد که به منزل «پم بروک» و «تیست» و آن دو نفر دیگر دستبرد زده است، جناب سروان؟»

افسر جوان جواب داد. «بعید نیست. ما باید منزلش را بگردیم مثل اینکه به هوش آمده است.»

«ست» به محض اینکه حواسش جا آمد، فوراً با اعتراض رو به «هارنیگتون» کرد و گفت: «من فکر کردم شما به مسافرت رفته‌اید.» «هارنیگتون» در حالی که ابرِ اجاق را تکان می‌داد گفت: «همین‌طور هم بود.» «ست» با همان لحن پرسید: «پس اینجا چکار می‌کردید؟» «هارنیگتون» کمی مکث کرد و گفت: «این هم مسأله‌ای است.» شیرفروش با عصبانیت بیشتر گفت: «اما شما یک یادداشت دربطری خالی شیر گذاشته بودید که می‌گفت برای یک هفته شیر لازم ندارید.» افسر پلیس گفت: «پس تو با خودت حساب کردی که آنها یک هفته در منزل نخواهند بود و تصمیم به سرقت اینجا گرفتی؟»

«ست» ساکت ماند. «و به همین ترتیب بقیه سرقتها را هم انجام دادی؟» شیرفروش باز هم سکوت کرد.

ناگهان آقای «هارنیگتون» با صدای بلند شروع به خندیدن کرد. شیرفروش دیگر از کوره در رفته بود. با خشم گفت: «چه چیز مسخره‌ای دیدی که این طور خندیدی؟» «هارنیگتون» گفت:

«دزد عزیز، ما هفته پیش به مسافرت رفته بودیم!» شیرفروش با تعجب گفت: «نمی‌فهمم هفته پیش!» «هارنیگتون» گفت: «بله اما فراموش کرده بودیم برایت یادداشت بگذاریم برای همین صاحبخانه شیرهایی را که تو می‌آوردی برمی‌داشت و دریخچال برای ما نگاه داشت و موقعی که ما برگشتیم دیدیم برای یک هفته شیر داریم و برای تو نوشتیم که این مدت شیر نمی‌خواهیم...»

و سپس همچنان به قهقهه ادامه داد. شیرفروش سرش را با حسرت تکان داد و گفت: «بعد از سرقت منزل «پم بروک» نباید دست به کار دیگری می‌زدم همان جواهرات کافی بود که عمری را به راحتی بگذرانم.»

پاسبان پاتریک گفت: «اما مثل همهٔ دزدها حریص شدی و خودت را گیر انداختی، بلند شو برویم که من جای راحت‌تری برایت سراغ دارم...»

■

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

○ ۲۰ اختلاف نقاشی سه کوهنورد

○ نقاشی شبیه بی‌شباهت کوپه قطار

۱- یقه سمت چپ کت مرد با جزیره در تابلو. ۲- شکل دومی کراوات مرد با شکل بالای نت در پیانو. ۳- هلال بین دو پشتی صندلی با گره وسط پرده. ۴- سیاهی زیر پنجره کوپه با پای نوازنده پیانو. ۵- شکل کنار کیف خانم با شکل زیر چراغ آویز. ۶- گردی وسط پایه دو چراغ آویز با کلید ترمز دستی در کوپه. ۷- ستاره روی نیمکت کوپه با بالای نخل در جزیره تابلو با هم کاملاً شبیه هستند.

اطلاعات هفتگی

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

آموزشگاه آرایش رضا
باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با امتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

ترک اعتیاد تضمینی
در ۶ روز با دستگاه
توسط پزشک بدون بازگشت
۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۲۳۶۵۲۳۶۲۲

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت
۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

خانه‌موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روش لین اسکن از امریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی

خانه‌موی ایران شعبه‌ندارد

تلفن ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۹۸۴۸ - ۸۸۹۳۱۳۳
شمالی ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

بیست و یکمین دوره مسابقات کشتی جام جهان پهلوان تختی، گرامیداشت دهه فجر

فقر تماشاگر هم اضافه شد

○ انتظارات بیشتر

بیست و یکمین دوره مسابقات کشتی جام جهان پهلوان تختی، گرامیداشت دهه فجر در رشته‌های آزاد و فرنگی به انجام رسید و همان‌گونه که انتظار می‌رفت تیم‌های کشتی آزاد و فرنگی ایران مقام قهرمانی را از آن خود کردند.

با توجه به اینکه تنها هشت ماه به میزبانی تهران برای مسابقات قهرمانی کشتی آزاد جهان باقی مانده است، انتظار می‌رفت کشورهای بیشتری برای محک زدن کشتی‌گیران خود پای به مسابقات جام جهان پهلوان تختی بگذارند، اما زمانی که مسابقات آغاز شد در کمال تعجب دیدیم که تنها سیزده کشور شامل ایران کشتی‌گیران خود را به مسابقات گسیل داشته‌اند و در این میان میهمانان همیشه حاضری چون: ارمنستان، گرجستان، آذربایجان، ترکمنستان، قزاقستان و تاجیکستان با لشکری از کشتی‌گیران کوچک و بزرگ نیز وجود داشتند.

○ نیاز به سخت گیری

نزدیکی راه بین برخی از جمهوریهای تازه استقلال‌یافته و تهران که حتی سفر با اتوبوس را از کشورهای یادشده به ایران امکان‌پذیر می‌سازد، باعث شده تا فدراسیونهای کشتی در این کشورها، مسابقات جام دهه فجر را همچون مسابقات داخلی خود تلقی کرده و هر کشتی گیری را که دستشان می‌رسد، در داخل اتوبوس قرار داده و روانه تهران کنند. نتیجه آن شد که برای مثال فقط از ارمنستان با حدود چهل و اندی کشتی‌گیر در مسابقات حاضر شده بودند، در صورتی که در شرایط معمولی کشورها فقط هفت کشتی‌گیر را در هر رشته می‌توانند به مسابقات اعزام کنند.

اگر خود را جای ارمنستان بگذاریم متوجه می‌شویم که آنها حق دارند، چون مخارج ایاب و ذهابی که وجود ندارد و پذیرایی در تهران هم در بهترین هتل و به نحواحسن انجام می‌گیرد، پس چرا پنجاه کشتی‌گیر به ایران نفرستند و به نوعی مسابقات داخلی خود را هم در تهران برگزار نکنند؟! چرا که برگزاری چنین مسابقاتی در ارمنستان قطعاً مخارجی دربر دارد. اما نباید غافل بود که چنین اتفاقاتی وجهه مسابقات جام جهان پهلوان تختی را زیرسؤال می‌برد و کشورهای صاحب کشتی جهان که در فاصله دورتری از ایران بسر می‌برند، چندان اشتیاقی به شرکت در مسابقات نشان نمی‌دهند.

در همین سالهای اخیر شاهد حضور کشتی گیرانی از کوبا، کانادا، آمریکا، آلمان، ژاپن، کره جنوبی، کره شمالی، مغولستان، لهستان، چین و اوکراین بوده‌ایم که در نتیجه مسابقات دهه فجر به یکی از معتبرترین مسابقات سالیانه در جهان تبدیل شده بود، اما اکنون از آن دهه استقبال و شور و شوق تنها روسیه و اقمار آن باقی مانده‌اند که باید تنی چند از هند و فلسطین را نیز به آنان اضافه کنیم.

○ معضل تازه، فقر تماشاگر

نزول کیفی و کمی مسابقات، معضل جدیدی را نیز باعث شده است و آن فقر تماشاگر بود، در طول سه روزی که مسابقات انجام می‌گرفت، به زحمت یکهزار تن در سالن دوازده هزار نفری از مسابقات دیدن می‌کردند و تنها در شب پایانی شاید بتوان این رقم را کمی بیشتر تخمین زد. اما فقر تماشاگر در مسابقات حساس کشتی پدیده‌ای تازه و هشداردهنده است، در کشور ما سنت کشتی همیشه محترم بوده و در جلب تماشاگر به سالن ما موفق اقدام کرده است و چنین استقبالی آن هم در مسابقات کشتی پراهمیت جام جهان پهلوان تختی، فقط نمایانگر یک مساله مهم می‌تواند باشد و آن هم فقر کیفی و کمی مسابقات است که هیجانی را در تماشاگر هیجان‌طلب کشتی ایجاد نمی‌کند.

○ چگونگی مسابقات

جمعاً ۲۲۰ کشتی گیر در دو رشته آزاد و فرنگی به مدت سه روز با یکدیگر دست و پنجه نرم کردند. در کشتی فرنگی، تقریباً تمام نیروهای قابل حساب از ایران حاضر بودند و تنها غیبت رنگرز قهرمان کشتی فرنگی جهان بحث‌برانگیز جلوه کرد. با وجود اینکه تقریباً قدرتهای بزرگ جهان در کشتی فرنگی قدم به مسابقات نگذاشته بودند، ایران توانست تنها در چهار وزن صاحب مدال شود و در سه وزن دیگر کشتی گیران آذربایجان، روس و ارمنستان بر سکوی اول مسابقات گام نهادند. در این میان یک کشتی گیر ۱۸ ساله به نام حمیدرضا باوفا در وزن ۵۵ کیلوگرم در کشتی فرنگی، شگفتی آفرید و در میان رقبای ریز و درشت مقام اول وزن خود را تصاحب کرد.

○ رده‌بندی کشتی فرنگی:

۵۵ کیلوگرم:

۱- باوفا - ایران، ۲- میناسیان - ارمنستان، ۳- خاچاطوریان - ارمنستان

۶۰ کیلوگرم:

۱- اشکانی - ایران، ۲- رازبایف - آذربایجان، ۳- محمداف - ترکمنستان

۶۶ کیلوگرم:

۱- محمداف - آذربایجان، ۲- نصیری - ایران، ۳- هوایی - ایران

۷۴ کیلوگرم:

۱- گاچف - روسیه، ۲- کاراپتیان - ارمنستان، ۳- اوشیوف - قزاقستان

۸۴ کیلوگرم:

۱- گیتانیان - ارمنستان، ۲- می‌چین - روسیه، ۳- نیکخو - ایران

۹۶ کیلوگرم:

۱- هاشم‌زاده - ایران، ۲- پطروسیان - ارمنستان، ۳- مرادی - ایران

۱۲۰ کیلوگرم:

۱- غریبی - ایران، ۲- شربیانی - ایران، ۳- علی‌اف - آذربایجان

رده‌بندی تیمی:

۱-ایران، ۲-ارمنستان، ۳- آذربایجان.

○ کشتی آزاد - ایران بی‌رقیب

در کشتی آزاد رقبا در برابر ایران حرفی برای گفتن نداشتند و همین بس که کشتی‌گیران ایران در سه وزن اول تمامی مدالها را به خود اختصاص دادند و هیچ رقیب خارجی را در میان خود راه ندادند. البته حضور دبیر در وزنی بالاتر و تازه شور و هیجانی موقتی به مسابقات بخشید و او علی‌رغم ناآمادگی به مقام قهرمانی رسید و همین مساله در مورد علیرضا حیدری نیز صدق می‌کرد.

غیبت توکلیان و عباس جدیدی و علیرضا رضایی در اوزان ۷۴ کیلو و ۱۲۰ کیلو باعث شد تا در این دو وزن براحتی مغلوب کشتی‌گیران روس و ترک شویم.

شایان ذکر است که ترکیه با تیمی قدرتمند پای به مسابقات گذاشته بود و توانست چهار مدال از مسابقات شکار کند. اما حیف که این واقعیت در مورد سایر کشتی‌گیران میهمان صدق نمی‌کرد. شگفتی مسابقات آزاد شکست محمد طلایی قهرمان جهان به دست جوکار جوان بود.

○ رده‌بندی کشتی آزاد:

۵۵ کیلوگرم:

۱- اصلانی - ایران، ۲- درویشی - ایران، ۳- محمدی - ایران

۶۰ کیلوگرم:

۱-جوکار -ایران، ۲-طلایی -ایران، ۳- گنجاوی -ایران

۶۶ کیلوگرم:

۱-دبیر -ایران، ۲-بابایی -ایران، ۳-طهماسبی - ایران

۷۴ کیلوگرم:

۱- حاجی‌اف - روسیه، ۲-حاجی‌زاده - ایران، ۳- علیزاده - ایران

۸۴ کیلوگرم:

۱- خدایی -ایران، ۲-یونسی -ایران، ۳- بالس - ترکیه

۹۶ کیلوگرم:

۱- حیدری - ایران، ۲- چنگیزاوغلو - ترکیه، ۳- سیفی - ایران

۱۲۰ کیلوگرم:

۱- پولاتچی - ترکیه، ۲- کالا - ترکیه، ۳- معصومی - ایران

رده‌بندی تیمی:

۱-ایران، ۲-ترکیه، ۳- گرجستان

■

پس چه لیستی برای تیم ملی خوب است؟

هر وقت لیستی از تیم ملی اعلام می‌شود، عده‌ای اعتراض می‌کنند. اگر تعداد پرسپولیسی‌ها کم باشد قرمزها و اگر تعداد استقلالی‌ها کم باشد، آبی‌ها.

در این میان البته شهرستانیها نمی‌توانند اعتراض کنند. به هرحال مطبوعات ورزشی هم خواسته یا ناخواسته گرفتار این دو تیم و طرفداران آنها هستند و لذا اگر یک مربی بخت برگشته بخواهد از چند استعداد شهرستانی هم دعوت به‌عمل بیاورد، بیچاره می‌شود. بعضی از این نشریات ورزشی هم در این مملکت که اخبار ورزش و رویدادهای ورزشی و اتفاقاتی که در عرصه ورزش می‌افتد، حتی یک دهم روزنامه‌های ورزشی آن هم نیست. گاه آنقدر سوژه کم می‌آورند که چاره‌ای ندارند به هر چیزی به قول معروف گیر بدهند تا چیزی برای نوشتن داشته باشند. اگر همه تیم ملی را از قرمز و آبی انتخاب کنند، بحث شهرستانیها پیش می‌آید و از هرکدام هم کم یا زیاد شوند باز اعتراض می‌شود. مربی بخت‌برگشته فعلی هم که می‌داند در ایران وقتی آدم گردن کلفتی چون بلازویچ، چنان دق‌مرگ شد که تا مدتها اصلاً نمی‌تواند به سراغ مربیگری برود، چه سرنوشتی در انتظارش خواهد بود. هاج و واج مانده که چه بکند؟

خداوند این فوتبال را به مطبوعات ورزشی و مطبوعات ورزشی مملکت را به فوتبال این مملکت ببخشد که عین خربزه و عسل با هم بسازند و پدر ورزش مملکت را درآورند.

پیشنهاد حقیر این است که اتحادیه مطبوعات زحمت کشیده و در یک بیانیه رسمی، خودش مقداری بازیکن انتخاب کرده و پس از تایید و تصویب تمامی آنان قول بدهد که درصورتی که مربی تیم ملی همان لیست را به تیم ملی دعوت کرد دست از سرش بردارند. شاید اینجوری کارها بهتر سامان بگیرد و آقایان اقلاً حرف خودشان را قبول کنند!

■

خاطرات کلانتر

طوفان سرخ

بقیه از صفحه ۲۹

- کلانتر باور کن من نابغه هستم... بدبختی من این بود که امکانات نبود و به‌جای درس و کتاب و مدرسه، تاس و پاسور دادن دستمان!

○

○

طوفان سرخ خانه بزرگی داشت، اما خیلی منحصر به فرد؛ خانه‌ای به شکل یک تخم مرغ؛ بیضی! به محسن گفتم از باب احتیاط پشت خانه بایستد! مهرداد تعجب کرد و پرسید:

- این کارهارو واسه چی می کنید کلانتر؟

جواب ندادم و زنگ خانه را زدم. دقیقه‌ای بعد یک مرد که حدود پنجاه سال نشان می‌داد، در را باز کرد. با هیبتی عجیب! کلاه سبز - شال گردن قرمز - پیراهن سیاه - شلوار آبی - جوراب بنفش و یک کفش که هر پنج رنگ را در خود داشت! و البته خودش نیز یک چپق به دست داشت که یک متر طولش بود!

همین که در را باز کرد و مهرداد را کنار یک مامور پلیس دید، به‌راحتی دستهایش را به هم چسباند تا من دستبند بزنم، و سپس با آرامش از من پرسید:

- فقط بگویید اشتباه من کجا بود؟

خندیدم و گفتم:

- اشتباهی نداشتی... فقط نمی‌دانستی که پلیس، همیشه یکقدم از خلافکارها جلوتر است!

○

○

- طوفان سرخ که اسم حقیقیش «نعمت» است، یک خلافکار سابقه داره... البته قدرت پیشگویی داره و به هیپنوتیزم هم تسلط کامل داره... ظاهراً سه سال در چین بوده و این علم‌رو در آنجا یاد گرفته... اما متاسفانه از قدرتش در راه خلاف استفاده می‌کنه! او قبل از مهرداد، از هشت جوان دیگر نیز همین‌طوری استفاده کرد؛ یعنی ابتدا اعتماد به نفس جوانها را به خودش جلب می‌کرد، بعد در یک فرصت مناسب و از پیش تعیین شده که با نقشه‌اش هماهنگ باشه، آنها را توسط هیپنوتیزم به خواب می‌برد و در اون حالت هر کاری از آنها می‌خواست برایش انجام می‌دادند. از جمله اینکه با اسلحه بروند و از جواهرفروشیها سرقت کنند! و چون این اعمال درحالت هیپنوتیزم رخ می‌داد - یعنی خواب مصنوعی - هیچ‌کدام از آنها یادشان نمی‌ماند که در آن چند ساعت چه کرده و کجا بوده‌اند!

اینها را که گفتم، مهرداد تشکر کرد و پدرش رو به همسرش کرده و گفت:

- خانم دیدی گفتم بیخودی سروصدا راه نینداز. اگر بر اعصابت مسلط نبودی، هرگز از طوفان سرخ حرف نمی‌زدی!

آنها که رفتند، محسن شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- کلانتر تصمیم دارم سری به چین بزنم!

هنوز حرفی نزده بودم که استوار کریمی گفت:

- آره... منتهی باید اسمت‌رو بگذاریم «طوفان زرد»!

همه بچه‌ها از خنده روده‌بر شدند! محسن اما، واقعاً به چین فکر می‌کرد!

علی غضنفری رئیس فدراسیون بسکتبال در مصاحبه با مجله اطلاعات هفتگی:

ورزش با وزارتخانه شدن به‌جایی نمی‌رسد

کسانی که چنین طرحی را پیشنهاد کرده‌اند، می‌خواهند قدرت استیضاح چندباره وزیر ورزش را در یک سال داشته باشند

بابک پورعالی

بحث وزارتخانه شدن ورزش و مزایا و معایب این طرح، این روزها بحث اول کارشناسان در محافل مختلف ورزش است. به همین سبب به سراغ رئیس فدراسیون بسکتبال رفتیم تا نظر او را درباره این موضوع جویا شویم. «علی غضنفری» که با تغییر عنوان ورزش در کشور چندان موافق نیست. صحبت‌هایش را این‌چنین آغاز کرد.

وزارتخانه‌ای کردن ورزش یعنی دولتی کردن محض تمام فعالیت‌های ورزشی. الان فدراسیونها درقالب شرکتهایی عمل می‌کنند که برخی از فعالیت‌های خود را به‌طور خصوصی انجام می‌دهند؛ ولی با طرح وزارتخانه‌ای شدن ورزش باید به‌طور مطلق در چارچوب کارهای دولتی قرار بگیرند. باشگاهها باید به‌صورت خصوصی و با هزینه‌های خصوصی رقابت کنند و فدراسیونها موظف به بسترسازی و پرورش جوانان شوند.

□ آیا با وزارتخانه‌ای شدن ورزش، این آرمانها تحقق خواهد یافت؟

● این طرح با وزارتخانه‌ای شدن ورزش عملی نمی‌شود. به عبارت بهتر، اصلاً امکان‌پذیر نیست.

در کشورهایی که صاحب ورزش مدرن و پیشرفته هستند. فدراسیون از باشگاهها وظیفه می‌خواهد. وظیفه حفظ و تقویت تیم ملی به عهده باشگاههاست؛ اما در کشور ما حتی امر ورزش در

ابراز شادی و...

این روزها فوتبالیست‌های ما درحال آموختن اصول اولیه فوتبال حرفه‌ای هستند؛ اما ظاهراً بدآموزیهایش زودتر قابل فراگیری است. یکی از این بدآموزیها نوع واکنش بازیکنها پس از زدن گل است.

پیشتر شاهد بودیم که در اروپا، آمریکا و آفریقا گلزنان با رفتارهای مختلف از جمله رقص و پایکوبی و صلیب کشیدن و زانو زدن و... خوشحالی خود را به تماشاگران انتقال می‌دادند؛ اما حال چند وقتی است که برخی از این اداها را نه در کشورهای دیگر که در کشور خودمان و در جریان بازیهای لیگ و جام باشگاههای آسیا شاهد هستیم.

بعد از آنکه گلزن جوان سایپا(؟) در بازی مقابل پاس در رقابتهای جام حذفی دو فصل پیش شورت ورزشی‌اش را از پا درآورد و به‌سوی مربی‌اش دوید. مدتها بود که شاهد چنین صحنه‌هایی بعد از گل زدن نبودیم؛ اما حالا آن مدافع . بخوانید انصاریان . از خوشحالی پیراهنش را درمی‌آورد و برهنه به بالا و پایین می‌برد. دیگری . بخوانید واحدی نیکبخت . هم شیرین کاریهای زیادی بعد از زدن گل بلد است که از آن جمله می‌توان به استفاده از کفش ورزشی به‌جای موبایل، دوئل دونفره با دیگر هم‌تیمی‌اش و... اشاره کرد.

جالب اینجاست که در همین دو تیم بازیکنانی هستند که شیوه ابراز خوشحالی‌شان بعد از زدن گل ریشه در فرهنگ و آداب و رسوم ما دارد. به دو مورد زیر توجه کنید.

فراز فاطمی در بازیهای جام باشگاههای آسیا در منطقه غرب با زدن چهار گل به عنوان بهترین گلزن لقب گرفت و جالب اینکه هر بار بعد از باز کردن قفل دروازه حریفان عبارت «یامهدی» را بر روی پیراهنش به نمایش گذاشت.

سهراب انتظاری هم در دیدار تیمش مقابل ذوب‌آهن اصفهان نشان داد که برای گلزنی در آن دیدار به امام رضا(ع) متوسل شده است. در همین راستا بسیاری از تیم‌ها هم الگوبرداری مثبتی از این کار داشتند که از آن جمله می‌توان به تیم ابومسلم مشهد اشاره کرد که تمام بازیکنان این تیم با زیرپوشهایی که به جمله «یا امام رضا» آراسته شده بود. گام به میدان مسابقه نهادند و...

اینکه این نوع ابراز شادمانی در کشور ما رواج پیدا کرده. چه بجاست که دیگر شاهد رفتار ناپسند برخی بازیکنان که البته ملی‌پوش هم هستند، نباشیم.

در این راه خود بازیکنان می‌توانند تصمیم بگیرند. ولی هرآنچه هست، امیدواریم از این پس دیگر شاهد چنین نویدی(!) از یک گلزن به هواداران نباشیم که: «دیروز مدل جدیدی از خوشحالی را تمرین کرده‌ام که اگر گل بزنم، خواهید دید!»

استقلال قهرمان نصف لیگ

سرانجام پس از گذشت سیزده هفته متوالی، اولین نیم‌فصل بازیهای لیگ حرفه‌ای در ایران با قهرمانی پسران آبی تهران به پایان رسید و تیم‌های پیروزی تهران، فولاد خوزستان و سپاهان اصفهان در رتبه‌های دوم تا چهارم قرار گرفتند.

استقلالیها در شرایطی توانستند عنوان قهرمانی نیم فصل را از آن خود کنند که در چهار هفته اول تیم پیکان صدرنشین بود. هفته‌های پنجم، دهم و یازدهم این عنوان دراختیار شاگردان پروین بود و تیم اصفهانی ذوب آهن نیز از هفته ششم تا دهم بالانشین جدول رده‌بندی لیگ برتر بود.

اینک نگاهی می‌اندازیم به ترین‌های فوتبال ایران در نخستین نیم‌فصل لیگ حرفه‌ای کشور:

- بهترین تیم نیم‌فصل: استقلال تهران
- بیشترین برد: استقلال تهران با هشت برد
- کمترین باخت: پاس تهران با یک باخت
- بهترین خط حمله: استقلال تهران با ۲۵ گل زده
- بهترین خط دفاع: سپاهان اصفهان با چهار گل خورده
- کمترین تساوی: پیکان تهران با دو تساوی
- بیشترین تساوی: پاس تهران با هشت تساوی
- کمترین برد: تراکتورسازی تبریز بدون برد
- بیشترین باخت: استقلال رشت با هشت باخت
- ضعیف‌ترین خط حمله: تراکتورسازی تبریز با یک گل زده
- ضعیف‌ترین خط دفاع: استقلال رشت با ۲۱ گل خورده
- بدترین تیم: تراکتورسازی تبریز
- نخستین دیدار: پاس تهران و تراکتورسازی تبریز
- آخرین دیدار: استقلال تهران و ملوان بندرانزلی
- میانگین گل در هر دیدار: ۲/۰۶ گل
- بهترین گلزنان لیگ برتر: علی‌اصغر مدیرروستا (پیکان تهران)، رضا عنایتی (ابومسلم مشهد).

تیم منتخب نیم فصل اول

آرمناک پطروسیان (سپاهان)
مجید بصیرت (سپاهان)
محمد خرمگاه (استقلال)
یحیی گل‌محمدی (فولاد)
خداداد عزیزی (پاس)
محمد نوازی (استقلال)
واحدی نیکبخت (استقلال)
رضا جباری (پیروزی)
حسین کعبی (فولاد خوزستان)
علی‌اصغر مدیرروستا (پیکان)
رضا عنایتی (ابومسلم مشهد)

تیم ملی هم به عهده فدراسیونهاست. با این حال باید وظیفه ورزش همگانی را مربوط و مرتبط با دولت دانست. این وظیفه را نمی‌شود از وظایف دولت منفک کرد. دولت مکلف است امکانات ورزش همگانی را در تمام نقاط کشور فراهم کند.

□ فکر می‌کنید این طرح با چه استدلالی پیشنهاد شد؟

● راستش نمی‌دانم؛ اما بهتر است نگاهی کارشناسی هم به این طرح انداخت. شاید مقصود کسانی که این طرح را پیشنهاد کرده‌اند، این باشد که قدرت استیضاح وزیر ورزش را هرچند بار در سال پیدا کنند. باید به این عده گفت همین حالا هم این قدرت را دارند. رئیس سازمان تربیت بدنی، معاون رئیس جمهور است و می‌توان او را برای ادای توضیح به مجلس فراخواند، کمااینکه تاکنون هم چندین نوبت او در مجلس حضور یافته است.

□ ادعا می‌شود با این طرح بسیاری از مشکلات سازمان تربیت بدنی حل خواهد شد؟

● مشکلات سازمان تربیت بدنی با وزارتخانه‌ای شدن نه‌تنها کم نمی‌شود، بلکه دوچندان خواهد شد. رئیس جدید سازمان که قصد دارد طرح جامع ورزش را ارائه دهد، باید با نگرش همه‌جانبه و برای درازمدت آن را تدوین کند و نگاه دقیق‌تری به مشکلات ورزش همگانی و قهرمانی داشته باشد. به نظر من سازمان تربیت بدنی نیاز به تجدیدنظر در فعالیت‌ها و ساختار سازمانی خود دارد.

■

یه ایران و یه رحمان

یک خبر انگیزه شد تا این تیتر را برای مطلب حاضر انتخاب کنم، متن خبر چنین بود:

«مدیریت رسمی تیم فوتبال هامبورگ با اعلام نارضایتی از عملکرد ضعیف این تیم در فصل جاری درصدد است تا با فروش تعدادی از بازیکنان خود تغییرات اساسی در این تیم برای فصل آینده به‌وجود آورد. چندین بازیکن هامبورگ در فهرست فروش هستند. از آن جمله مهدی مهدوی کیا مهاجم این تیم و ملی‌پوش ایرانی است که در این تیم بازی می‌کند.»

هامبورگ که در زمان حاضر در خطر سقوط به لیگ دسته دوم قرار دارد، در آغاز این فصل امید به راهیابی به جام باشگاههای اروپا داشت. ولی...

دیگر خواندن بقیه خبر ارسالی اهمیت زیادی ندارد. مهم این است که دانستیم موشک ایرانی تیم هامبورگ دیگر سوخت چندانی برای حرکت کردن ندارد. هیچ کس فکر نمی کرد مهدوی کیا هم به این سرنوشت دچار شود. پیش از این فوتبالیست‌های ایرانی زیادی به عنوان لژیونر به اروپا سفر کردند. اما اکثر آنها زمانی که به ایران برگشتند، دیگر صلابت گذشته را نداشتند.

علی دایی، عضو باشگاه صدتایی‌های آسیا سردسته (کاپیتان) تیم ملی اکنون روی نیمکت تیم هرتابرلین نیز جایی برای نشستن پیدا نمی کند. این بلا روزگاری بر سر ژنرال خط هافبک تیم ملی، کریم باقری و همچنین غزال تیزپای فوتبال ایران خداداد عزیزی، نیز آمد.

کریم به انگلستان رفت و پس از یک سال نیمکت‌نشینی و مصدومیت به تهران بازگشت و بعد از انجام بازیهای ضعیف در تیم ملی راهی قطر شد تا در تیم السد توپ بزند. خداداد هم که اکنون در تیم پاس بازی می کند.

از دیگر بازیکنانی که از لژیونر شدنشان ضرر کردند، مهدی پاشازاده و علیرضا منصوریان هستند. مهدی که انگار پس از گذشت سالها دارد از صفر شروع می کند و علیرضا هم در بی‌خبری محض به سر می‌برد و حداقل اینکه دیگر راهی به تیم ملی پیدا نخواهد کرد.

سه لژیونر ایرانی تیم شارلروا نیز یک خط درمیان بازی می کنند و نمی‌توان ارزیابی مثبتی از حضور آنها در اروپا داشت.

با این حساب می‌ماند رحمان رضایی مدافع قلدر تیم پروجیا که گفته می‌شود عبور از او برای مهاجمان کالچیو تبدیل به یک امر غیرممکن شده است.

رحمان که الان هفته‌هاست به‌طور ثابت در خط دفاعی تیمش بازی می کند و از ارکان اصلی این تیم به‌شمار می‌رود، تاکنون دوبار جزء بازیکنان خارجی برتر سری «آ» معرفی شده است. حالا در ایتالیا رحمان را با لیلیان تورام دفاع مستحکم تیم یوتتوس و تیم ملی فرانسه مقایسه می کنند و این برای ما ایرانیها غرورانگیز و افتخارآفرین است.

برای او و سایر لژیونرهای ایرانی که در خارج از کشور بازی می کنند، آرزوی موفقیت داریم.

■

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

ششمین دوره مسابقات بین‌المللی اسکواش گرامیداشت دهه مبارک فجر که با شرکت چهار تیم خارجی و چهار تیم از کشورمان در تهران جریان داشت، با قهرمانی تیم پاکستان به پایان رسید و پس از این تیم، بحرین و ایران عناوین دوم و سوم را کسب کردند.

تیم ملی اسکواش کشورمان در دیدار رده‌بندی موفق شد تیم ملی کویت را مغلوب کند.

○ جمعه

بیست و یکمین دوره مسابقات بین‌المللی کشتی آزاد و فرنگی جام جهان پهلوان تختی که با شرکت ۱۱۲ فرنگی‌کار و ۱۰۸ آزادکار از ۱۳ کشور دنیا از روز چهارشنبه آغاز شده بود، در روز جمعه به پایان رسید و تیم ملی کشورمان در هر دو رشته به مقام قهرمانی رسید.

فرنگی‌کاران کشورمان با کسب چهار طلا، دو نقره و سه برنز و ۶۴امتیاز به مقام قهرمانی رسیدند و آزادکاران نیز با پنج طلا، پنج نقره و شش برنز و ۶۸ امتیاز به قهرمانی دست یافتند.

در پایان از سوی کمیته فنی این پیکارها مسعود هاشم‌زاده و علیرضا حیدری به عنوان فنی‌ترین کشتی گیران در این دو رشته انتخاب شدند.

○ شنبه

با انجام چهار دیدار دیگر رقابتهای تیم‌فصل اول لیگ آزادگان به پایان رسید و تیم استقلال تهران در صدر جدول رده‌بندی بازیها باقی ماند.

از دیگر حوادث مهم روز آخر می‌توان به باخت خانگی تیم ته‌جدولی و بدون برد تراکتورسازی مقابل فولاد خوزستان و همچنین پیروزی نوبرانه استقلال رشت در بازی با ابومسلم اشاره کرد.

○ یک‌شنبه

طی تماسی از تیم ملی فوتسال کشورمان رسماً برای شرکت در مسابقات چندجانبه فوتسال ایتالیا دعوت به عمل آمد.

این رقابتها قرار است از روز ۲۸ اسفند ماه در شهر «رجوکالابریا» انجام شود و تیم‌های مطرحی همچون ایتالیا، روسیه، آرژانتین، بلژیک، اسلوونی و برزیل در این تورنمنت شرکت می کنند.

رقابتهای فوتسال چندجانبه ایتالیا تا روز پنجم فروردین ماه سال آینده ادامه خواهد داشت.

○ دوشنبه

دومین اردوی تدارکاتی - تمرینی تیم ملی دوومیدانی بانوان از این روز آغاز شد.

این اردو که با حضور پنج دونده برتر اردوی اول برگزار می‌شود، به مدت ۲۰ روز زیرنظر مربی اوکراینی برگزار خواهد شد.

این اردو برای آمادگی بیشتر تیم ملی بانوان ایران در مسابقات پوسان کره جنوبی برگزار می‌شود.

○ سه‌شنبه

کاروان تیم ملی فوتبال کشورمان صبح روز شنبه تهران را به مقصد مراکش ترک کرد تا خود را برای حضور در تورنمنت چهارجانبه ال‌جی در این کشور آماده کنند.

تیم ملی کشورمان طبق برنامه اعلام شده از سوی مسوولان برگزاری بازیها در نخستین روز - جمعه - به مصاف تیم میزبان - مراکش - خواهد رفت و در صورت پیروزی دیدار نهایی را با برنده دو تیم الجزایر و ونزوئلا انجام خواهد داد.

■

نقاشی‌های شما

فاطمه بخشنده
۵ ساله از تهران

نسیم معماریان
۶ ساله از تهران

صدف صبوری ۶ ساله
از تهران

مریم حسین‌پور
ساله از تهران

سیده سمانه موسوی
۶ ساله از انگوران

نیلوفر اکبری ۶ ساله

سیده سپیده موسوی ۷ ساله

پرستو لطفی ۹ ساله

حسین خوانساری
کلاس سوم

فاطمه آذین ۶ ساله

زینب نورمحمدی کلاس پنجم

احمدرضا رستمی
۶ ساله از سرپل ذهاب

خلیل خانی
کلاس اول از کرج

حسن امیرپور
کلاس سوم از کرج

امیر
ابراهیم‌زاده
کلاس سوم
از ورامین

شمیمه شمس کلاس اول
از لواسان

فرشته اکبری کلاس سوم
از کرج

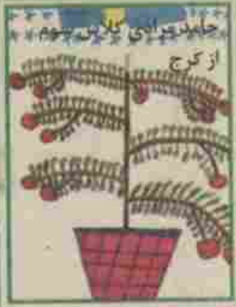
حامد مرادی کلاس سوم
از کرج

محمد دانشی
کلاس سوم از کرج

اسماعیل جوان‌وطن
کلاس سوم از کرج

شاهین نارنجی
کلاس چهارم از کرج

میثم حیدری کلاس اول
از کرج

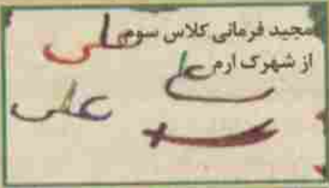
مجید فرمانی کلاس سوم
از شهرک ارم

فوزان نژاد امرعلی ۶ ساله از تهران

فرزانه ضیائی ۱۲ ساله از پاکدشت

پوریا جلالی کلاس چهارم از کرج

محمد حیاتی کلاس سوم از شهرک ارم

سید محمد جعفری از شیراز

نیما
اکبری
۵ ساله

شادی قاسمی ۹ ساله

سپیده
مظاهری

محمدعلی مسئولی کلاس

امیر فریدنژاد امرعلی ۸ ساله از تهران

سمیه نقدی ۸ ساله از انگوران

آرمان یحیی‌خطبه‌سرا ۶ ساله

نیلوفر مصطفوی ۷ ساله

فاطمه نجف‌پور ۱۰ ساله از تهران

مهدیه حیدری ۷ ساله از لواسان

جدید

Licence
BOSCH

نسل جدید جاروبرقی های پارس خزر

تحت لیسانس بوش آلمان

پارس خزر

1400W
turbo
پارس خزر
Licence
Bosch

- دارای موتور پرقدرت ساخت بوش / زیمنس آلمان
- مجهز به محفظه دوجداره موتور جهت کاهش صدا
- مجهز به چراغ الکتریکی نشانگر پرشدن پاکت و گرفتگی لوله
- مجهز به سیم جمع کن اتوماتیک / برسهای مخصوص مبل و پرده
- مجهز به میکروفیلترهای مخصوص گرد و غبار ورودی / خروجی هوا
- قابلیت چرخش ۳۶۰ درجه لوله خرطومی جهت سهولت درکار و جابجائی
- دارای خازن مخصوص پارازیت گیر و مدارراه اندازی آرام الکتروموتور
- پاکت مخصوص سه لایه یکبار مصرف بهداشتی
- دارای محافظ حرارتی مخصوص برای جلوگیری از گرم شدن بیش از حد موتور
- قابلیت تنظیم قدرت از ۴۰۰ تا ۱۴۰۰ وات
- قابلیت نصب موقت مجموعه برس، لوله رابط و لوله خرطومی به بدنه جاروبرقی در دو حالت پارک افقی و عمودی

۲۵
ماه ضمانت

لوازم خانگی پارس خزر برای یک عمر

پارس خزر با ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر کشور
http://www.parskhazar.com

R.A.M.GRAPHICS

DR. KURT WOLFF
Alpecin
AFTER
SHAMPOO
LIQUID
•nach dem Haare wa
•aktiviert die Haarw
•vitalisiert die Ko
Für jeden Ha
und Kopfhaut-
Nicht ausspülen
200 ml e
r Energizer
Alpecin
AKTIV
SHAMPOO
Hair Energizer

نام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید!
دیگر فراموش نمی‌کنید

روی، کافئین، نیاسیامید و
ویتامین A موجود در آلپسین
ریشه مو را فعال و پوست سر
ا تقویت می‌کند

The Energy Program of Alpeci
شامپوی مخصوص موهای معمولی
شامپوی مخصوص موهای چرب
شامپوی ضد شوره
و مایع پس از شامپوی آلپسین

نمایندگی انحصاری در خاورمیانه
شرکت بازرگانی سینا (چابهار) مجتمع تجاری صدف ۲۲۲۳۶۲۲ (۰۵۲۵) پست الکترونیکی: sitraco@Neda.net